



درسهائی از علوم قرآن، ص ۵

[مقدمه]

بسم الله الرحمن الرحيم و صل الله على محمد و آله الاطهار چند سال قبل استاد گرامی در روزهای جمعه برای عده‌ای از فضلاء حوزه علمیه قم بحثهائی از محدودهٔ مباحث علوم قرآنی را مطرح می نمودند. بحثها بصورت نوار، ضبط و محفوظ بوده است و با درخواست بعضی از آقایان توسط یکی از دانشجویان رشته الهیات - س، م - از نوار پیاده و پس از مختصر ویرایش توسط یکی از فضلاء آماده چاپ گردیده و اینک تقدیم حضورتان می شود، البته هنوز آثار گفتاری بودن در این نوشتار مشهود است امید است ببخشید.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۶

درس اول

منظور از علوم قرآنی چیست؟

بسم الله الرحمن الرحيم منظور از علوم قرآنی به معنای گستردهٔ علمی که در قرآن وجود دارد، نیست، زیرا در این صورت تمامی دانشها را در بر می گیرد. قرآنی که در دست ما موجود است نازل آن قرآن و حقیقت آن قرآن واقعی که ام الكتاب است می باشد، یا کل عالم امکان و یا صورت علمی کل هستی، اعم از امکان و وجود می باشد. منظور از علوم قرآنی، علمی از همین قرآن نازل است که به فهم ما ارتباط دارد و این علوم، مراد «۱» نازل خداوند از قرآن است. بحث در معنای نزول بطور مفصل خواهد آمد و توضیح خواهیم داد که در بعضی کتابهای ادبی و تفسیری نزول قرآن را، يك نزول مکانی دانسته‌اند، اما این نظریه به هیچ وجه، معنای استواری ندارد، بلکه نزول، عبارت است از: فرو فرستاده شدن معنوی قرآن و محتوای آن از نظر سطح فهم و درک انسانها.

بعضی از مباحث در علوم قرآنی به عنوان مبادی مطرح می شود، مانند قرآن چه نامهایی دارد و علت نامگذاری قرآن به آنها چیست؟ همچنین مباحث مربوط به اصل دریافت وحی را نیز باید جزء مبادی این علم دانست.

مراد از عربی بودن قرآن

این نکته را باید متذکر شد که قرآن، به زبان عربی نازل شده است، **إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا**

(۱) - مراد خدا از قرآن مانند خود قرآن درجانی دارد.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۷

عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ و در آیه دیگری خدای سبحان قرآن را به صفت عربی مبین وصف نموده است: **بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ** «۱» بعضی تصور کرده‌اند که عربی بودن قرآن، یعنی این که قرآن تنها به زبان و الفبای عربی نازل شده

است، در حالی که این تصور، بعید به نظر می‌آید، زیرا این احتمال وجود دارد که منظور از کلمه «عَرَبِيٌّ» در این آیات، به معنای لغوی آن؛ یعنی وضوح باشد. بنابراین وقتی گفته می‌شود فلان چیز «مقرب» است؛ یعنی پرده از ابهام آن برداشته شده است. و شاید بتوان بر این مطلب شاهی ذکر نمود و آن آیه ۳، سوره یوسف، می‌باشد: «ما این کتاب را به صورت قرآن عربی نازل کردیم شاید شما بفهمید.» منظور از آیه این نیست که مثلاً اگر قرآن به زبان فارسی بود آن را نمی‌فهمیدند. (مگر این که بگوییم مورد خطاب **لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ** فقط عربهای عربستان هستند، در حالی که خطاب قرآن، عام است آیا معنای عام بودن خطاب قرآن این است که اگر تمامی انسانها عرب باشند، می‌فهمند، در غیر این صورت قرآن را درک نخواهند کرد! اما چنین برداشتی نارواست زیرا ادبیات هر زبانی برای اهل آن زبان، قابل فهم است و برای ناآشنایان، با ترجمه در دسترس قرار می‌گیرد.

بنابراین، مراد از عربی بودن قرآن، به معنای زبان عربی آن نیست.

اما اگر قبول کردیم که مراد از عربی بودن قرآن؛ یعنی همان زبان عربی است، ولی لسان عربی، به «مبین» مقید شده؛ **بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ** آیا این قید معنای جدیدی را می‌رساند یا نه؟ ظاهر قید نشانگر احترازی بودن آن است، نه توصیحی.

پس معلوم می‌شود که ما دو نوع «عربی» داریم: مبین و غیر مبین. ممکن است تصور شود که عربی مبین؛ یعنی زبانی در سطح اعلا فصاحت، ولی این تصور نیز صحیح نیست، چون «مبین» یعنی گویا و هر گفتاری از هر شخصی گویای معنایی خاص است. حتی بدترین سخنگو اگر حرفی زد، سخنش بار معنایی خاصی دارد.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۸

اگر بگویید: «آب می‌خواهم.» گویای این است که تشنه است. ولی هنگامی که گفتند:

این کلام، گویاست و لفظ «مبین» را صفت لسان عربی قرار دهند؛ یعنی همه این کلام از لحاظ معنا بی‌کم و کاست است؛ و حتی يك واژه اضافی در آن راه ندارد، و چنانچه کلمه‌ای بتواند ده مطلب را بفهماند؛ بار معنایی همه کلمات را خواهد کشید. مبین به این معنا، در زبان عربی معمولی و هیچ زبان دیگری وجود ندارد.

ممکن است بعضی فصحا، در بعضی مقامات، آن هم نه در همه نوشته‌هایشان، چنین کلمات گویایی داشته باشند؛ ولی این که در تمام موارد، این گویایی وجود داشته باشد، تنها در قرآن پیدا می‌شود و تنها قرآن است که خصوصیت گویا بودن در تمام آیات و کلمات و سوره‌هایش مشهود است.

شاهد مطلب این است که عربها قبل از اسلام تابلوهایی را در مکانهای مختلف نصب می‌کردند که روی آنها اشعاری نوشته می‌شد و معمولاً درباره مطالب مختلفی بود. بعضی از آنها هذلیات و شهوانی؛ بعضی درباره جنگ و غارتها و ... و بعضی هم سخنان حکیمانه‌ای بود؛ مثلاً یکی از تابلوها این بود که: «القتل انفی للقتل.» منظور این بوده که هر کس، کسی را کشت؛ او را بکشید. قتل، بهتر می‌تواند جلو قتل را بگیرد. خوب معنای این کلام، قدری مبهم است و این که آنها چگونه این معنا را می‌فهمیدند؟ روی قرینه خودشان بوده است. ولی وقتی آیه: **وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ**

مجموعه آثار آیت الله العظمی گرامی «حیاة یا اُولی الألباب» (۱) نازل شد فوری آن تابلو را برداشتند زیرا دیدند گویایی و وضوح این کلام، از کلام قبلی، بیشتر است و هیچ ابهامی در او نیست. خلاصه، اگر مراد از عربی، زبان عربی هم باشد، چون متصف به مبین شده: تنها قرآن است که عربی اش به تمام معنا، مبین است. در یکی از مقالات رسالت الاسلام که از انتشارات دارالتقریب است یکی از نویسندگان معروف مصری نوشته بود: «قرآن با زبان عربی فرق دارد. قرآن، يك زبان خاص مخصوص خودش دارد.» و اصلاً

(۱) - بقره / ۱۷۹.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۹

مفاهیم قرآنی هم با مفاهیم معمولی فرق دارد. به هر حال اصل قرآن، عربی است، ولی در زمان ما با ترجمه‌هایی که از قرآن شده، از این انحصار در آمده است.

تاریخچه‌ای از ترجمه‌های قرآن

قرآن ابتدا به زبان فارسی، اردو و دیگر زبانهای شرقی ترجمه شد. بعدها به زبان غربیها نیز ترجمه شد. در اینجا لازم می‌دانم تاریخچه‌ای از ترجمه‌های غربی را ذکر کنم.

پروفسور ژنی بلاشر فرانسوی، ترجمه‌ای از قرآن دارد که حدود پنجاه سال پیش نوشته است و ایشان در مقدمه این کتاب، تاریخی درباره ترجمه‌های قرآن ذکر کرده است. ادوارد توماس، نیز کتابی به نام «غزالی در بغداد» دارد که این کتاب به فارسی ترجمه شده است. او نیز تاریخچه‌ای از ترجمه قرآن را در کتابش ذکر نموده که هم از کتاب «بلاشر» استفاده کرده و هم مطالبی از خودش دارد. اولین ترجمه لاتینی قرآن به وسیله «پیرکلونی» که معاصر غزالی بود، در زمان «المقتدی بامر الله عباسی» انجام پذیرفت که آن را به خلیفه ارائه داد. در سال ۱۵۴۷ میلادی - اندراری و ابن، ترجمه لاتینی پیرکلونی را به زبان ایتالیایی برگرداند. در سال ۱۶۴۱ ترجمه پیرکلونی را به زبان هلندی برگرداندند، زبان ایتالیایی و هلندی در مقایسه با زبان لاتین، يك زبان محلی می‌باشد. این ترجمه‌ها بسیار معروف بودند و قرآن توانست با این ترجمه‌ها در غرب جلوه‌گر شود.

در سال ۱۶۴۷ آندره دوریر فرانسوی که مدتی در مصر و استانبول زندگی می‌کرد، قرآن را به زبان فرانسوی ترجمه کرد که این، اولین ترجمه قرآن به زبان فرانسوی بود و می‌گویند در مدت پانزده سال، پنج مرتبه تجدید چاپ شد. بعد از فاصله کوتاهی، این ترجمه فرانسوی به زبانهای انگلیسی، آلمانی و هلندی برگردانده شد اولین ترجمه قرآن به زبان انگلیسی، همین ترجمه است و زبان لاتینی يك زبان عمومی و تا حدودی يك زبان دینی بود، ولی ترجمه به زبان انگلیسی در

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۰

سال ۱۶۴۷ صورت گرفت. در سال ۱۶۹۸ - ماراکجی ایتالیایی، قرآن را به زبان لاتین برگرداند که این دومین ترجمه قرآن به زبان لاتین بود.

در سال ۱۷۳۴ یکی از دانشمندان انگلیسی به نام «سال»، قرآن را برای دومین بار به زبان انگلیسی ترجمه کرد، از این ترجمه بسیار استقبال شد، به طوری که تا سال ۱۸۸۰، یعنی حدود ۱۵۰ سال، این ترجمه باقی بود و بارها در انگلستان، آمریکا و کشورهای دیگر منتشر شد. ترجمه انگلیسی ماراکجی هم به زبانهای آلمانی، اسپانیایی و هلندی برگردانده شد.

در سال ۱۷۸۲ دومین ترجمه فرانسوی به وسیله کلد ساواری، که مدتی در مصر اقامت داشت، صورت گرفت. در سال ۱۸۴۰ میلادی اون مان، قرآن را به زبان آلمانی برگرداند که این سومین ترجمه قرآن به زبان آلمانی است. در سال ۱۸۶۱ ردن انگلیسی، قرآن را به انگلیسی ترجمه کرد که این چهارمین ترجمه قرآن به زبان انگلیسی می باشد.

در سال ۱۸۸۰ میلادی بالمر، قرآن را به زبان انگلیسی ترجمه کرد، این ترجمه در ایران هم معروف شد، و اولین ترجمه‌ای بود که از انگلیسیها بعد از قرن بیستم وارد ایران شد.

در سال ۱۹۰۱ گری گول آلمانی، قرآن را به زبان آلمانی ترجمه کرد. در همان زمان «هن نینک» نیز که یکی از دانشمندان آلمانی بود، قرآن را به زبان آلمانی ترجمه کرد.

در سال ۱۹۱۳ - هراکاسی - ایتالیایی، و در سال ۱۹۲۹ - بنلی ایتالیایی، قرآن را به زبان ایتالیایی برگرداندند. از سال ۱۹۳۰ تا الان که سال ۱۹۹۲ میلادی است، ترجمه‌های قرآن به زبانهای گوناگون بسیار زیاد شده است. به خصوص بعد از انقلاب اسلامی ایران که يك انقلاب مذهبی بود و در این سده‌های اخیر، چنین انقلاب عمومی مذهبی نادر بوده و یا اصلاً نبوده، و اگر هم بوده لا اقل با این

درسهای از علوم قرآن، ص ۱۱

خصوصیاتش «۱» نبوده است. به سبب گرایش مردم دنیا به اسلام، تعداد این ترجمه‌ها و چاپها، فراوانتر از سابق شد. حتی در کشورهایی مثل شوروی سابق و چنین که قرآن ممنوع بود اجازه چاپ داده شد و در سطح گسترده‌ای در اختیار مردم قرار گرفت.

چرا قرآن به زبان عربی نازل شد؟

به اصل مطلب برگردیم ممکن است سؤالی مطرح شود که با وجود این که قرآن برای هدایت عموم بشریت است چرا به زبان عربی نازل شده است؟ می توان گفت چون پیامبر، عرب بود قرآن نیز به زبان عربی نازل شده است. ممکن است دوباره سؤال شود که خداوند می خواسته يك برنامه‌ای برای بشریت بیاورد و عرب بودن پیغمبر دخالتی در این امر ندارد؟ خدا می توانست برنامه را به دست پیامبری از غیر عرب بدهد پس چرا نداده است؟ در جواب می گوئیم قرآن باید به دست يك انسان معصوم برسد. و مقدمات این انسان معصوم باید از ازل فراهم شود. به همین آسانی که نمی توان انسان معصومی ساخت. برای این که طلبه‌ای مجتهد شود. سی، چهل سال برنامه ریزی می شود.

برای اینکه پرفسوری در رشته‌ای تربیت شود سالیان دراز برنامه ریزی می خواهد.

آن وقت عصمت که مسأله‌ای فوق جهان بشریت و فوق جهان امکان است برنامه ریزی نمی خواهد؟ در کتاب

بحارالانوار و اکمال الدین روایتی است که: از امام (ع) سؤال می‌کنند: این که می‌گویند: پیامبر اکرم وقتی وحی بر ایشان نازل می‌شد، حالت «غشوة» به ایشان دست می‌داد، آیا موقعی که جبرئیل نازل می‌شد، این حالت به پیامبر دست می‌داد؟ امام فرمود: چه می‌گویی: جبرئیل وقتی می‌آمد،

(۱) - بعضی از انقلابهای مذهبی که در دنیا صورت گرفت، به واسطه نیروهای پارتیزانی و مسلح به پیروزی رسید. ولی انقلابی مردمی که بدون نیروهای نظامی صورت بگیرد، شاید بتوان گفت منحصر در انقلاب ایران است.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۲

اجازه می‌گرفت تا پیش پیامبر بیاید. و مانند يك برده در مقابل پیامبر می‌نشست. این که حالت «غشوة» به پیامبر دست می‌داد زمانی بود که بدون واسطه، خداوند با او ارتباط برقرار می‌کرد. عظمت حضرت حق بود که پیامبر را به چنین حالتی در می‌آورد. این گونه نیست که بگوییم حالا اگر پیامبر عرب پیدا نشد، از جای دیگری پیامبری اختیار کنیم. بلکه از ازل برای چنین پیامبری برنامه‌ریزی شده بود. البته این گفته‌ها مفاد احادیث هم هست. حدیثی است که اهل سنت نقل کرده‌اند، که به صورت دیگری، در کتب شیعه هم وجود دارد که پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «ان الله اختار آدم فاختر بني آدم، فاختر العرب فاختر القریش فاختر بني هاشم فاخترني». (۱) این حدیث، در کتابهای ادبی درسی هم آمده است. تمام مقدمات عالم، طوری چیده شد تا چنین عصاره‌ای به وجود آید. شاید مراد از آیه «وَالْعَصْر» هم همین باشد. قرآن باید محفوظ بماند و باید نزد انسانی معصوم نگاهداری شود. و آن پیامبر معصوم هم عرب است. به ناچار قرآن هم باید عربی نازل شود. ممکن است، پرسیده شود که پیامبر علم لدنی دارد، به تمام زبانها آگاه است. قرآن هم که برای هدایت تمام بشریت است، خداوند قرآن را به يك زبان دیگری غیر از عربی نازل می‌کرد؟ آن وقت مردم دیگر هم می‌فهمیدند ائمه هم که مانند پیامبر به تمام زبانها آگاه بودند و می‌توانستند بعد از پیامبر، مبین احکام الهی باشند. همان گونه که در روایت دارد حضرت رضا (ع) به راوی فرمود: «مأمون برای خجل کردن من جلساتی برقرار می‌کند، ولی وقتی دید که من با عجمها به زبان عجم، با رومیها به زبان رومی، با فارسها به زبان فارسی، با یهودیها به زبان عبری صحبت می‌کنم. خودش خجل می‌شود.» جواب این سؤال هم روشن است. زیرا معنی ندارد که قرآن در يك محلی نازل

(۱) - مستدرک، کتاب معرفة الصحابة، ۷۳/۴.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۳

شود. ولی چون برای هدایت عالم بشریت است. پیامبر تبلیغ خود را از آن طرف دنیا شروع کند. تبلیغ هم، ابتدا باید از همان محیطی که قرآن نازل شده است، باشد. برای همین خدا از ابتدا امر به «انذار عشیرة» پیامبر می‌کند: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ». (۱) اگر بخواهد در محل

و محیط نزول قرآن صحبتی و تبلیغی نشود و ابتداء پیامبر تبلیغ خود را، مثلاً از انگلستان شروع کند، با این که خود پیامبر در مکه است، خود این کار سؤال برانگیز است و انسان را به شك می اندازد. پس چون اول باید به تبلیغ محیط خود پردازد، باید با زبان آن محیط صحبت کند. و زبان اهل مکه هم چون عربی بوده لذا به همان زبان تبلیغ فرموده اند.

البته جوابهای دیگر هم داده اند، از جمله این که «از نظر ادبی خصوصیات که در زبان عرب وجود دارد، در هیچ زبان دیگری وجود ندارد».

ولی این ادعا، محل بحث و اشکال است. چون باید کسانی این ادعا را بکنند که با دیگر زبانهای اصیل دنیا آشنایی کامل داشته باشند. البته زبان انگلیسی قانون مندی منظمی ندارد، ولی درباره زبان فرانسوی می گویند قوانین کاملی دارد.

حتی بعضیها مدعی هستند که ادبیات زبان فارسی بیشتر از ادبیات زبان عربی قانون مندی دارد. گر چه به نظر نگارنده مراد از عربی بودن قرآن، زبان عربی بودن آن نیست، بلکه منظور زبان گویا و روشن آن است، و اگر منظور این باشد که قرآن به زبان عربی است گفتیم که عربی مبین است، یعنی عربی ای که تمام حروف و کلماتش گویاست. در این جا نمونه ای از گویایی قرآن را ذکر می کنیم:

در **اقیموا الصلاة** که ما در ترجمه آن می گوئیم، «یعنی نماز بخوان» نکاتی وجود دارد که قابل دقت است.

۱- «**اقیموا**» به صیغه جمع آورده شده است، ولی «**الصلاة**» را به صیغه مفرد،

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۴

چرا؟ با این که هر کسی نماز خودش را می خواند. قرآن در باب وضو می گوید:

فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ (۱) هم «اغسلوا» جمع است و هم «وجوهکم»، یعنی هر کسی صورت خودش را بشوید، ولی در «**اقیموا الصلاة**» «صلوة» مفرد است، با این که هر کس نماز خودش را می خواند. این وحدت صلوة، اشاره است به وحدت هدف مطلوب. «الف لام» که در اول «صلوة» آمده «ال» تعریف است و نشاندهنده این است که: نمازی را که ما می گوئیم به پای دارید نمازی است که در فطرت شما معروف و شناخته شده است.

۲- نکته دیگر در آیه این است که فرمود: «**اقیموا**» و نفرمود: «**اقروا**» فرمود:

«به پای دارید و نفرمود: قرائت کنید.» اقامه، غیر از قرائت است. اقامه به معنای اراده، شروع، نهضت و مطلق اشتغال می آید. و همه اینها ممکن است در «اقیموا» منظور باشد.

در آیه دیگر می فرماید: **فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ** (۲) معمولاً ترجمه می شود به این که:

«نماز بخوان و قربانی کن». ولی در روایات می بینیم که «**وانحَر**» را به دو معنا تفسیر کرده اند: یکی قربانی کن و دیگر، موقعی که در نماز تکبیر می گویی دست را تا گودی گلویت بالا ببر، هر دو به معنای نحر است. وانحر، یعنی «ارفع يدك الى النحر» یا به معنای: «اوصل السکین الى النحر» و شاید هر دو معنی منظور قرآن باشد. چنین کلمات

مجموعه آثار آیت الله العظمی گرامی
گویایی با این همه نکته‌هایی که در آن نهفته، در غیر قرآن یافت نمی‌شود. یا اگر باشد بسیار کم است. گاهی در زبان فارسی، آن هم نه زبان عمومی، بلکه زبان بزمی یا مدحی، ممکن است چنین کلمات گویایی پیدا شود. مانند این بیت ناصر الدین شاه که گفت:

دی دریا دیه شیر بود دیدیم آن را بریختیم و از آن هم گریختیم

یا در زبان عربی مثل شعر این شاعر: ای المکان تروم، ثم من الذی تمضی له،

(۱) - المائدة / ۶.

(۲) - کوثر / ۲.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۵

فاجبته المعشوق گفت: «کجا می‌روی و پیش که می‌روی؟» در جواب، يك کلمه گفت: «معشوق»، یعنی: اذهب الی المعشوق و اذهب مکان المعشوق.

یا شعری که درباره پیامبر اکرم گفته شده است و احتمالا از زبان ابوطالب باشد.

«المرتمی فی دجی، المبتلی بعمی و المشتکی طما و المبتغی دینا یأتون سدته من کل ناحیه فیستفیدون من نعمائه عینا».

در این کلام، عین را به چهار معنی گرفته. می‌گوید: کور پیش پیامبر می‌آید، بدهکار می‌آید. گرفتار به تاریکی شب می‌آید، تشنه‌ای که آب ندارد می‌آید و همه از پیامبر عین می‌گیرند. و این عین در هر کدام به يك معنا است. «۱» گفتیم که این قبیل، گفته‌های گویا بسیار نادر است. به خصوص در کتابهایی که برای هدایت افکار جامعه نوشته شده است، پیدا شدن چنین چیزی، استثنا است.

نامناسب بودن بعضی از ترجمه‌های قرآن

نکته‌ای که باید متذکر شد این است که، بعضی از ترجمه‌های قرآن نامناسب است، زبان قرآن زبان عربی است و هیچ يك از این ترجمه‌ها تاب و توان زبان اصلی قرآن را ندارد و بعضی از این ترجمه‌ها با معانی قرآن بسیار نامناسب است. حتی بعضی از بزرگان دچار اشتباه می‌شوند؛ مثلا به جای **مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ** می‌گویند: «ملك يوم الدين». در حالی که قرائت صحیحتر و معروف همان **«مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ»** است. اگر هم قرائت «ملك يوم الدين» درست باشد، نباید آن را به معنای پادشاه «۲» معنا کرد.

چون از این ترجمه به نظر می‌آید که حکومت خدا هم يك حکومت پادشاهی و سلطنتی است. بعضی از بزرگان در ترجمه سوره حمد، **«مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ»** را پادشاه روز جزا معنا کرده‌اند. معلوم می‌شود که آنها «مالك» را «ملك» خوانده‌اند و بعد آن

(۱) - نسبت به اولی به معنای نور، نسبت به دومی به معنای قوه بینائی، نسبت به سومی معنای آب و نسبت به چهارمی معنای پول مسکوک است.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۶

را به معنای پادشاه ترجمه کرده‌اند. زمانی که در زندان بودم، مدتی يك دكتر کمونیست هم سلول من بود. و ساواک به دلیل رعایتی که در حق روحانیون می‌کرد، بعد از بازجویی، يك قرآن به ما می‌داد. ناگهان دیدم این دكتر کمونیست، قرآن را برداشته و مطالعه می‌کند. به آیه **وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ** (۱) رسیده بود. عربی‌اش را که نمی‌دانست، ترجمه‌اش را می‌خواند. دید در ترجمه نوشته: «همانا خدا بسیار سخت شکنجه است» او در فکر این بود که این حرف یعنی چه؟ آیا خدا شکنجه‌گر است یا خود خدا شکنجه است، یا خدا شکنجه دیده؟ می‌بینید که این ترجمه‌ها، چطور صورت واقعی قرآن را تغییر می‌دهد. چه بسا آیاتی هستند که اصلاً به ترجمه در نمی‌آیند؛ مانند: **قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا** (۲) این آیه از آیاتی است که ظاهراً همه به راحتی ترجمه می‌کنند، اما مسأله این است که چگونه ترجمه می‌کنند! می‌گویند: «هر که نفس خود را تزکیه کرد، رستگار شد.» ممکن است معنای آیه همین باشد، ولی ما احتمال می‌دهیم معنای دیگری مراد باشد، چون مخاطب این سوره در درجه اول، شخص پیامبر است، و این سوره بعد از سوره «بلد» نازل شده، محتوای سوره بلد، دلداری دادن به پیامبر اکرم است. در سوره بلد می‌فرماید: **لَا أَقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ** (۳). این که به جای مدینه لفظ بلد را به کار برده است، نوعی توهین به اهل بلد است. بلد احتمالاً از ماده بلادت باشد؛ یعنی کودنی و عدم درک؛ یعنی اهل این شهر، قدر تو را نمی‌دانند، حیف است، تو در میان آنها باشی. قسم به این شهر، در حالی که **أَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ** یعنی در حالی که تو در این شهر حلول کردی. گویا می‌خواهد بگوید تو اهل این شهر نیستی. فرهنگ تو به فرهنگ اینها نمی‌خورد. این آیه: **وَأَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ** نشان می‌دهد که علت قسم خوردن خدا به مدینه به دلیل حضور پیامبر در آن شهر است. اگر پیامبر نباشد، خدا به کعبه‌اش

(۱) - بقره / ۱۹۶.

(۲) - شمس / ۱۰.

(۳) - بلد / ۲.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۷

هم قسم نمی‌خورد، چه برسد به مدینه، چرا که پیامبر، فوق کعبه است. بعد می‌فرماید: **لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ** ما انسان را در سختی خلق کردیم؛ یعنی تو باید تحمل کنی این سختیها را، اینها همه برای دلداری دادن به پیامبر است. بعد از این سوره، سوره الشمس نازل شد **وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا** و...؛ یعنی پیامبر ناراحت نباش. خورشید برای همیشه زیر ابر نمی‌ماند. بالاخره، روزی از زیر ابر بیرون می‌آید و... نظم آیات قرآن با یکدیگر و نظم سوره‌ها با یکدیگر و تناسب بین این سوره و سوره بلد نشان می‌دهد که آیات بعدی هم مربوط به پیامبر است. که این پیامبر ما! هر چند زندگی کردن با این مردم سخت است و اینها ارزش و قدر تو را نمی‌دانند، ولی بدان تا انسان تحمل

سختیها را نکنند، به جایی نمی‌رسد. مرد، آن است که با تمام سختیها بتواند دیگران را بسازد؛ **قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا**. ضمیر «هاء» تنها به نفس خود انسان بر نمی‌گردد. معنای آیه فقط این نیست که رستگار شد کسی که نفس خود را تزکیه کرد. بلکه معنای آیه این است: رستگار شد کسی که نفس خود و نفس غیر خود را تزکیه کرد. این همه را با چه بیانی، در ترجمه بیاوریم؟ تزکیه نفس خود و تزکیه نفوس دیگران متباینین هستند، ولی قرآن هر دو را جمع کرده است. پس می‌شود از آیه این دو معنا را فهمید، ولی چگونه ترجمه کنیم؟ برای همین است که قرآن تنها کتاب آسمانی است که تمام ملل اسلامی آن را به زبان اصلی اش قرائت می‌کنند هر چند ترجمه‌ها شده باشد. چون ترجمه‌ها گویایی الفاظ قرآن را ندارند، ولی کتابهای ادیان دیگر الهی به زبانهای دیگر خوانده می‌شود. تنها تورات است که چون زبان اصلی اش عبری است و بعضی یهودیها به زبان عبری آگاهی دارند.

تورات را به زبان اصلی اش می‌خوانند و کسانی که به این زبان آگاه نباشند، به زبان رایج خودشان می‌خوانند. الان در کلیساهای ایران، انجیل فارسی موجود است.

تنها قرآن است که وقتی مسلمانها می‌خواهند از قرائت آن ثواب ببرند، باید آن را به زبان اصلی بخوانند. و سر این که باید نماز خواندن به زبان اصلی، قرائت قرآن به زبان اصلی، حتی تلقین میت و محتضر به زبان اصلی باشد، همین است. این اصرار

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۸

مسلمانها در زبان اصلی، موجب شده، که حیثیت اصلی قرآن، به حال خودش باقی بماند. پس زبان قرآن، همان زبان اصلی مفهوم است، که آن زبان، با زبان عربی هم فرق دارد.

بنابر این، جایی برای این نمی‌ماند که عربها به خودش افتخار کنند که قرآن به زبان ما نازل شده است. تنها جریان قواعد عربی در قرآن است که آن هم در بعضی جاها قرآن استثنا نموده است؛ مثل این که در بعضی موارد قبل از آوردن خبر آن، اسمی را بر اسم آن عطف کرده، حتی بعضی می‌گویند که: القرآن نزل بسبعة احرف، یعنی به زبان قبایل مختلف نازل شده است، تا کسی به خودش افتخار نکند. و شاید مراد از «بسبعة احرف» اشاره به همان معنایی باشد که ما گفتیم؛ یعنی ابعاد زیادی که در معنای قرآن وجود دارد و در هیچ زبانی وجود ندارد. گر چه لهجه، عربی است، ولی این همه ابعاد در معنی، در هیچ زبانی نیست، که هر کلام آن تا هفت بطن داشته باشد. پس قرآن زبان خاص خودش را دارد، لهجه، عربی است، ولی محتوا، نه زبان عربی است و نه زبان عجمی، بلکه يك معجزه الهی است.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۹

درس دوم

«۱»

در این که، در روز ولادت حضرت زهرا، اختلافی نیست؛ ولی درباره روز شهادت آن حضرت، اختلاف نظر وجود دارد، حال سری هست یا نه مسئله‌ای است که بماند، قبل از شروع بحث، دو روایت به این مناسبت عرض می‌کنم. مرحوم کلینی در کافی می‌فرماید: ولدت فاطمة علیها و علی بعلمها السلام بعد مبعث رسول الله - صلی الله علیه و سلم - بخمس سنین و توفیت علیها السلام و لها ثمان عشرة سنة و خمسة و سبعون یوما و بقیت بعد ابیها خمسة و سبعین یوما؛ حضرت زهرا - علیها السلام - در سال پنجم بعثت متولد شد؛ و هنگام وفات، هجده سال و ۷۵ روز از عمرشان گذشته بود. و بعد از پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - ۷۵ روز زنده بود. این، عقیده قطعی خودشان است که بدون هیچ سند و واسطه‌ای، به عنوان تاریخ، نقل می‌کند. بعد، ایشان حدیثی به سند معتبر، نقل می‌کند. می‌فرماید: محمد بن یحیی عن احمد بن محمد بن ابی محبوب عن ابن رثاب عن ابی عبیده عن ابی عبد الله - علیه السلام - قال: ان فاطمة علیها السلام مكثت بعد رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - خمسة و سبعین یوما و كان دخلها حزن شدید علی ابیها و كان یأتیها جبرئیل فیحسن عزائها علی ابیها و یطیب نفسها و یخبرها عن ابیها و مکانه و یخبرها بما یكون بعدها فی ذریتها و كان علی - علیه السلام - یکتب ذلك؛ امام صادق - علیه السلام - فرمودند: «که حضرت فاطمه، به مدت ۷۵ روز بعد از رحلت پیامبر زنده بودند؛ و حزن و اندوه شدیدی به سبب (بنظر ما ناراحتی حضرت، تنها از پدر نبود، این که مکتب پیامبر چه خواهد شد؟ دست سامریها خواهد افتاد و چهره اسلام عوض خواهد شد، بیشتر او را آزار می‌داد) مرگ پدر، بر ایشان وارد شده بود. و جبرئیل بطور مستمر می‌آمد، و به حضرت زهرا، تسلیت و آرامش خاطر می‌داد، و او را از پدر و جایگاه او، خبر می‌داد. و از حوادثی (ظاهرا تمام حوادثی که تا قیامت اتفاق افتاد برای حضرت بیان نکرد، و تنها خصوص حادثه کربلا نبود، بلکه ظهور و حکومت حضرت مهدی، مسئله رجعت و ... را نیز به اطلاع حضرت رساند) که بعد از رحلت حضرت زهرا، برای فرزندانش خواهد افتاد؛ او را مطلع می‌ساخت، و حضرت علی - علیه السلام - همه این مطالب را می‌نوشت.» طبق این خبر صحیح و خبر قطعی خودشان، روز رحلت حضرت زهرا، باید مصادف با پانزدهم جمادی الاولی باشد؛ یعنی، ۷۵ روز بعد از رحلت پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم -.

محل دفن حضرت زهرا - علیها السلام - روایت دیگر درباره محل قبر حضرت زهرا - علیها السلام - است. مرحوم کلینی می‌فرماید: «علی بن محمد و غیره عن سهل بن زیاد عن احمد بن محمد بن ابی نصر، قال: سألت الرضا - علیه السلام - عن قبر فاطمة علیها السلام. فقال: دفنت فی بینها فلما زادت بنو امیة فی المسجد صارت المسجد؛ (اصول کافی، ج ۷، باب ۹، ص ۲۱۶) احمد بن ابی نصر می‌گوید: از امام رضا (ع) درباره قبر فاطمه - علیها السلام - پرسیدم. فرمودند: «حضرت، در خانه خودش دفن شده. بعد که بنی امیه مسجد پیامبر را توسعه دادند، قبر حضرت در مسجد قرار گرفت. ظاهرا باید همین طور باشد، چون حضرت، بسیار مواظب بود که قبرش مخفی باشد، لذا از حضرت علی خواست، که او را مخفیانه دفن کند. این که حضرت را بخواهند برای دفن در قبرستان بقیع بیرون بیاورند، هر چند شبانه، بالاخره سرو صدا، و برخورد احتمالی با مردم مدینه، آنها را از محل دفن حضرت آگاه می‌کرد، حتی اگر در روضه پیامبر هم -

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۰

نظم قرآن

اولین مسأله‌ای که در علوم قرآنی باید مطرح شود، این است که آیا قرآن، یک کتاب

- می‌خواستند او را دفن کنند، باز مردم آگاه می‌شدند، چون مردم، هر روز بر سر قبر پیامبر می‌رفتند، و اگر می‌دیدند، خاکهای کنار قبر، تغییر یافته می‌فهمیدند که حضرت را در آن جا دفن کرده‌اند.

در سفری که به مکه مشرف شده بودم، در قسمت پایین قبر پیامبر، یک قفسه کتابخانه گذاشته بودند، ظاهرا آن جا باید خانه حضرت زهرا، بوده باشد که با قبر پیامبر حدود پانزده متر فاصله دارد. احتمال دارد، قبر حضرت زهرا، همان جا بوده باشد.

سبب نامیده شدن حضرت به نامهای زهرا، فاطمه و بتول مرحوم صدوق، در معانی الاخبار (معانی الاخبار، ص ۶۴، ح ۱۵) روایتی نقل می‌کند: حدیثنا محمد بن ابراهیم بن اسحاق الطالقانی - رحمهم الله - قال: حدیثنا عبد العزیز بن یحیی الجلودی، قال: حدیثنا محمد بن زکریا الجوهری، عن جعفر بن محمد بن عمار، عن ابیه قال:

سألت ابا عبد الله - عليه السلام - عن فاطمة لم سميت زهراء؟ فقال: لأنها كانت اذا قامت في محرابها زهر نورها لاهل السماء كما يزهر نور الكواكب لاهل الارض؛ پدر محمد بن عماره می گوید: از امام صادق - عليه السلام - سوال کردم از سبب نامیده شدن فاطمه، به زهرا. حضرت فرمودند: او را زهرا نامیدند، زیرا هر وقت در محراب عبادت می ایستاد، نور او به اهل آسمانها، روشنایی می داد؛ هم چنان که ستاره های آسمان، به اهل زمین روشنایی می دهند.

در روایت دیگری می فرماید: «انا سميت الزهراء لان الله عز وجل خلقها من نور عظمته، (حدیث ۱۶ همان مأخذ) فاطمة، را زهرا نامیدند، چون خداوند - عز و جل - او را از نور عظمت خودش خلق کرده است، اما چرا حضرت را فاطمة می نامند؟ (حدیث ۱۴) قال: انما سميت فاطمة فاطمة، لان الله عز وجل فطم من احبها من النار؛ (فی بعض النسخ (عن النار) حضرت را فاطمه نامیدند، زیرا خداوند عز و جل، دوستانان حضرت را از آتش جهنم جدا کرده. اما چرا حضرت را بتول نامیده اند؟ عن عمر بن علی، عن ابيه، علی بن ابي طالب - عليه السلام - قال: ان النبي - صلى الله عليه وسلم - سئل: ما البتول؟ فانا سمعناك يا رسول الله تقول: ان مريم بتول و فاطمة بتول؟ فقال: البتول، التي لم ترحمة قط اي لم تحض فان الحيض مكروه في بنات الانبياء؛ سوال شد از پیامبر اکرم، که بتول به چه معناست؟ ما از شما شنیده ایم که می گوید: «حضرت مريم، حضرت فاطمه بتول هستند.» پیامبر اکرم فرمودند: «بتول، کسی است که هرگز، عادت ماهانه نشود، زیرا عادت ماهانه در دختران انبیاء، مکروه و ناپسند است. اما دنباله بحث:»

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۱

هماهنگ و منظم است یا نه؟ چون اگر ما بخواهیم، از آیات قرآن استفاده کنیم؛ باید معتقد باشیم که تمام آیات قرآن، با همه خصوصیاتش، وحی الهی است، زیرا اگر بگوییم الفاظ قرآن، همه از جانب خداوند صادر شده و قرآن «محفوظ» است؛ یعنی غیر از الفاظ صادره از طرف خدا، لفظ دیگری در آن وجود ندارد، در این صورت، ممکن است کلمات و الفاظی که از جانب خدا صادر شده نظم آن را چنان، به هم زده باشند که تمام مفاهیم قرآنی، از میان رفته باشد. حتی اگر بگویید: «آیات قرآن و جمل قرآن، دست نخورده باقی مانده، کافی نیست، چون گاهی جا به جایی يك آیه، معنای مقصود خداوندی را عوض می کند و باعث تأثیر گذاری در ذهن ما می شود؛ بطور مثال، «رسائل» شیخ انصاری را بنگرید اگر بگوییم: الفاظ و جملات رسائل، همان الفاظ و جملاتی است که مرحوم شیخ نوشته، و هیچ تغییری در کلمات و جملات شیخ، به هنگام چاپ رخ نداده است، اما این احتمال نیز وجود دارد که خطها و پاراگرافها جا به جا شده باشند، همین که نظم پاراگرافها و سطرها به هم بخورد، در فهم مطلب و مقصود اصلی شیخ تأثیر منفی می گذارد. حتی اگر ادعا شود که آیات دست نخورده باقی مانده، اما ترتیب سوره ها از نظم اصلی خود خارج شده، این هم ممکن است به فهم بعضی از مسائل قرآن خللی وارد سازد.

اگر چند مقاله به هم پیوسته را در کنار هم قرار دهند، انسان مطلب را همان گونه که مقصود است می فهمد، اما اگر همین مقالات را به صورت ناپیوسته و بی ارتباط، در کنار یکدیگر قرار دهند در این صورت؛ مطلب اصلی فهمیده نمی شود. اگر دریافتیم که سوره های قرآن منظم و مرتب هستند آن گاه به راحتی می توانیم ترتیب آیه ها را در ابتدا و انتهای سوره ها نیز مشخص کنیم. سوره ها با یکدیگر سنخیتی خاص دارند همانند ارتباط و سنخیت آیات با همدیگر. از ارتباط سوره ها با همدیگر و طرز چینش آنها در کنار هم دریافتهایی حاصل می شود که در صورت عدم این گونه چینش، به دست نمی آید. طبرسی در مجمع البیان، درباره بسیاری از سوره ها می گوید: «چون این سوره به این آیه ختم شد، سوره بعدی را با این آیه

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۲

شروع کرده است»، و منظور او بی گمان، وجود هماهنگی و ربط بین سوره‌هاست اما او به اندازه تفکر زمان خودشان ارتباط بین سوره‌ها را می‌فهمیده، ولی الآن با وجود بالاتر رفتن سطح آگاهیها ممکن است، مسائل بیشتری از این ارتباط بین سوره‌ها فهمیده شود.

نظم آیات و سوره قرآن، نظم الهی است

تمام قرآن؛ از حروف و کلمات گرفته تا آیات و سوره‌ها، همه طبق وحی الهی تنظیم یافته است. و دلیل ما بر این مطلب عبارتست از:

- ۱- قرآن می‌فرماید: **إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ وَإِنَّ لَهُمْ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ** «(۱)؛ آنهایی که به قرآن کفر ورزیدند، زمانی که قرآن برایشان آمد؛ به درستی که قرآن کتاب عزیزی است که باطل از هیچ سو به آن راهی ندارد.» مراد از **مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ** این است که از زمان صدور وحی تا آن هنگام که به پیامبر برسد، ناصوابی به قرآن راه نیافته است؛ چه از ناحیه شیاطین که دخالت کرده باشند، و چه از ناحیه جبرئیل که اشتباه کرده باشد، و یا خود پیامبر وحی را اشتباه فهمیده باشد. و مراد از **مِنْ خَلْفِهِ** این است که بعد از پیامبر هم هیچ ناصوابی به قرآن راه نیافته است. **تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ**؛ قرآن، نازل شده حکیمی مورد ستایش است. توصیف خدا به حکمت، می‌رساند که خداوند همه حسابها را کرده.
- و با نظم و دقت هر چیز را در جایگاه خود قرار داده تا به هدف خود برسد. پس خداوند برای هدفی که همانا ابلاغ قرآن به مردم باشد، قرآن را نازل کرده است. و محال است که به هدف خود نرسد.
- ۲- قرآن، يك کتاب است، و اولین خصوصیت کتاب، نظم آن است، زیرا کتابی که بی‌نظم باشد نمی‌توان به آن اصطلاح کتاب را بار کرد. بنابراین، مجموعه کلمات

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۳

پراکنده را کتاب نمی‌گویند. حتی بر کشکولهایی که بعضی‌ها می‌نویسند بطور مطلق نمی‌شود نام کتاب را بر آنها نهاد. قرآن، کتاب هدایت است **ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ** «(۱) اگر روی کتابی نوشتند کتاب هدایت، یعنی همه این کتاب، مجموعه‌ای منظم و مدون از طرف نویسنده است که برای هدفی که همانا هدایت باشد، به نگارش در آمده است. در نتیجه، هیچ باطلی به درون قرآن راه نیافته است، چرا که اگر آیات یا سوره‌های قرآن، جا به جا شده باشند، ورود باطل به قرآن صدق خواهد کرد، زیرا دیگر این قرآن غیر از آن قرآنی است که خداوند نازل فرموده و پیامبر آن را دریافت نموده است. اگر بر این باور باشیم که هیچ باطلی در حروف و کلمات و آیات قرآن راه نیافته، اما در سوره‌ها و ترتیب آنها راه یافته است، در این صورت، چنین کتابی به درد هدایت نمی‌خورد. در يك کتاب معمولی هم اگر احتمال جابه‌جایی خطوط یا بعضی جمله‌ها را بدهید، اطمینان‌تان به آن کتاب و مطالبش سلب می‌شود. چه برسد به این که، آن کتاب، کتاب هدایت باشد و بخواهیم همه عالم را به سمت آن فرا خوانیم. در

مجموعه آثار آیت الله العظمی گرامی —————
 صورتی که اگر ما قائل به جابه جایی و به هم خوردن ترتیب حروف بشویم، مخالفان حق دارند بگویند اگر خدا فرموده قبول داریم، اما این مطالب مورد اعتماد نیست. و این حداقل حرفی است که مخالفین می توانند بزنند و علاوه خود این مصداق آتاه الباطل است.

قول بعدم الهی بودن نظم قرآن

برخی می گویند که نظم آیات و سوره ها، نظم الهی نیست، چون قرآن، پراکنده بوده، و بعد در زمان عمر و عثمان یا در زمان ابوبکر سوره ها به این نظم کنونی در آمده است. و درباره آیات نیز گفته اند: ما دلیلی نداریم که آیات و سوره ها حتما باید به هم مربوط باشند. اگر جایی یقین پیدا کردیم که آیات به هم مربوط هستند، آن را بر می گزینیم و اگر یقین نکردیم، دیگر دلیلی بر ارتباط نداریم. مرحوم علامه

(۱) - بقره / ۳.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۴

طباطبایی، در میزان، بعد از ذکر «ده» یا «بیست» آیه می فرمایند: این سلسله آیات به هم مربوطند، اما ارتباطی با آیات پیشین خود ندارند، ولی ما حرف ایشان را قبول نداریم، زیرا می بینیم این آیات همه به دنبال هم و در سطور پیوسته آمده اند. و به همین ترتیب حفظ شده، و مجموعه این آیات را یک سوره نامیده اند. بنابراین، معلوم است که این آیات در هم دخیل هستند. و گرنه معنی ندارد به آن مجموعه آیات یک سوره بگویند. سوره عبارت است: از مجموعه ای از چند آیه. اگر آیات، هیچ ارتباطی با هم نداشته باشند، عنوان مجموعه بر آن صدق نمی کند. بعضی از فضلا و پژوهشگران علوم قرآنی نیز به پیروی از اکثر تاریخ نویسان مانند سیوطی در الاتقان و زرکشی در البرهان فی علوم القرآن و ابو عبد الله زنجانی، در کتاب تاریخ قرآن، همین مطلب را تأیید کرده اند.

کلام صاحب التمهید

صاحب التمهید می گوید: «و قد نجد تغییرا موضعیا فی آیه او آیات علی خلاف ترتیبه الطبیعی فی حین عدم نص خاص بشأن هذا التعمیر و ربما كانت الآیه نزلت و کتبها کاتب ثم نزلت اخرى فکتبها کاتب آخر فی غیبة الاول فسجلها قبل الاولى من غیر ان یعلم بما سجلها ذلك فعند الجمع الاخير فی حیاة الرسول - صلی الله علیه و آله و سلم - او بعد وفاته حصل ذلك التعمیر الموضعى لعدة قليلة من الآيات». و این مطلب را حتی در ترتیب خود آیات هم قائل شده و می گوید:

«هذا احتمال نحتمله بشأن الآيات و هكذا آیات خرجت عن الترتیب الطبیعی و لم نجد علیها نصا خاصا و هذا الاحتمال بنفسه كاف فی عدم امکان الاستدلال لفحوی آیه بسياقة الخاص الا اذا كانت المناسبة واضحة او علمنا بها من خارج».

بعد شواهدی برای تغییر در آیات ذکر می کند و پس از آن چنین نتیجه می گیرد:

«و ینتج هذا البحث فی ما یأتی علی الاجمال عدم امکان الاستناد فی تفسیر آیه او فهم فحواها الی موقعته الخاصة من آیات سابقه او لاحقة، الا بعد التاكد القطعی

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۵

من اصالة الترتیب الموجود بینها و بین قریناتها فی جملة من آیات نزلت دفعة واحدة» یعنی نتیجه این می شود که ما در تفسیر آیه یا فهم فحوای آیه، نمی توانیم به موقعیت خاص آیات قبل و بعد استناد کنیم، مگر این که به قرینه قطعی بفهمیم که اینها مجموعه آیاتی بوده اند که یک جا نازل شده اند.

او همچنین درباره سوره ها می فرماید: «و اما جمع السور و ترتیبها بصورة مصحف مؤلف بین دفعتین فهذا قد حصل بعد وفاة النبی - صلی الله علیه و آله و سلم -، انقضى العهد النبوی و القرآن منثور علی الصعب و اللخاف و الرقاع و قطع الادیم و عظام الاكتفاف و الاضلاع و بعض الحریر و القراطیس و فی صدور الرجال كانت السورة مكتملة علی عهده - صلی الله علیه و آله و سلم - مرتبة آیاتها و اسماءها غیر ان جمعها بین دفعتین لم یکن حصل بعده نظرا لترقب نزول القرآن علی عهده - صلی الله علیه و آله و سلم - فما دام لم ینقطع الوحی لم یصح تألیف السور مصحفا الا بعد الاکتمال و انقطاع الوحی. الا مرالذی لم یتحکم و لم یکن یتحقق الا بانقضاء عهد النبوة و اکتمال الوحی».

اما جمع کردن سوره ها و ترتیب آنها به صورت یک کتاب، بعد از وفات پیامبر اکرم به وقوع پیوست. زمان پیامبر گذشت در حالی که قرآن، پراکنده بود بر روی پوست درخت، روی ورقهای سفیدی از سنگ، روی رقعهای مختلف، تکه های چرم، استخوانهای کتف و دندهای حیوانات، حریر، کاغذها و در سینه مردمان (مثل این که تعدادی آیات قرآن روی استخوانی در خانه ابوبکر بوده؛ یک قسمت از قرآن روی دست بزی در خانه عمر؛ مقداری از آیات روی چرمی در خانه زید بن ثابت؛ قسمتی از قرآن روی کاغذ یا حریری در خانه شخص دیگر). «۱» اسم سوره ها و تعداد آیات آنها در زمان پیامبر تکمیل بوده است. «۲» ولی هنوز به عنوان یک مجموعه، تدوین نشده بود، چون انتظار می رفت که در زمان حیات

(۱) - این تنها سخن ایشان نیست بلکه در تاریخ نیز این مطلب آمده است.

(۲) - این حرف ایشان با حرف صفحه قبل که فرمودند: «آیاتش را نمی دانیم مگر این که یقین کنیم» منافات دارد.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۶

پیامبر، دوباره آیاتی نازل شود. و تا آن زمان که وحی بطور کامل منقطع نمی شد، تألیف سوره ها به عنوان یک کتاب صحیح نبود و وحی نیز منقطع نمی شد، مگر این که عصر نبوت تمام شود و وحی الهی کامل گردد.»

جواب ما به صاحب التمهید

این مطلب را تمام نویسندگان تاریخ قرآن ذکر کرده اند. و اکثر معاصران نیز همین عقیده را دارند. اما می دانید نتیجه اعتقاد به این حرف چه می شود؟ به عنوان مقدمه خاطره ای را برای شما نقل می کنم. در سال ۱۳۴۴ بعد از تبعید حضرت امام خمینی (ره) به ترکیه، عده ای از روحانیان که من نیز در میان آنها بودم، به اطراف کشور تبعید شدیم مرا به گنبد کاووس تبعید کردند. در آن زمان «بهای» ها در آن شهر فعالیت فراوانی داشتند. روزی عده ای از آنها پیش من آمده و سؤالی را مطرح کردند، به امید این که مرا به مکتب خود جذب کنند. گفتند: «پیامبر در چه سالی رحلت

کرد؟.

گفتم: ۲۸ صفر سال دهم هجرت.

گفتند: اگر پیامبر يك ماه دیگر زنده بود، آیا در این يك ماه، بر پیامبر وحی نازل می شد یا نه؟ اگر می گفتم: نه، می گفتند: این چه پیامبری است که وحی برای او ارسال نمی شود، و اگر می گفتم: بله. می گفتند: پس معلوم است آمدن وحی لازم است، ولی جای کسی که وحی را دریافت کند، خالی است. پس کسی باید باشد که پیام وحی را بگیرد. سید باب همان کس است که وحی را از خداوند دریافت می کرد پس دین اسلام، خاتم ادیان نیست. همان حرف «بهای» ها را این تاریخ نویسان به نحو دیگری بیان می کنند. می گویند: در زمان پیامبر قرآن را نمی توانستند جمع کنند، زیرا تا هنگامی که پیامبر زنده بود احتمال نزول وحی نیز وجود داشت، و باید بعد از انقطاع وحی، قرآن را به صورت يك کتاب گرد آورد. سؤال ما این است: آیا قبول دارید که پیامبر، پیامبر است و با خدا ارتباط دارد یا نه؟ آیا خداوند نمی دانسته پیامبر چه وقت از دنیا می رود؟ آیا خود پیامبر از طریق وحی به زمان رحلت خود

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۷

آگاهی نداشته است؟

در کتب اهل سنت هم در رابطه با نزول سوره فتح آمده که پیامبر بعد از نزول این سوره، فرمودند: از این سوره فهمیدم که امسال، آخرین سال عمر من است. پس پیامبر با این وصف زمان رحلت خود را می دانست. آیا باز در جمع قرآن کوتاهی کردند. از طرفی، انتظار وحی مجدد چه مانعی بر سر راه جمع آوری قرآن می تواند باشد؟ اصحاب، قرآن را جمع می کردند، و اگر آیات جدیدی هم نازل می شد، پیامبر می فرمودند: که این چند آیه را در فلان جا، قرار دهید). در روز غدیر خم به پیامبر امر می شود که جانشین خود را معرفی کن، آیا پیامبر از این امر خدا متوجه نشد که آخر عمرشان نزدیک است؟ اگر به يك آدم معمولی بگویند آقا وصیت خود را بکن، یا بگویند جانشین خودت را معین کن؛ حداقل چیزی که او احتمال می دهد آن است که مرگش نزدیک است. حتی پیامبر در ابتدا از معرفی جانشین بعد از خودش ترسید. ولی دوباره او را امر به معرفی جانشین می کنند با تأکید فراوان آن هم با تعبیر: **وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ** (۱) اگر نگوئی، اصل رسالت بیهوده می ماند. بنابراین، برای کسی که قرار است مدتی طولانی زنده بماند، این گونه تأکید کردن، برای انتخاب جانشین بی مورد است. پس می بینید که اعتقاد به این مطلب، چه حربه‌هایی را می تواند دست دشمن دهد. البته من در جواب آن بهایی‌ها گفتم:

بله! اگر پیامبر زنده بود وحی می آمد. ولی نه راجع به مسائلی که باید در قرآن ثبت شود؛ بلکه تکرار یا تأکید بعضی مسائل قبلی می بود. و یا برای دلداری پیامبر نازل می شد. زیرا وقتی پیامبری چون حضرت محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - از دار دنیا خارج می شوند؛ یعنی کارهایش تمام شده و دیگر مطلب گفتنی باقی نمانده است.

دلایل صاحب تمهید

جالب این جاست که صاحب «التمهید» وقتی می خواهد برای مدعایش دلیل

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۸

بیاورد، به جای این که به آیه‌ای از قرآن استناد کند، می‌گوید: «قال جلال الدین سیوطی: كان القرآن كتب كله في عهد رسول الله - صلى الله عليه و آله و سلم - لكن غير مجموع في موضع واحد و لا مرتب السور».

مگر جلال الدین سیوطی کیست که ما به حرف او احتجاج کنیم. ما تقریباً کتاب «الاتقان» را کاملاً تدریس کرده‌ایم، در خیلی جاها پراکنده گویی دارد. کتاب «الاتقان» مانند یک کتاب مادر است که عقاید و آرای مختلف را جمع آوری کرده است. اما سیوطی در این فن، مجتهدی صاحب نظر نیست.

و عجیب این است، که صاحب التمهید به عنوان دلیل، اول به کلام سیوطی استدلال می‌کند، بعد از آن، روایتی از امام صادق - علیه السلام - آورده که: قال الصادق - عليه السلام - قال رسول الله - صلى الله عليه و آله و سلم - لعلي - عليه السلام -: يا علي القرآن خلف فراشي في الصحف و الحرير و القراطيس فخذوه و اجمعوه و لا تضيعوه؛ ای علی، قرآن در پشت فراش من است در صحیفه‌ها و حریرها و کاغذها، پس آن را جمع کنید و ضایع نکنید.

آنچه باید مطرح شود آن است که «القرآن خلف فراشي» یعنی چه؟ فراش، یعنی بساط و زیرانداز. و ظاهر این سخن، یعنی قرآن در زیر همین زیراندازی است که روی آن نشسته‌ام یا خوابیده‌ام. چنین عملی از یک مسلمان عادی سر نمی‌زند، چه رسد به پیامبر. «۱» سالها پیش وقتی در زندان بودم، گاهی اوقات می‌خواستم عینکم را روی قرآن بگذارم، یکی از آقایان می‌فرمود: عینک را روی قرآن نگذارید. آن وقت پیامبر قرآن را گذاشته زیرا فراشش! و اگر بگویید: جمل مشتق بر ذاتی که «انقضی عنه المبدأ» هم صحیح است و لو مجازاً، با این وصف، پیامبر دیشب روی او خوابیده بود، حالا جمع کرده و گذاشته کنار.

می‌گوییم: آیا باید قرآن را زیر آن تشك بگذاریم یا روی آن؟ اگر بگوییم قرآن را

(۱) - کسی در مکاشفه دیده بود که خدمت حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - رسیده است. و حضرت از این که قرآن را روی زمین می‌گذارند بسیار عصبانی شده بود.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۹

پشت تشك گذاشته، چنین عملی از پیامبر بعید است. علاوه بر این به قول شما، پیامبر فرموده که: «القرآن خلف فراشي». بنابراین، اگر قرآن، در زمان حضرت جمع آوری نشده باشد باید می‌فرمودند: «۱» «آیات القرآن خلف فراشي». ولی پیامبر فرموده: «القرآن خلف فراشي». و ذکر «فی الصحف و الحرير و القراطيس» هم منافاتی با قرآن جمع شده ندارد. یعنی قرآن جمع و منظم شده، که بخشی از آن، در صحیفه است و قسمتی در حریر، و مقداری در قراطیس. ما هم گاهی می‌گوییم:

کتابی نوشته‌ام، اما بخشی از آن را در کاغذ کاهی؛ مقداری را در کاغذ سفید، و قسمتی از آن را هم در پارچه نوشته‌ام. بنابراین با تنظیم و ترتیب منافات ندارد. بعد هم که پیامبر فرمود: «فخذوه» یعنی قرآن را بر دارید «و اجمعوه» یعنی: ته بندی کنید و اینها را به هم متصل نموده و یکی کنید. و احتمال دارد مراد از «و اجمعوه» یعنی مواظب باشید قرآن

مجموعه آثار آیت الله العظمی گرامی - «و لا تضيعوه» دارد «اضاعة» تنها به این نیست که آیه‌ای فرو افتد و شاید عبارت «قرآن را ضایع نکنید» به همان معنایی باشد که حضرت علی - علیه السلام - فرمودند: «الله لله فی القرآن». علاوه بر این حرفها این روایت اصلا سند ندارد.

کلام صاحب تمهید در جمع آوری قرآن

صاحب التمهید، پس از استدلال به سخنان سیوطی و روایة امام صادق - علیه السلام - می‌نویسد: «اول من قام بجمع القرآن بعد وفاة النبي - صلى الله عليه وآله وسلم - مباشرة و بوصية من النبي هو الامام علي بن ابي طالب ثم قام بجمعه زيد بن ثابت بامر من ابي بكر كما قام بجمعه كل من ابن مسعود و ابي بن كعب و ابي موسى الأشعري و غير هم حتى انتهى الامر الى دور عثمان فقام بتوحيد المصاحف و ارسال نسخ موحدة الى اطراف البلاد و حمل الناس على قرائتها و ترك ماسواها على ما سنذكر».

اولین کسی که بعد از وفات پیامبر مباشرة به جمع آوری قرآن پرداخت، حضرت

(۱) - ظاهرا به بعض قرآن هم قرآن گفته می‌شود، لذا به نظر می‌رسد این اشکال وارد نباشد.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۳۰

علی - علیه السلام - بود بعد از ایشان، زید بن ثابت به امر ابوبکر قرآن را جمع آوری کرد. آن چنان که ابن مسعود و ابی بن کعب و ابو موسی اشعری و دیگران نیز به جمع آوری قرآن پرداختند. تا این که دوران خلافت عثمان رسید. عثمان تمام مصاحف را به یک صورت در آورد، و نسخه‌های یکنواختی از آن را به شهرهای اطراف فرستاد. و مردم را به قرائت همان نسخه و ترک قرائت نسخ دیگر وادار کرد.

شما ببینید اگر قرآن بخواهد به زبان‌های مختلف ترجمه شود، و در دست مردم دنیا قرار بگیرد چه می‌شود؟ ما ادعا داریم که تمام عالم باید به انسانیت برسند، و این هدف جز با برنامه‌های الهی میسر نمی‌شود، و تنها برنامه منظم و حفاظت شده را، قرآن می‌دانیم. حالا اگر مردم در این صورت به این شکل بفهمند که قرآن، زمان پیامبر جمع نشد، و بعد از پیامبر، هر کسی مثل علی، زید، ابو موسی و ابی بن کعب، مشغول جمع آوری قرآن شدند - که در این میان جمع حضرت علی - علیه السلام - بر وفق ترتیب نزول آیات بوده است و محل نزول آیات و شأن نزول آیات نیز بیان شده است. کعبی می‌گوید: زمانی که حضرت پیامبر - صلى الله عليه وآله وسلم - از دنیا رفت: علی بن ابی طالب - علیه السلام - در خانه‌اش نشست؛ و قرآن را به ترتیب نزول جمع آوری کرد که اگر قرآن علی - علیه السلام - یافت شود؛ علم کثیری در آن موجود است. عکرمة می‌گوید: «اگر جن و انس جمع شوند تا کتابی مانند کتابی علی - علیه السلام - تألیف کنند، نخواهند توانست.» (۱) - چگونه با بودن چنین سخنانی درباره قرآن، به این کتاب اطمینان و اعتماد خواهند کرد؟ همه مسلمین که علی - علیه السلام - را همچون خود پیامبر - صلى الله عليه وآله وسلم - نمی‌دانند بعلاوه قرآن جمع آوری شده آنحضرت که مورد قبول واقع نشد. البته باید توجه داشته باشیم که درباره جمع آوری قرآن، توسط حضرت امیر - علیه السلام - روایاتی در کتب شیعه وجود دارد، ولی این روایات بطوری که مراجعه کرده‌ام مسند و معتبر

(۱) - التمهید: «و كان جمع علی - علیه السلام - وفق ترتیب النزول مع الاشارة الى مواقع نزولها و مناسبات النزول.

قال الکعبی: لما توفي رسول الله - صلى الله عليه و آله و سلم - قعد علی بن ابی طالب فی بيته فجمعه علی ترتیب نزوله و لو وجد مصحفه لكان فيه علم كبير. و قال عكرمة: لو اجتمعت الانس و الجن علی ان يولفوه كتأليف علی ابن ابی طالب ما استطاعوا».

درسهائی از علوم قرآن، ص ۳۱

نیستند. علاوه بر این، ممکن است، منظور از جمع قرآن، جمع آیات پراکنده و تنظیم آنها نباشد، بلکه به معنای ایجاد الفت و ارتباط بین مفاهیم آیات و سوره‌ها با یکدیگر باشد. که هیچ مفسری تاکنون موفق نشده ارتباط بین همه آیات و سوره‌های قرآن را بیان کند. ولی حضرت امیر - علیه السلام - این کار را انجام دادند.

پس با بودن آیه‌ای که می‌فرماید: **لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ** (۱) نمی‌شود به روایات غیر صحیحه و گفتار چند تاریخ نویس که نظرشان بر خلاف نص صریح قرآن است استدلال کرد، و گفت: در نظم آیات و سور، تغییر و تحول پدید آمده است. آیاتی که از جانب خدا نازل می‌شده قطعا نظمی داشته است. نمی‌توان گفت: خدایی که همه کارهایش بر اساس نظم و دقت است، در انزال سوره‌ها و آیات دچار بی‌نظمی شده باشد. اگر نظم و ترتیب قرآن کنونی، همان نظم خدایی است، به مطلوب رسیده‌ایم و گر نه باید ورود باطل در قرآن را قبول کنیم که البته این پندار مخالف نص صریح قرآن است.

اگر بگویید مراد از حفظ قرآن، حفظ مواد قرآن است نه ساختار الفاظ قرآن. ما يك ماده حرف داریم، يك نظم، مثلا اگر لفظ زید را عکس نموده، و دیز شود باز ماده محفوظ است. یعنی تك تك حرفها، اما هیأت محفوظ نیست، **لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ** می‌خواهد بگوید هم مواد هم هیأت باطل در او راه ندارد. بنابراین عوض شدن و جا به جایی هیأت نیز منافات دارد با حفظ قرآن. پس همانطور که تغییر هیأت حروف با حفظ قرآن منافات دارد، تغییر هیأت کلمه، کلام، آیات و سور هم با حفظ قرآن منافات دارد.

دست استعمار

مرحوم آیه الله العظمی نجفی مرعشی (ره) برای بنده نقل کردند که: مرحوم سردا

درسهائی از علوم قرآن، ص ۳۲

کابلی (۱) به من گفت: که نزد مرحوم آقا میرزا حسین نوری، صاحب مستدرک نشسته بودم، و مشغول کار روی کتاب مستدرک بودیم؛ ناگهان سیدی معمم آمد و دائم بر روی دستش می‌زد و اظهار تأسف می‌کرد. مرحوم حاجی نوری فرمودند: «آقا چه شده؟» گفت: «آه از ظلمی که خدا به جدّم، علی بن ابی طالب - علیه السلام - کرده است.» گفتیم: چطور؟ گفت: «خدا که می‌دانست جدّم علی، این همه دشمن دارد. چرا نام علی را در قرآن ذکر نکرد تا این قدر مردم با او مخالفت نکنند.» مرحوم حاجی نوری فرمودند: اتفاقا خدا این کار را کرده. نه در يك جا، بلکه در

چند جای قرآن.

سید با تعجب پرسید: در کجای قرآن؟ مرحوم حاجی نوری فرمود: فردا بیا تا به تو نشان دهم. فردا ایشان آمد. و مرحوم حاجی نوری ظاهراً سوره ولایت را آورد. «۲» «أنا انزلنا نورین نورین محمدًا و علیًا». بعد از آن، سید هر روز می آمد و ورقه ایی را که دنباله این سوره جعلی در او بود از مرحوم حاجی نوری می گرفت: و برای مرحوم نوری دعا می کرد. بعد به طریقی این ورقه ها، به دست مرحوم حاج شیخ محمد رضا که از بازاریان تهران و از مریدان مرحوم حاج نوری بود، رسید.

ایشان آن کتاب را چاپ کردند. مرحوم آقای نجفی فرمودند: سردار کابلی به من گفت که مدتها از این ماجرا گذشت. روزی من برای تمديد ویزا به کنسولگری انگلیس رفتم. «۳» دیدم شخصی با کلاه شاپو و عینک دودی و ریش تراشیده، همینطور به من نگاه می کند و لبخند می زند. بعد به من گفت: آقا شما مرا نمی شناسی؟ گفتم: به نظر من آشنا نیستید؛ ولی یاد منی آید شما را کجا دیده ام. گفت:

من همان سیدی هستم که آمدم خدمت حاجی نوری و سوره هایی که اسم علی در او بوده، از ایشان گرفتم و بردم. آقای نجفی فرمودند: ببینید در حقیقت کار از اول، زیر نظر انگلیس بوده اگر ما درباره تنها چیزی که برای هدایت بشریت نازل

(۱) - که در شرح قبله و وقت لمعه جزوه ای نوشته است.

(۲) - مرحوم آشتیانی هم در حاشیه الرسائل مفصلاً سوره ولایت را به نقل آورده است. اصل این سوره، جزء کتاب «دبستان المذاهب» است که از جعالین است، و نوشته این سوره در قرآن بوده و افتاده است!

(۳) - هندوستان در آن زمان زیر سلطه انگلیس بود.

در سهایی از علوم قرآن، ص ۳۳

شده این حرفها را جعل کنیم و در دنیا انتشار دهیم، چه پیش خواهد آمد؟ و از اسلام چه می ماند؟ اگر بگوییم عمر، ابوبکر و یا عثمان قرآن را جمع کرده اند. اینها وضعشان در تاریخ معلوم است. فقط می ماند زید بن ثابت که از خوبان این گروه است. اگر بگوییم زید بن ثابت قرآن را جمع کرده، ولی بعضی کلمات یا سوره ها را جابجا کرده است، احدی به این قرآن اعتماد نخواهد کرد.

۳- از جمله دلایل ما بر الهی بودن نظم قرآن آیه ۱۰۱ سوره نحل است: **وَإِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَكَانَ آيَةٍ** و از آن در می یابیم که قرآن مجموعه منظمی بوده که گاهی با نظر وحی، جای آیات با یکدیگر عوض می شده است. و در روایت هم آمده که وقتی بر پیامبر آیه ای نازل می شد، می فرمودند: «آیه را در فلان جا قرار دهید.» و این نشان می دهد که قرآن مجموعه ای الهی و مرتبط با وحی است.

۴- و نیز در آیه ۵ سوره فرقان، دارد که مخالفان می گفتند: «این قرآن افسانه است.» می دانید اسطوره، بدون نظم امکان ندارد. مهمترین مسأله اسطوره و افسانه، نظم آن است. آنها تا آن اندازه قرآن را منظم و هماهنگ می یافتند که می گفتند: «قرآن افسانه و اسطوره است.» و این نشان می دهد که قرآن حتی در نظر گاه آنها نیز منظم بوده است.

انسان وقتی مشغول قرائت قرآن است، گاهی که می خواهد وقف کند، می گوید: بگذار سر مطلب برسم، آن وقت وقف می کنم، ولی گویی سر مطلب نمی رسد، هر چه می خواند می بیند به مناسبتی با آیه قبل مربوط است، حتی سوره بقره که معضلتین سوره قرآن است پیوستگی و ارتباط آیات آن را در خواهد یافت.

- ۵- در آیه ۱۳ سوره عبس می گوید: **فِي صُحُفٍ مُّكْرَمَةٍ** یعنی قرآن در صحیفه های مکرم است. از این جا معلوم می شود که قرآن کتاب منظمی است و گرنه در صحف مکرم بودن معنا ندارد.
- ۶- در قرآن بارها سخن از اهل کتاب، تورات، انجیل و زبور به میان آمده که اینها

درسهای از علوم قرآن، ص ۳۴

هم تراز قرآن هستند و قرآن مصدق آنهاست. و ما می دانیم که آن کتابها یکجا بوده اند. درباره تورات دارد که **أَخَذَ الْأَوَّاحَ وَ فِي نُسُخَتِهَا هُدًى وَ رَحْمَةً** (۱) درباره تورات و انجیل کسی اظهار نظر نکرده است که در آغاز، آیات پراکنده بوده اند و بعد جمع شده اند، اما درباره قرآن برخی گفته اند که پراکنده بوده و عمر و عثمان آن را جمع کرده اند.

۷- کلمه سوره به معنای قطعه است و قطعه عبارت از يك مجموعه منظم است. این که بر روی تعدادی از آیات نام سوره اطلاق شده است خود؛ نشان دهنده عنایت به محتوای آیات است. و نام سوره ها را هم از روی محتوای آیات برگزیده اند.

من بیست دلیل برای اثبات نظم قرآن جمع آوری کرده ام که فهرست وار آنها را بیان می کنم:

- ۱- کلمه کتاب به معنای ربط است، نوشته های پراکنده و بی ربط را کتاب نمی گویند. بنابراین، اطلاق «کتاب» بر قرآن نشان دهنده ارتباط تمام آیات قرآن با هم می باشد.
- ۲- تعبیر «هذا» در **إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ** (۲) نشانگر این است که قرآن يك مجموعه است و گرنه با «هذا» به آن اشاره نمی کنند.

۳- کل روایاتی که قرآن را تمجید کرده اند، آن را به عنوان يك مجموعه واحد تمجید کرده اند.

۴- اطلاق «فاتحة الكتاب» بر سوره حمد نیز دلیلی بر «مجموعه بودن» قرآن است. فاتحة؛ یعنی دیباچه، پس معلوم است، کتابی وجود دارد که سوره حمد دیباچه آن است. در سوره «حجر» فاتحة الكتاب را در مقابل قرآن قرار داده است:

سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ (۳)؛ یعنی کل قرآن که بصورت يك مجموعه

(۱) - اعراف / ۱۵۴.

(۲) - النمل / ۷۶.

(۳) - حجر / ۸۷.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۳۵

منظمی است همه بطور فشرده در سوره حمد است.

در صحیح بخاری (در ج ۶ صفحه ۱۳) دارد که: «الفاتحة اعظم سورة من القرآن».

در تفسیر برهان «۱» دارد که پیامبر فرمودند: «فأفرد الامتنان على فاتحة الكتاب و جعلها بازاء القرآن العظيم؛ خداوند بر من منت نهاد با فاتحه کتاب، و آن را در مقابل کل قرآن قرار داد.»؛ یعنی تمام قرآن در سوره فاتحة کتاب جمع است. این که در روایات است «لا صلوة الا بفاتحة الكتاب» نماز بدون قرائت فاتحة کتاب، اصلاً نماز نیست. برای این است که نماز، توجه به خداست و در نماز با خدا سخن می‌گوییم، و خدا نیز در قرآن با ما سخن می‌گوید، بنابراین تمام قرآن در سوره فاتحه نهفته است. از این جهت در بعد عرفانی می‌گویند کسی که در خواندن سوره حمد حضور قلب ندارد، گویی نماز نخوانده است.

۵- روایاتی دلالت می‌کنند بر این که پیامبر در قرار دادن آیات در محل مناسبش دخالت داشته است که در این جا فقط آدرس بعضی از آنها را ذکر می‌کنیم: الاتقان سیوطی، ج اول، صفحه ۶۲؛ مجمع البیان طبرسی جلد دوم، صفحه ۳۹۴؛ تفسیر شبر، صفحه ۸۳؛ تاریخ یعقوبی، جلد دوم، صفحه ۳۶.

۶- اگر نظم فعلی قرآن، نظم الهی نباشد و به وسیله خلفا حاصل شده باشد، محال است، چنین نظمی از آنان سر بزند، و قطعا در قرآن شائبه‌های باطل راه می‌یافت، در حالی که می‌فرماید: **لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ**. «۲» ۷- نامگذاری سوره‌ها خود دلیلی بر الهی بودن نظم قرآن است، چرا که اسرار نامگذاری سوره‌ها را حتی علما هم درک نمی‌کنند؛ مثلاً چرا سوره بقره را به این نام نامیده‌اند، در حالی که این همه مطالب گوناگون در سوره مزبور است؟ این نامگذاریها به همین آسانی نبود که به فکر عمر و عثمان برسد.

۸- تناقض روایات مخالفان بر این که پیامبر قرآن را جمع نکرده است.

(۱)- البرهان في تفسير القرآن، ج ۱، ص ۳۶.

(۲)- فصلت / ۴۲.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۳۶

۹- آیا پیامبر وظیفه‌ای مهمتر از جمع کردن قرآن داشته است؟ حتی بعد از پیامبر، وظیفه معصومان این بوده که قرآن واقعی را برای مردم بگویند. اما این که هیچ کدام از امامان به این قرآن دست نمی‌زنند، حاکی از این است که نظم قرآن، نظم الهی است و احتیاج به تصرف ندارد. «اگر گفته شود که خلفا قرآن را به این صورت جمع کرده‌اند. باید گفت: «فرقی نمی‌کند، ما می‌گوییم نظم قرآن، نظم الهی است، هر چند به دست عمر و عثمان صورت گرفته باشد. این خدا بوده است که بر ذهن و زبان آنها انداخته است.» ۱۰- اگر قرآن توسط غیر معصوم جمع آوری شده باشد، بسیار سست و بی‌ارزش می‌شود. ما پیامبر را از عیوب جسمانی مهم مبرا می‌دانیم؛ آن وقت چطور ممکن است، قرآن که مهمترین کتاب عالم آفرینش است، بگوییم آن را غیر معصوم جمع آوری کرده است.

۱۱- در روایات دارد که قرآن به صورت جوانی زیبا، در معاد جلوه‌گر می‌شود.

این که باطن قرآن به صورت «جوانی» جلوه می‌کند، نشان دهنده آن است که قرآن ظاهر منظم و مرتب‌طبی دارد که باطنش هم آن گونه است.

۱۲- روایاتی که معتقدان به جمع آوری قرآن، توسط خلفا ذکر کرده‌اند، در معرض اتهام و سقم است. و ما اطمینانی به این روایات نداریم، زیرا آنها به احتمال قوی می‌خواستند با این حرفها، فضیلت خلفا را زیاده از حد نشان دهند، و بر فرض که راویان موثقی این احادیث را نقل کرده باشند، میزان در عمل به خبر، وثاقت روایت است نه وثاقت راوی. اهل تسنن، از مسجد سازی خلفا، از چاپ کردن قرآن به دست آنها بهره می‌برند، چه برسد به اینکه بگویند قرآن را خلفای ما جمع کرده‌اند.

۱۳- روایاتی که تدوین قرآن را به حضرت علی - علیه السلام - نسبت می‌دهد؛ تنها گردآوری تفسیری و تاویلی آیات قرآن بوده، نه این که خود آیات را حضرت علی - علیه السلام - جمع نموده باشد. چون مخالفان برای اثبات ادله خود به جمع

درسهائی از علوم قرآن، ص ۳۷

علی - علیه السلام - هم استدلال کرده‌اند.

۱۴- روایاتی که مخالفان نقل کرده‌اند، نوعاً بی‌سند یا فاسد السند یا مرسل هستند.

۱۵- وجدان، بر الهی بودن نظم قرآن شهادت می‌دهد. همه دنبال این هستند که ببینند هر آیه‌ای با آیه قبلی و بعدی‌اش چه ارتباطی دارد. صاحب مجمع البیان می‌گوید: «چون سوره قبلی را به این مطلب ختم کرد، لذا سوره بعدی را با این مطلب آغاز کرد؛ یعنی بین آیات ارتباط و پیوستگی وجود دارد. حتی سنیها بحث کرده‌اند که آیات «ولایت» در سوره مائده چه ارتباطی با آیات قبل و بعد دارد؟ اگر واقعاً قرآن دارای نظمی نبود، آنها دنبال این گونه بحثها نمی‌رفتند.»

۱۶- **إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ** خدا، حافظ قرآن است، هر چند نظم قرآن باشد.

۱۷- لازمه اعتقاد به جمع آوری به وسیله خلفا، اعتقاد به نوعی تحریف است، زیرا پس و پیش کردن آیات قرآن نیز نوعی تحریف است. صاحب التمهید می‌گوید:

«دلیلی نداریم که جلو و عقب بودن آیات، به نظم الهی باشد، بلکه بر خلافش دلیل داریم». در این باره پیش از این مطالبی را ذکر کردیم.

۱۸- حکومت شیخین خیلی قوی بود، علی - علیه السلام - را دست بسته به مسجد بردند، ولی هیچ گونه اعتراضی نکرد چرا؟ گر چه بالأخره علی - علیه السلام - در خطبه ششقیه حرف خود را زد. نتایج و پیامد حکومت عثمان را به صراحت بیان کرد. از عوارض حکومت عمر، لااقل آن مقداری را که همه قبول داشتند بیان کرد که عمر مردی خشن بود «فصیرها فی حوزة خشناء، یغلظ کلمها و یخشن مسها و یكثر العثار فیها و الاعتذار منها؛ ابو بکر خلافت را در جای نامناسب و ناهموار خود قرار داد (عمر را بعد از خود خلیفه کرد) در حالتی که عمر سخن تند و زخم زبان داشت، ملاقات با او رنج آور، و اشتباه او بسیار، و عذر خواهیش در آنچه به غلط فتوا داده بی‌شمار بود.»

درسهائی از علوم قرآن، ص ۳۸

وضع حکومت ابوبکر را چون نمی توانسته صریحا بگوید، بطور مبهم گفته که:

«فصبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجاری تراشی نهبا؛ پس صبر کردم، در حالتی که خاری در چشمانم و استخوان در گلویم بود و میراث خود را تاراج رفته می دیدم.» معلوم می شود، حکومت ابوبکر خیلی سخت تر بوده، چون هم عمر بود و هم ابوبکر و هر دو دست در دست یکدیگر داشتند. آیا حفظ قرآن، مهمتر از آن نبوده است؟

۱۹- قرآن می فرماید: **إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ** (۱)؛ جمع کردن قرآن و خواندن آن بر ماست. خدا جمع قرآن را به خودش نسبت داده است، نه به عمر و عثمان! ۲۰- از مخالفان می پرسیم شما معتقدید که عمر و عثمان قرآن را جمع کرده اند، پس چرا به تحریف قرآن باورمند نمی شوید؟ شما می گوید: قرآن تحریف نشده، به دلیل آیاتی مانند: **إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ**. در صورتی که حرفهائیان با یکدیگر سازگاری ندارد.

۲۱- آیات **لَا تُحَرِّكُ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ** (۲) و **لَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ** (۳) دلالت بر حساسیت پیامبر نسبت به قرآن دارد. در تفسیرها گفته اند: پیامبر بسیار مواظب قرآن بوده است. آن وقت می شود، قبول کرد که پیامبر قرآن را به حال خود رها نموده تا عمر بیاید آن را سرو سامان بدهد.

مرحوم علامه طباطبایی، از آنهایی است که زیاد به نظم قرآن در زمان پیامبر اعتقاد ندارد، (در عین حال)، در بعضی جاها به سیاق آیات استدلال می کند. اگر نظم قرآن نظم الهی نیست. پس چرا به سیاق آیات استدلال می کنید؟

(۱)- قیامت / ۱۸.

(۲)- قیامت / ۱۷.

(۳)- طه / ۱۱۴.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۳۹

درس سوم

قرآن در چه زمانی جمع آوری شده است؟

به اعتقاد ما، قرآن در زمان پیامبر اکرم و زیر نظر خود ایشان جمع آوری شده است.

در بحثهای گذشته آیه ای را در این زمینه بیان کردیم، در ادامه آیه دیگری را ذکر می کنیم. در سوره «حجر» می فرماید: **إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ** (۱) در این آیه احتمال این که مراد از «ذکر» پیامبر باشد وجهی ندارد، زیرا در دو آیه قبلیش می فرماید: **وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ** (۲)؛ کفار گفتند: ای کسی که ذکر بر او نازل شده است، تو مجنون هستی. می بینید که منظور از ذکر، پیامبر نیست. پیامبر کسی است که ذکر بر او نازل شده است.

در آیه ۹ می فرماید: آن «ذکری» که بر تو نازل شده بود، ما آن را نازل کردیم و ما حافظ آن هستیم. البته ممکن است در آیه ای دیگر منظور از ذکر، پیامبر باشد، مانند آیه: **قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا ...** (۳) ولی در آیه مورد بحث، اصلا احتمال این که مراد از «ذکر»، پیامبر اکرم باشد، وجود ندارد. پس خداوند می فرماید: «ما خودمان قرآن را نازل

(۱) - حجر / ۹.

(۲) - حجر / ۷.

(۳) - طلاق / ۹ - ۱۰.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۴۰

خودمان هم حفظش می کنیم».

برهان عقلی بر جمع قرآن توسط پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم -

بر تأیید این مطلب، برهان عقلی هم می توانیم فامه کنیم. برهان لطف می گوید:

خداوند عالم را برای انسان خلق کرده. و انسان را هم برای رسیدن به تکامل خلق نموده است، و چون انسان راه رسیدن به کمال را نمی داند، بر خداوند لازم است برنامه‌ای را که انسان را به سمت آن کمال رهسپار می کند، برای او فرو فرستد. و چون انسانها نمی توانند با مقام احدیت رابطه مستقیم داشته باشند، لازم است خداوند پیامبری را بفرستد تا دستورهای او را به بندگانش منتقل کند پیامبر باید معصوم باشد، زیرا اگر در بیان مطالب خطا، لغزش و گناهی از او سر بزند، نمی شود به او اعتماد کرد و این عدم اعتماد سبب نقض غرض خداوند می شود. قرآنی که پیامبر به عنوان برنامه کمال انسانی به ارمغان می آورد، باید محفوظ و معصوم باشد.

معصوم و محفوظ ماندن قرآن به این است که تمام کارهای آن به وسیله معصوم و پیام الهی انجام گیرد؛ لذا در جواب کسانی که می گویند: خداوند قرآن را به وسیله عمر، عثمان، ابوبکر، مؤمنین و مؤمناتی که حافظ قرآن بوده، حفظ کرد، می گوییم:

این گفته کافی نیست، بلکه ما به دنبال تضمین هستیم. اگر قرار باشد خداوند به اتکای خلفا و حافظه مسلمانان صدر اسلام، قرآن را نگهداری کند؛ دیگر بعثت انبیا چه لزومی داشت. خداوند همان برنامه تکاملی را در ذهن بعضی از فلاسفه و علما به ودیعت می گذاشت و آنها هم برای مردم بیان می کردند، پس این که می گوییم:

خداوند باید پیامبر معصومی بفرستد، برای این است که باید برنامه‌های الهی تضمین شده باشد.

معنای عصمت انبیا و ائمه - علیهم السلام -

عصمت انبیا و امامان این نیست که تصادفاً گناه نمی کنند، یا آن گونه که بعضی

درسهائی از علوم قرآن، ص ۴۱

توجیه کرده‌اند که معرفت و شناختی که آنها به خداوند دارند، مانع گناه کردن آنان می شود. اما این توجیه صحیح نیست. این درست که انبیا و امامان گناه نمی کنند، ولی تنها این مسأله نیست، بلکه خداوند نیز عصمت آنان را تضمین کرده است.

ممکن است سؤال شود اگر عصمت اینها تضمین شده پس نباید مستحق ثوابی باشند؟ می گوییم: فعلاً بحث ما در

ثواب بردن یا ثواب نبردن معصومان نیست.

بحث ما در این است که خداوند از راه لطف، يك مجموعه برنامه تکاملی برای كل بشر فرستاده که این برنامه باید حفاظت شود، بر اساس همین برهان، پیغمبر و امامان را هم باید حفظ کند. پس برهان لطف اقتضا می کند که هم قرآن معصوم باشد، هم پیامبر و امامان، عصمت قرآن به همان معنای عصمت پیامبر و امام است.

یعنی هیچ اشتباهی، لغزشی و انحرافی در قرآن راه ندارد. آیا در مقابل این برهان می توان سخن گفت؟

کلام مرحوم آقای خوئی درباره جمع قرآن

مرحوم آقای خوئی (قده) در کتاب البیان چند دلیل عقلی آورده اند. یکی از آن دلایلی که شبیه به دلیل عقلی ماست بیان می کنیم. ایشان می فرمایند: عقل می گوید: پیامبر باید در جمع و حفظ قرآن اهتمام داشته باشد، مبادا که ضایع شود و از بین برود».

صاحب «التمهید» در رد سخن آقای خوئی می نویسد: «لکن يجب ان يعلم ان قضية جمع القرآن حدث من احداث التاريخ. وليست مسألة عقلانية قابلة للبحث و الجدل فيها و عليه فيجب مراجعة النصوص التاريخية المستندة من غير ان يكون مجال لتجول الفكر فيها على آية حال».

«باید دانست که جریان جمع قرآن، یکی از حوادث تاریخی است، نه يك بحث عقلانی که قابل بحث و جدل باشد. پس باید به مدارك تاریخی مستند رجوع کرد، و مجال برای جولان فکر در این بحثها نیست».

سؤال ما از صاحب «التمهید» این است که: چرا جای بحث عقلی نیست؟ اصلاً

درسهائی از علوم قرآن، ص ۴۲

قرآن را خداوند برای چه فرستاد؟ مگر ما خود قرآن را با تاریخ اثبات می کنیم که حفظ و جمع آوری آن را بخواهیم با تاریخ درست کنیم. همان دلیلی که می گوید.

قرآن و پیامبر باید از طرف خداوند فرستاده شوند می گوید قرآن باید محفوظ باشد.

اگر تمام کتب تاریخی هم بگویند عمر، قرآن را جمع کرده، عقل می گوید: یا خود پیامبر جمع کرده یا فوق پیامبر. حداقل این است که بگویند عمر جمع کرده، ولی علی - علیه السلام - ناظر بوده است. اما این که بگویند: پیامبر قرآن را جمع نکرد، بلکه عمر و ابو بکر این کار را انجام دادند و علی - علیه السلام - هم نظارت نداشته و او قرآنی را جمع آوری کرد که مورد قبول آنها هم نبوده است.

می گوئیم معنای این حرف آن است که ارسال پیامبران و بعثت نبی اکرم باید لغو بوده باشد. فرض کنیم قرآنی را که عمر و ابو بکر جمع کردند، همان قرآن واقعی است. آن وقت چه دلیلی داریم که این قرآنی که فعلاً در دست ماست، همان قرآن جمع آوری شده عمر و ابو بکر باشد؟ شاید در سالهای بعد که، حکومتهای ظلم و جور مسلط شدند و ائمه کنار رفتند، و مردم هم آن تعصب اولیه را نسبت به دین نداشتند، قرآن دست خوش تغییر شده باشد.

تاریخ درباره جمع قرآن چه می گوید؟

کتبهای تاریخی می گویند: عمر و ابو بکر قرآن را جمع آوری و تدوین کردند سالها بعد، یعنی در زمان خلافت عثمان، او دستور داد، نسخه های متعدد قرآن را که بعضی نسخه ها با بعضی دیگر فرق می کرد، جمع کنند و تنها يك

نسخه رانگه داشت. بعد از قتل عثمان، آن قرآن در خانه آل عثمان بود و آنها، قرآن را به مسلمانها ندادند و گفتند: چون شما عثمان را مظلومانه کشتید ما نیز قرآن را به شما نمی‌دهیم.

در زمان حجاج بن یوسف ثقفی، دوباره قرآن جمع آوری شد، اما قرآن حجاج نیز از بین رفت و در زمان مهدی عباسی، دوباره قرآن را جمع آوری کردند. البته این دو سه فراز آخر که نقل شد خبر واحد است، ولی جمع شدن قرآن به دست عمر و ابوبکر و

درسهائی از علوم قرآن، ص ۴۳

عثمان از قطعیات تاریخ است. آیا می‌شود قبول کرد قرآن واقعی در خانه آل عثمان باشد و علی - علیه السلام - که خلیفه وقت است، نتواند قرآن را از آل عثمان بگیرد؟ یعنی ارزش حفظ قرآن و نگهداری آن از جنگ جمل و صفین و نهروان کمتر بود؟ اگر بخواهید شك بین دو و سه را در نماز فتوا دهید، می‌گویید: درباره آن خبر صحیح السند داریم. علاوه بر این، جستجو می‌کنید که قرینه یا خبری معارضی در میان نباشد. آن وقت با این همه دلیل عقلی بر خلاف نقل تاریخ، شما چطور به تاریخ اعتماد می‌کنید. تاریخی که این همه وقایع غیر واقع در آن ثبت شده است کتب تاریخی شما بالاتر از صحیح بخاری نیست.

اکاذیب در کتاب صحیح بخاری

در «صحیح بخاری» روایتی دارد که حضرت عزرائیل تا قبل از فوت حضرت موسی، جان مردم را بطور علنی می‌گرفت، اما وقتی خواست حضرت موسی را به صورت علنی قبض روح کند، حضرت موسی مخالفت کرد. عزرائیل گفت من از جانب خدا آمده‌ام. موسی عصبانی شد و آن چنان به گوش عزرائیل نواخت که يك چشم او کور شد. حضرت عزرائیل نزد خدا رفت و از موسی گله کرد که حاضر نیست، جان خود را تسلیم کند. خدا نیز فرمان داد از این به بعد جان مردم را مخفیانه بگیر. این، تاریخی است که شما به آن استناد می‌کنید.

صحیح بخاری روایت دیگری دارد که: تاجران برای فروش اجناس خود هیاهویی راه انداخته بودند و همراه خود طبل و شیپور و ساز و دهل آورده بودند تا توجه مردم را به سوی خود جلب کنند. عایشه به پیامبر گفت: می‌خواهم این صداها را گوش کنم و آن صحنه را ببینم. ولی قدم کوتاه است و نمی‌توانم تماشا کنم. پیامبر عایشه را بر دوش خود نشانده تا خوب تماشا کند.»

اگر فرض کنیم موسیقی حلال است و پیامبر از این جهت کار حرامی مرتکب نشده است، ولی شما معتقدید که خلاف مروت عمل کردن با عدالت منافات دارد.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۴۴

اگر يك روحانی در وسط خیابان چیزی بخورد، می‌گویید خلاف عدالت است.

آن وقت پیامبر معصوم، همسرش را روی دوش خود سوار کند که موسیقی گوش دهد. آیا می‌شود این نقلهای تاریخ را پذیرفت؟ با این همه، صحیح بخاری، روایت ثقلین: «أني تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي» را که همه کتب حدیثی نقل کرده‌اند، نقل نکرده است. در کتب شیعه و سنی این حادثه نقل شده که: وقتی پیامبر فرمود: «ایتوتی بقلم

مجموعه آثار آیت الله العظمی گرامی
 و دوات لا کتب شیئا لن تضلوا بعدی» (۱) همه تواریخ به صراحت ذکر کرده‌اند که: فقال عمر: دعوه ان الرجل لیهجر
 «۲» ولی در صحیح بخاری می‌گوید: فقال رجل ... که تاریخ به این روشنی را به راحتی تحریف می‌کند. وقتی
 می‌دانیم خلفا با اهل بیت دشمنی داشته‌اند و تمام این تواریخ نیز زیر نظر اینها نوشته شده، چطور می‌توان به گفته
 آنها اعتماد کرد؟ کتاب «صحیفه سجادیه» بعد از مدتهای مدید پیدا شد. کتاب «سلیم بن قیس هلالی» تا مدتها مخفی
 بود. کسی را جرأت آن نبود که فضایل اهل بیت را بر شمارد، هر کسی می‌فهمد که این روایات به نفع دستگاه
 حکومت و خلافت است، چون خلفا می‌گویند: ما دینتان را حفظ کردیم. ما قرآنتان را جمع آوری کردیم. پس اگر
 قرآن را اینها جمع کرده‌اند، پیامبر و ائمه برای چه کاری مبعوث شدند و به امامت رسیدند؟ پیامبر و ائمه برای قرآنند.
 قرآن را هم که شما می‌گویید عمر آورده است. اگر قرآن را صحابه جمع کرده‌اند. زیر نظر حکومت بوده واحدی
 جرأت مخالفت با خلیفه را نداشته است.

اجتهاد عمر در مقابل نص

عمر با صراحت گفت: «متعتان کانتا محللتین فی زمن رسول الله و انا احرمهما؛ دو متعه (۳) در زمان پیامبر حلال
 بودند و من هر دو را حرام می‌کنم. گفت: به جای «حی

(۱) - پیامبر فرمودند: قلم و دواتی بیاورید تا چیزی بنویسم که هرگز بعد از من گمراه نشوید.

(۲) - عمر گفت: او را رها کنید، هذیان می‌گوید.

(۳) - مراد حج تمتع و متعه زنهاست.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۴۵

علی خیر العمل» بگویید: «الصلوة خیر من النوم» (۱) ولی کسی از صحابه بنای مخالفت را با او نگذاشت. خانه دختر
 پیامبر را به آتش کشید، اما صدای کسی در نیامد.

کتاب «النص و الاجتهاد» مرحوم حاج سید شرف الدین را ملاحظه کنید پر از اجتهادهای این سه خلیفه در مقابل
 نص قرآن و سخنان نبی اکرم است، ولی صدای احدی از صحابه در نیامد.

هشدار از پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم -

ظاهرا در مجمع البیان طبرسی روایتی است که: روزی حضرت رسول از مدینه بیرون می‌رفتند و ابن مسعود (۲) نیز
 در پشت سر ایشان بر شتر سوار بود. دیری در آن حوالی بود. پیامبر فرمودند: ابن مسعود می‌دانی این دیر از
 کیست؟ گفت: نه. پیامبر فرمودند: بعد از عیسی حکومتهایی برای تغییر قوانین الهی برخاستند، که در مقابل عده‌ای
 مبارزه کردند و کشته شدند و عده‌ای هم تسلیم شدند و دین را عوض کردند و یک عده هم به بیابانها فرار کردند و
 دیر نشین شدند.

پیامبر با این سخنان می‌خواهد بگوید: ای ابن مسعود! بعد از من هم، چنین خطراتی وجود دارد.

شیعه و سنی نقل کرده‌اند که پیامبر فرمود: بعد از من، امت اسلام به ۷۲ فرقه تقسیم خواهند شد، که یک فرقه آنها اهل
 نجات و بقیه هلاک می‌شوند، پیامبر همه این مسائل را می‌دانست آیا با این حال قرآن را به خلفا و مردم واگذار

می‌کند؟

بیان موافقین با قول ما

در «اتقان» سیوطی، از چند نفر، بویژه از اهل تسنن «قاضی ابن انباری» و از شیعه

(۱) - نماز از خواب بهتر است.

(۳) - ظاهراً ابن مسعود بوده یقین ندارم.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۴۶

«مرحوم سید مرتضی» نقل می‌کند که اینها معتقد بودند قرآن در زمان خود پیامبر جمع آوری شده است. مرحوم طبرسی، در مقدمه مجمع البیان نیز این گفتار را تقویت می‌کند و می‌فرماید: صحابه در زمان خود پیامبر «ختم» قرآن می‌کردند.

معلوم می‌شود قرآن جمع بوده و گرنه ختم قرآن معنایی ندارد. از معاصران آقای خوئی با ما هم عقیده هستند. ایشان می‌فرماید: قرآن با دشمنان تحدی کرده است.

که هر کس شك در این قرآن دارد، همانند این قرآن را بیاورد. اگر قرآن در زمان پیامبر جمع نشده بود، قرآن چگونه می‌تواند تحدی کند؟ البته این دلیل ناقص و کوتاه است، چرا که در سوره‌های مکی هم آیات تحدی هست، در حالی که قرآن هنوز به معنای واقعی جمع نشده بود. در سوره «هود» و «یونس» هم آیات تحدی وجود دارد، ولی برهان لطفی که ما گفتیم تام و کامل است، و این که پیامبر به جمع کردن قرآن اهتمام داشته، این هم حرف درستی است. می‌شود گفت: عده‌ای مشغول جمع کردن قرآن بوده‌اند و پیامبر بر آنها هم نظارت داشته است.

بیان مجلسی و سیوطی درباره جمع آوری قرآن توسط حضرت علی - علیه السلام - و دیگران

مرحوم مجلسی در بحار و سیوطی در اتقان نقل کرده‌اند که پس از پیامبر نخستین کسی که قرآن را گرد آورد علی - علیه السلام - بود. می‌گویند: از خصوصیات این قرآن آن بوده که طبق ترتیب نزول جمع آوری شده بود. به این صورت که سوره مکی قبل از مدنی، منسوخ قبل از ناسخ، و علاوه بر این نظم و نسق، شأن نزول آیه‌ها را هم ذکر کرده بود. سیوطی در «اتقان» می‌نویسد: اگر جن و انس جمع شوند که همانند قرآن علی عرضه کنند، نمی‌توانند. اما پس از آن که خلفا، قرآن علی را قبول نکردند. به فرمان ابو بکر، و زید بن ثابت، ابن مسعود و ابی بن کعب و ابو موسی اشعری قرآن را به صورت دیگر جمع آوردند. پس از سوره حمد، ابتدا سوره‌های طولانی را قرار دادند، سپس سوره‌های صد آیه‌ای؛ بعد سوره‌های که کمتر از صد آیه داشتند. بعد

درسهائی از علوم قرآن، ص ۴۷

سوره‌هایی که با «حم» شروع می‌شود و آن گاه سوره‌های کوتاه. درست، نظمى مانند همین نظمى که در قرآن کنونی است. ما در مقابل این عقاید که علی - علیه السلام - قرآن را جمع کرد و بعد زید بن ثابت و ... همان برهان عقلی را مطرح می‌کنیم و علاوه بر آن آیات، روایاتی هم با این مضمون که قرآن در زمان پیامبر جمع شده وجود دارد.

روایاتی که جمع قرآن را به علی - علیه السلام - نسبت داده‌اند

روایاتی که بر گرد آوری قرآن توسط علی - علیه السلام - دلالت می‌کند، خدشه دار است.

مرحوم علی بن ابراهیم قمی، در تفسیرش و مرحوم مجلسی در ج ۹۲ بحار و عده‌ای هم از عامه، روایات مربوط به جمع کردن قرآن توسط حضرت علی - علیه السلام - را نقل کرده‌اند، که بعضی از آنها را ذکر کردیم.

«ابن ندیم» می‌گوید: ان علیاً - علیه السلام - رأى من الناس طيرة عند وفات النبي - صلى الله عليه وآله وسلم - فاقسم ان لا يضع رداءه حتى يجمع القرآن. فجلس في بيته ثلاثة أيام؛ علي - علیه السلام - مشاهده نمود مردم به این سو و آن سو می‌پرند گویا از دین خارج شده‌اند. قسم خورد که هر چه سریعتر قرآن را گرد آورد. سه روز در خانه‌اش نشست تا قرآن را جمع کرد.

می‌بینید که ابن ندیم می‌گوید: علی - علیه السلام - سه روزه قرآن را جمع آوری نموده است. در حالی که ابن شهر آشوب، در مناقب و ابن عباس می‌گویند: شش ماه طول کشید تا علی - علیه السلام - قرآن را جمع کرد. «ابن ندیم» می‌گوید: این قرآن، نخستین مصحفی است که از ذهن و خاطر علی - علیه السلام - در آن جمع شده است. این تناقض‌ها باعث می‌شود که ما اطمینان کاملی نسبت به مضمون این دسته از روایات نداشته باشیم. بنده قدیمی‌ترین قرآنهایی که هم اینک در دنیا در موزه‌ها وجود دارد، دیده‌ام. در لندن و در آستان قدس رضوی قدیمی‌ترین قرآن‌ها موجود است که قدمت آنها به اواخر قرن اول یا اوائل قرن دوم هجری می‌رسد. تمام آنها به همین ترتیبی است که در قرآن کنونی است.

می‌پرسیم اگر جمع آوری قرآن در آغاز، همان ترتیب کنونی باشد، بنابراین

درسهائی از علوم قرآن، ص ۴۸

نسخه بدلها معنایی ندارد، در حالی که چندین قرائت ذکر شده است؟ این مسأله از چه امری ناشی شده است؟ در کتب تفاسیر قرائت‌های مختلفی وجود دارد، ولی در هیچ يك از آنها، چنین نسخه بدل‌هایی ذکر نشده است، و نسخه بدل‌هایی که در تفاسیر در مورد قرائت قرآن ذکر شده، همه خبر واحد است و هیچ کدام قابل اعتماد نیست.

حدود ده، پانزده سال پیش قرآنی چاپ شده بود که در کنار هر صفحه آن، قرائت‌های مختلف نوشته شده بود که «قرأ عاصم كذا»، «قرأ عمرو كذا» و ... این، شیوه بسیار نابجایی است. ما با برهان عقلی و با ذکر آیاتی مانند: **لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ** ثابت کردیم که قرآن در زمان خود حضرت رسول گرد آمده و هیچ يك از این نقل‌های تاریخی و روایات، معتبر نیستند. قرآن می‌فرماید: **«عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يظْهَرُ عَلَي غَيْبِهِ أَحَدًا، إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْئَلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا، لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَى كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا»** (۱) خداوند، عالم به غیب است و احدی را غیر از رسولش که مورد پسند اوست، از غیب آگاه نمی‌کند. همیشه در پس و پیش پیامبر همراه و مراقب اوست تا بداند که آنان رسالت خویش را ابلاغ کردند.

البته این آیه، راجع به خود رسول الله است و در جایی هم ندیده‌ام که کسی به این آیه استدلال کرده باشد. ولی حکم قرآن با پیامبر در این مورد فرق نمی‌کند. اگر بگویید: قرآن، همان قرآن است، اما جای کلماتش تغییر یافته است، آیا در این صورت، رسالات خدا ابلاغ شده است؟ در صورت پذیرفتن این حرف [یعنی جا به جایی کلمات قرآن]

چگونه می‌توانید ثابت کنید که مفاهیم قرآن دستخوش تغییر نشده است. و بر آن چه برهانی دارید؟
مرحوم مجلسی درباره گرد آوری قرآن توسط حضرت علی - علیه السلام - از کتاب بصائر

(۱) - جن / ۲۷.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۴۹

الدرجات نقل می‌کند: احمد بن محمد، عن ابن محبوب، عن عمرو بن ابی المقدم، عن جابر قال سمعت ابا جعفر - علیه السلام - يقول: ما من احد من الناس يقول: انه جمع القرآن كله كما انزل الله الا كذب، و ما جمعه و ما حفظه كما انزل الله الا على ابن ابی طالب - علیه السلام - و الائمة من بعده - عليهم السلام - (۱).

جابر می‌گوید: از امام باقر - علیه السلام - شنیدم که می‌فرمود: هر کسی بگوید قرآن را همانطور که خدا نازل کرده، جمع آوری کرده است، دروغ می‌گوید، و کسی قرآن را آنگونه که نازل شده، جمع نکرد، مگر علی - علیه السلام - و ائمة بعد از او. می‌بینید که این روایت می‌گوید: علی - علیه السلام - قرآن را جمع کرد و دیگران هم جمع کردند، ولی جمع کردن آنها (آن گونه که خدا فرو فرستاده) «کما انزل الله» نبوده است.

روایت دیگری در بصائر الدرجات وجود دارد. «۲» محمد بن الحسین، عن ابن ابی نجران، عن هاشم، عن سالم بن ابی سلمة قال: قرأ رجل علی ابی عبد الله - علیه السلام - و انا اسمع حروفا من القرآن لیس علی ما یقروها الناس، فقال ابو عبد الله - علیه السلام - مه مه: كف عن هذه القراءة، اقرأ كما یقرأ الناس، حتی یقوم القائم، فاذا قام اقرأ کتاب الله علی حده، و اخرج المصحف الذی کتبه علی، و قال: اخرج علی - علیه السلام - الی الناس حیث فرغ منه و کتبه فقال لهم: هذا کتاب الله كما انزل الله علی محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - و قد جمعته بین اللوحین، فقالوا هوذا عندنا مصحف جامع فی القرآن، لا حاجة لنا فیہ، قال: اما و الله لا ترونه بعد یومکم هذا ابدا، انما کان علی ان اخبرکم به حین جمع ليقروه.

ابی سلمة می‌گوید: شخصی در حضور امام صادق - علیه السلام - قرآن می‌خواند و من هم می‌شنیدم. چیزهایی می‌خواند که در قرآنی که مردم می‌خوانند نبود. امام - علیه السلام - دو بار فرمودند: ساکت باش، این گونه قرائت نکن، همان طوری که مردم می‌خوانند قرائت کن! تا حضرت قائم بیاید، وقتی قائم آل محمد قیام کرد، قرآن را بر طبق واقع بخوان و آن قرآنی را که علی - علیه السلام - نوشته بود حضرت بیرون آورد. «۳»

(۱) - بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۸۸؛ بصائر الدرجات، ص ۱۹۳.

(۲) - بصائر الدرجات، ص ۱۹۳.

(۳) - احتمال دارد که ضمیر در «أخرج» به قائم برگردد. یعنی امام زمان وقتی قیام کرد آن قرآن را در می‌آورد.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۵۰

حضرت امیر، بعد از این که قرآن را جمع آوری کرد، برای مردم آورد و فرمود: این کتاب خداست، همان طوری که

خدا بر پیامبرش نازل کرده، آن را جمع کرده‌ام. آنها همه گفتند: قرآن پیش ماست و به قرآن تو احتیاجی نداریم. امام - علیه السلام - فرمود: به خدا قسم! بعد از این، این قرآن را نخواهید دید. بر من لازم بود که شما را از این قرآنی که گرد آورده‌ام خبر دهم تا این که آن را بخوانید.

سؤال ما این است که آیا آن قرآن، عین همین قرآنی است که هم اینک در دسترس ماست یا فرق دارد؟ اگر فرق ندارد، بحثی نیست، اما اگر فرق دارد، آیا علی - علیه السلام - نباید آن را بیان کند. مسأله قرآن به مراتب از دفن حضرت زهرا - سلام الله علیها - مهمتر است. وقتی آنها گفتند ما می‌رویم و قبرها را نبش می‌کنیم، تا جنازه دختر پیامبر را بیرون بیاوریم و تشییع کنیم، حضرت عصبانی شد و فرمود: اگر چنین کاری کنید شمشیر می‌کشم و با شما می‌جنگم. او همچنین، در جریان حد زدن «مغیره بن شعبه» وقتی شهود اقامه شدند و گفتند که او زنا کرده است، عثمان، دوست داشت او را حد نزند، اما حضرت، عصبانی شد و فرمود: اگر شما حد نزنید، خودم او را حد خواهم زد. آیا اهمیت قرآن به اندازه حد مغیره نبود. بر فرض که در زمان ابو بکر، عمر و عثمان نتوانست این مسأله را ابراز کند، چرا در زمان حکومت خودش آن را متذکر نشد؟

در نهج البلاغه، به خلافت غاصبانه عمر و ابو بکر حمله کرده و می‌فرماید: «اما و الله لقد تقمصها ابن قحافة و انه ليعلم ان محلي منها محل القطب من الرحي». (۱) آیا نمی‌تواند خطبه‌ای درباره قرآن، لا اقل به عنوان اتمام حجت بگوید که من برای این که اختلاف پیش نیاید، سکوت کردم و گر نه این قرآن، قرآن واقعی نیست؟ اینها مسائلی است که انسان به هیچ وجه نمی‌تواند باور کند. علاوه بر این، روایت آشکار و واضحی است که قرآن تحریف شده است. آیا این روایات را می‌توان پذیرفت؟

(۱) - آگاه باشید که پسرایی قحافه (ابو بکر) لباس خلافت را به تن کرد در حالی که می‌دانست جایگاه من نسبت به خلافت مانند جایگاه قطب است به سنگ آسیاب.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۵۱

به ذهنم می‌آید که در روایت اول «عمر و ابن ابی المقدم» و در روایت دوم «سالم بن ابی سلمة» توثیق نشده‌اند؛ یعنی آن دو روایت مربوط به جمع کردن قرآن توسط علی - علیه السلام - قابل قبول نیستند. حضرت امام «ره» در درسشان می‌فرمود: این روایاتی که درباره جمع شدن قرآن توسط علی - علیه السلام - است مربوط به این است که علی - علیه السلام - قرآن را طبق شأن نزول نوشته است، نه این که قرآن او غیر قرآن کنونی بوده است. مرحوم آقای بروجردی می‌فرمود: این روایاتی که درباره تحریف قرآن ذکر شده است، پس از بررسیهای فراوان مشاهده نمودیم که همه آنها به غلات شیعه بر می‌گردد.

البته بعضی روایات نیز از غیر غلات نقل شده، ولی به هر حال قابل اعتماد نیستند. در زمان امامان بعدی هم این سؤال مطرح است که اگر قرآن امروزی قرآن واقعی نیست، چرا آنان بیان نکردند؟ در روایت است که موسی بن جعفر - علیه السلام - به صفوان می‌گوید: چرا شترهایی را به هارون الرشید کرایه دادی که با آنها به مکه برود؟ همین سخنان موجب حساسیت هارون شد، و یکی از دلایل تصمیم هارون به قتل امام، همین مسأله و امثال آن بود. آیا قرآن به این اندازه اهمیت نداشت که بگویند: ای مردم خلفا دروغ می‌گویند. این قرآن، غیر قرآن واقعی است. علاوه

بر اینها، ملاک و میزان عمل به روایات و ثاقت روایت است، نه و ثوق راوی، و ما به چنین روایاتی اصلاً و ثاقت نداریم. لذا ما یقین داریم که قرآن کنونی همان قرآن «ما انزل الله» است که در زمان پیامبر جمع آوری شده است. خیلی مطالب است که انسان وقتی بیشتر فکر می کند به جعلی بودن روایات یقین پیدا می کند. حتی اختلاف وضو بین شیعه و سنی که می خواهند به زمان ابو بکر منتسب کنند شاید از این قبیل باشد. بعید است که تا آخرین روز حیات پیامبر همه مانند حضرت، وضو می گرفتند، ولی بعد از وفات حضرت بلافاصله نحوه وضو گرفتن عوض شده باشد و ادعا کنند که پیامبر این طور وضوء می گرفته است! به نظر می رسد لاف یکی دو دهه بعد این احادیث را جعل کرده اند.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۵۲

درس چهارم

گفتیم که روایاتی که آنها در جمع قرآن بدان استناد کرده اند، يك سلسله روایات «مرسله» است. علاوه بر این، نقلهای تاریخی هم که قابل اعتماد نبوده و در مقابل این روایات، روایاتی داریم که ظهورشان در این است که قرآن در زمان پیامبر جمع شده است.

روایاتی که دلالت می کنند که قرآن در زمان پیامبر جمع شده است.

روایت اول

در بحار، در باب فضل القرآن، از تفسیر عیاشی نقل می کند: عن مسعدة بن صدقة قال: قال ابو عبد الله - عليه السلام - ان الله جعل ولايتنا اهل البيت قطب القرآن و قطب جميع الكتب، عليها يستد يرمحكم القرآن و بها يوهب الكتب و يستبين الايمان، و قد امر رسول الله - صلى الله عليه و آله و سلم - ان يقتدى بالقرآن و آل محمد، و ذلك حيث قال في آخر خطبة خطبها: اني تارك فيكم الثقلين: الثقل الاكبر و الثقل الاصغر فاما الاكبر فكتاب ربّي و اما الاصغر فعترتي اهل بيتي فاحفظوني فيهما، فلن تضلوا ما تمسكتم بهما «(۱)».

امام صادق - عليه السلام - فرمودند: خداوند ولایت ما اهل بیت را محور قرآن و محور همه کتب قرار داده است. محکّمات قرآن بر مدار ولایت اهل بیت است. به واسطه

(۱) - بحار الانوار، ج ۹۳، ص ۲۷، ج ۳۹؛ تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۵.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۵۳

ولایت، کتابهای آسمانی داده شد و به ولایت، ایمان روشن می شود. پیامبر امر کرده که به قرآن و اهل بیت اقتدا کنید. و این امر را در آخرین خطبه خود فرمودند: «من دو چیز گرانبها نزد شما می گذارم: یکی «ثقل اکبر»، که کتاب خداست، «و ثقل اصغر»، که اهل بیت من است. پس تا زمانی که به این دو چنگ زنید، گمراه نخواهید شد.»

شاهد ما در این روایت این جمله حضرت است که می فرماید: «فاما الاكبر فكتاب ربّي». ثقل اکبر، کتاب خداست. ما کتاب را به چه می گوئیم؟ آیا به يك سری چیزهای پراکنده کتاب می گوئیم؟ اگر کسی در خانه اش چند صد ورق

مجموعه آثار آیت الله العظمی گرامی _____
 کاغذهای نوشته شده پراکنده باشد، می‌گوییم او کتاب نوشته است؟! صدق کتاب زمانی صحیح است که تدوین و جمع‌آوری شده باشد.

روایت دوم

در بحار از تفسیر عیاشی «۱» نقل می‌کند: عن سعد الاسکاف قال:
 سمعت ابا جعفر - علیه السلام - يقول: قال رسول - صلى الله عليه وآله وسلم - اعطيت الطوال مكان التوراة، و اعطيت المثین مكان الانجیل، و اعطيت المثنائی مكان الزبور، و فضلت بالمفصل: سبع و ستین سورة «۲».
 «امام باقر - علیه السلام - فرمودند: که پیامبر فرمود: سوره‌های طولانی را به جای تورات و سوره‌های صد آیه‌ای را به جای انجیل، و سوره‌های کمتر از صد آیه را به جای زبور به من اعطا کردند.» و علاوه بر اینها خداوند با دادن سوره‌های مفصل (یعنی سوره‌های کوتاه، سوره‌هایی که زود به فصل یعنی بسم الله الرحمن الرحیم می‌رسد). که ۶۷ سوره است مرا برتری داد. اگر در این روایت دقت شود، می‌بینید که این نظم سوره‌ها در روایت، عین نظم سوره‌ها در قرآنی است که در دسترس ماست: ابتدا سوره‌های

(۱) - تفسیر عیاشی و لو اسناد روایاتش حذف شده و فقط آخرین راوی را در بیشتر روایاتش ذکر کرده ولی در واقع اسناد داشته. و بعضی شواهدی پیدا کرده‌اند که تفسیر عیاشی با کل اسناد در روایات بوده است. منتها بعدا به دلیل مفصل بودنش اسناد را حذف کرده‌اند، که آن تفسیر اولی که با اسناد بوده به دست ما نرسیده است.
 (۲) - بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۲۷، ح ۳۱؛ تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۵.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۵۴

طولانی بعد سوره‌های صد آیه‌ای سپس سوره‌های کمتر از صد آیه و بعد سوره‌های کوتاه. پس در زمان پیامبر هم، قرآن به همین ترتیب، یک مجموعه بوده است.

روایت سوم

در بحار از تفسیر عیاشی نقل می‌کند: عن الحسن بن موسى الخشاب رفعه قال: قال ابو عبد الله - علیه السلام - لا يرفع الامر و الخلافة الى آل ابي بكر ابداء، و لا الى آل عمر، و لا الى آل بنی امیة، و لا فی ولد طلحة و الزبیر ابداء، و ذلك انهم بتروا القرآن و ابطلوا السنن و عطلوا الاحكام «۱».
 «امام صادق - علیه السلام - فرمود: خلافت هرگز به آل ابو بکر، آل عمر، آل بنی امیه و فرزندان طلحة و زبیر نمی‌رسد به دلیل آن است که اینها قرآن را قطع، سنتها را ابطال، و احکام را تعطیل کردند».
 امام می‌فرماید: خلافت به اینها نمی‌رسد، چون اینها قرآن را ناقص کردند. آن وقت شما می‌گویید: قرآن را اینها جمع کردند؟ اینها کاملش کردند؟ اولاً باید قرآنی مدون بوده باشد که اینها ناقصش نکنند، زیرا اگر قرآن کاملی نباشد، نقصان او معنا ندارد. البته احتمال دارد که مراد از «بتروا القرآن» این باشد که اهل بیت را از کنارش برداشتند، چون قرآن بدون اهل بیت، ناقص است. هر چند این احتمال باشد. ولی در ذیل روایت، حضرت از قول پیامبر می‌فرمایند:
 قال رسول الله - صلى الله عليه وآله وسلم - القرآن هدى من الضلالة، و تبيان من العمى و ...
 این که پیامبر فرمودند: قرآن هدایت است از ضلالت، مقصودش از ذکر قرآن چه بوده است؟ آیا مراد پیامبر از قرآن،

همان ورق پاره‌های پراکنده و استخوانهای حیوانات بوده است؟! مثالی بزنم: در زمان انقلاب که مرتب اعلامیه پخش می‌شد، اگر این اعلامیه‌ها يك جا جمع می‌شد می‌توانستند مردم را به آن کتاب راهنمایی کنند. اما اگر هنوز تدوین نشده باشد و به صورت جدا جدا باشند ارجاع دادن مردم به کتاب اعلامیه‌ها کاملاً اشتباه است. باید بگویند بروند بیانیه‌ها و اعلامیه‌های

(۱) - بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۲۶، ح ۲۸.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۵۵

مراجع را ببینید. تا اینجا به صورت يك مجموعه کامل تکمیل و تدوین نشوند، مفهوم کتاب را بر آنها نمی‌نهند. پیامبر که فرمودند: «القرآن هدی من الضلالة» از قرآن به عنوان يك مجموعه کامل و مدون، تعبیر می‌کند.

روایت چهارم

: بحار، از تفسیر عیاشی نقل می‌کند: عن یوسف بن عبد الرحمن رفعه الی الحارث الاعور قال: دخلت علی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب - علیه السلام - فقلت: یا امیر المؤمنین، سوالاتی از حضرت می‌کند. و حضرت در جواب می‌فرماید: قال: سمعت رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - یقول: اتانی جبرئیل فقال: یا محمد سیکون فی امتک فتنه، قلت: فما المخرج منها؟ فقال: کتاب الله فیہ بیان ما قبلکم من خیر «۱» و خبر ما بعدکم، و حکم صابینکم، و هو الفصل لیس بالهزل، من ولیه من جبار فعمل بغيره قصمه الله، و من التمس الهدی فی غیره لضلله الله، و هو حبل الله المتین، و هو الذکر الحکیم، و هو الصراط المستقیم، و ... «۲».

حارث اعور می‌گوید: خدمت امیر المؤمنین رسیدم، حضرت فرمود: شنیدم از پیامبر که فرمودند: جبرئیل آمد و گفت: ای محمد! بعد از تو، در امت تو فتنه‌ای به پا می‌شود. گفتم: چه چیزی ما را از این فتنه بیرون می‌آورد؟ جبرئیل گفت: کتاب خدا، بعد حضرت صفاتی برای کتاب خدا ذکر کردند.

اگر کتاب الله، ورق پاره‌های پراکنده بود هرگز به آن «کتاب الله» نمی‌گفتند؛ مثلاً می‌گفتند: آیاتی که بطور پراکنده وجود دارد. این که هم در قرآن و هم در روایات به عنوان «کتاب»، از «قرآن» یاد شده، حاکی از این است که قرآن جمع آوری شده بود.

در سوره جن می‌فرماید: **إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ.** «۳» یا در آیه دیگر می‌فرماید: **إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ.** «۴» در این آیه

(۱) - ظاهراً خبر باشد.

(۲) - بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۲۴، ح ۲۵.

(۳) - جن / ۱.

(۴) - اسراء / ۹.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۵۶

می بینید که قرآن را به عنوان يك فرد می داند می گوید: این قرآن! اگر قرآن، به صورت آیاتی پراکنده بود، با «هذا» نمی شد به آن اشاره کرد، بلکه باید می گفتند:
«هؤلاء الاوراق» یا «هؤلاء الآيات».

ممکن است سؤال شود: که این آیات که آخرین آیات نازل شده بر پیامبر نبوده، هنوز قرآن تمام نشده بود بلکه بعضی از این آیات نازل شده بود. پس چطور می گوئید مراد از قرآن یا کتاب، مجموع آیات گرد آمده است؟
جواب این است که تا آن زمان هر چه آیه نازل شده بود، همه منظم جمع شده بود. و آیات بعدی که نازل می شد، در آن مجموعه قرار می گرفت. و این با کتاب بودن قرآن منافاتی ندارد. پراکنده بودن آیات، با کتاب بودن منافات دارد. شاید يك کتاب صد صفحه ای جمع آوری شده باشد، اما بعدا ده صفحه دیگر بدان افزوده شود.

روایت پنجم

: بحار، از نهج البلاغه نقل می کند: قال علی - علیه السلام - و اعلموا ان هذا القرآن هو الناصح الذی لا یغش و الهادی الذی لا یضل «۱» و ...؛ بدانید: قرآن، خیر خواهی است که در او غش و نیرنگ نیست و هدایت کننده ای است که گمراه نمی کند و ... تعبیر به «هذا القرآن» می رساند که قرآن جمع آوری شده بود.

روایت ششم

: در بحار در باب قرائت قرآن حدیثی از امالی شیخ طوسی نقل می کند: حمویة، عن ابی الحسین، عن ابی خلیفه، عن ابی هلال، عن بکر بن عبد الله ان عمرو بن الخطاب دخل علی النبی - صلی الله علیه و آله و سلم - و هو موقوذ - اوقال محموم - فقال له عمر: یا رسول الله ما اشد وعکک او حماک؟ فقال: ما منعی ذلك ان قرأت اللیلة ثلاثین سورة فیهن السبع الطوال، فقال عمر: یا رسول الله غفر الله لك ما تقدم من

(۱) - نهج البلاغه، خطبه ۱۷۴ (این روایت جایگاهش اگر بعد از خلافت آن سه باشد می سازد با این که قرآن بعد از پیامبر هم جمع شده باشد).

درسهائی از علوم قرآن، ص ۵۷

ذنبك و ما تاخر، و انت تجتهد هذا الاجتهاد؟ فقال: یا عمر افلا اكون عبدا شکورا «۱»؛ عمر نزد پیامبر آمد، در حالی که پیامبر بیماری سختی داشت، عمر گفت: چقدر بیماری شما سخت است (چقدر تب دارید). پیامبر فرمود: این بیماری مانع نشد که من دیشب سی سوره از قرآن بخوانم: که از آن سی سوره هفت سوره اش طولانی بود. عمر گفت: ای رسول خدا، پروردگار تمام گناههای شما را بخشیده باز شما این همه سعی و تلاش می کنید؟ پیامبر فرمود: ای عمر آیا عبد شکرگزاری نباشم؟ «این که پیامبر فرمود سی سوره خواندم که هفت سوره از آنها طولانی بوده، مرادش همین سوره های طولانی ای است که به ترتیب نوشته شده است.

روایت هفتم

: در روایت دهم همین باب دارد که: ابوبکر سؤال می کند: یا رسول الله اسرع اليك الشيب قال: شيبتي هود، و الواقعة، و المرسلات و عم يتساءلون «۲»؛ «پیامبر فرمود: سوره هود و واقعه و مرسلات و عم يتساءلون مرا پیر

کردند.» پس معلوم است سوره‌های قرآن منظم بوده است.

روایت هشتم

روایاتی وارد شده که خواندن قرآن از روی قرآن افضل است تا قرائت از حفظ از جمله این روایت است. عن ابی عبد الله یرفعه الی النبی - صلی الله علیه و اله و سلم - قال لیس شیء علی الشیطان اشد من القراءة فی المصحف نظراً، و المصحف فی البیت یطرد الشیطان «(۳)»؛ امام صادق - علیه السلام - از قول پیامبر فرمودند: «هیچ چیزی برای شیطان سخت تر از این نیست که انسان قرآن را از روی آن قرائت کند و بودن قرآن در خانه، شیطان را طرد می‌کند». مصحف به یک کتاب یا یک دفتر اطلاق می‌شود، به ورق پاره‌های جدا از هم که «مصحف» نمی‌گویند.

(۱) - امالی طوسی، ج ۲، ص ۱۸؛ بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۱۹۸، ح ۹.

(۲) - خصال، ج ۱، ص ۹۳؛ بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۱۹۸، ح ۱۰.

(۳) - بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۲۰۱، ح ۱۸ - عدة الداعی، ص ۲۱۱.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۵۸

روایت نهم

للسیخ جعفر القمی: حدثنا علی بن محمد بن حمشاذ، قال: حدثنی احمد بن حبیب بن الحسین البغدادی قال: حدثنی ابی قال: حدثنی ابو عبد الله محمد بن ابراهیم الصفدری رجل من اهل الیمن ورد بغداد، قال: حدثنا ابو هاشم بن اخی الوادی عن علی بن خلف قال: شکی رجل الی محمد بن حمید الرازی الرمد فقال له: ادم النظر فی المصحف، فانه کان بی رمة فشکوت ذلك الی عبد الله بن مسعود فقال: لی ادم النظر فی المصحف، فانه کان بی رمة فشکوت ذلك الی عبد الله بن مسعود فقال: لی ادم النظر فی المصحف، فانه کان بی رمة فشکوت ذلك الی رسول الله - صلی الله علیه و اله و سلم - فقال لی: ادم النظر فی المصحف، فانه کان بی رمة فشکوت ذلك الی جبرئیل فقال لی: ادم النظر فی المصحف «(۱)»؛ مردی از اهل یمن وارد بغداد شد؛ گفت: شخصی چشم درد داشت و نزد محمد بن حمید الرازی رفت و به او گفت: به قرآن نگاه کن! من هم چشم درد داشتم، نزد حریر بن عبد الحمید رفتم. او به من گفت: به قرآن نگاه کن! من هم حکایت چشم درد خود را نزد اعمش بردم و او گفت: به قرآن نگاه کن نزد ابن مسعود رفتم او به من گفت: به قرآن نگاه کن! نزد رسول الله رفتم پیامبر فرمود: به قرآن نگاه کن! به جبرئیل گفتم جبرئیل گفت: به قرآن نگاه کن!

روایت دهم

قال الصادق - علیه السلام - «کان یعرف انقضاء سورة بنزول **«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»** ابتداءً للآخری «(۲)»؛ هر گاه **«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»** نازل می‌شد، معلوم می‌شد که سوره قبلی به پایان رسیده و سوره جدیدی شروع شده است.»

از این روایت فهمیده می‌شود که سوره، مجموعه‌ای از آیات بوده: که ابتدا و انتها داشته و ابتدا و انتها هر سوره هم از جانب خداوند بوده است.

روایت یازدهم

قال ابن عباس: كان النبي - صلى الله عليه و اله و سلم - يعرف فصل سورة بنزول بسم الله

(۱) - بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۲۰۱، ح ۱۹.

(۲) - تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۱۹.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۵۹

الرحمن الرحيم فيعرف ان السورة قد ختمت و ابتدأت سورة اخرى «(۱)»؛ «ابن عباس می گوید: پیامبر با نازل شدن «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» می فهمید که سوره قبلی به پایان رسیده و سوره دیگری شروع شده است.» آیا این همه روایات، به ارزش روایاتی که می گوید: عمر و ابوبکر و ... قرآن را جمع کردند نیست. علاوه بر این که آن روایات خالی از اشکال نبودند؛

چگونگی جمع قرآن توسط حضرت علی - علیه السلام -

حتی در مورد روایاتی که در کتب شیعه راجع به جمع آوری قرآن توسط حضرت علی - علیه السلام - نقل شده است، گفتیم شواهدی در خود روایات است که حضرت علی - علیه السلام - قرآن را جمع آوری نکرده است، بلکه تفسیر قرآن و شأن نزولهای آیات را گرد آورده اند.

بحار از خصال نقل می کند. عن جابر قال: سمعت رسول الله يقول: يحيى يوم القيمة ثلاثة يشكون: المصحف، و المسجد، و العترة، يقول المصحف: يا رب حرقوني «(۲)» و مزقوني، و يقول المسجد: يا رب عطلوني و ضيحنوني، و تقول العترة: يا رب قتلونا و طردونا و شردونا «(۳)»...؛ جابر می گوید: از رسول خدا شنیدم که می فرمود: روز قیامت مصحف و مسجد و عترت به خدا شکایت می کنند. مصحف می گوید: خدایا مرا سوزاندند و مرا پاره پاره کردند. و مسجد می گوید: خدایا مرا ابطال و ضایع کردند و عترت می گوید:

خدایا ما را کشتند و طردمان کردند.» اگر قرآن خودش پاره پاره باشد، دیگر «مزقونی» معنا ندارد. شما ببینید که عترت با این که نور واحد و روح واحدند، ولی چون عددشان جداست، ضمیر جمع آورده

(۱) - المستدرک؛ الحاكم؛ كتاب الصلوة، ج ۱، ص ۲۳۱؛ تاريخ يعقوبی، ج ۲، ص ۲۷.

(۲) - در بحار «حرفونی» دارد.

(۳) - بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۴۹، ح ۹؛ خصال، ج ۲، ص ۱۰.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۶۰

است، پس اگر قرآن هم اوراق جدا جدا بود، باید ضمیر جمع برای آنها می آورد. روایات دیگری نیز وجود دارد که دلالت می کند قرآن در همان زمان جمع آوری شده بود مثل احادیثی که پیامبر به اصحاب می فرمودند: قرآن بخوانید. شخصی می گوید: من در هر هفته يك ختم قرآن می کنم. حضرت فرمود: به

خودت فشار نیاور و کمتر بخوان، روایاتی است که پیامبر وقتی آیه‌ای نازل می‌شد می‌فرمود: این آیه را در فلان جا قرار دهید. روایاتی داریم که سوره حمد، فاتحة الكتاب است. معلوم می‌شود کتابی وجود داشته که دیباچه‌ای دارد.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۶۱

درس پنجم

گفتیم که عده‌ای را عقیده بر آن است که ترتیب سور یقیناً به دست وحی نبوده است. ترتیب آیات بعضی جاها توسط وحی صورت نگرفته است، اما ترتیب کلام و کلمات و حروف با وحی است. بعضی از افاضل و معاصران و همچنین صاحب التمهید، عقیده‌شان آن است. در صفحه ۲۱۰ این کتاب دارد که شك نیست که عامل نظم کلمات و جمل و تراکیب کلامی وحی است، و هیچ تحریفی، تغییری در این جهت نیست، ولی تألیف آیات ضمن سور، یعنی ترتیب و نظم آیات اکثراً این گونه است و گاهی این گونه نیست. و اما ترتیب سور او یقیناً این طور نیست، این بعد از وفات پیغمبر است. ما عرض کردیم با این عقیده به شدت مخالفیم، هم ترتیب آیات و هم سور، علاوه بر کلمات و حروف که معلوم است همه اینها را ما با وحی می‌دانیم. نظر علامه مجلسی را قبلاً گفتیم که ایشان هم معتقد بود که در قرآن دخالت‌هایی شده و این با وحی نیست همین وضعی که الآن دارد. اینک در این مبحث می‌خواهیم در این باب سخنانی را عرض کنیم:

اولاً چند روایت را ذکر می‌کنیم که در کتابهای مختلفی نقل شده است «۱»؛ قرآن را همه می‌نوشتند، مثل درسی که می‌گوئیم و همه می‌نویسند، ولی پیغمبر

(۱) - تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۹.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۶۲

هم نظم دهنده بوده و هم می‌فرموده این آیه را آن جا بنویسید. يك عده هم کاتبان وحی بودند که می‌نوشتند، بعد اختلاف قرائتهایی، اختلاف نسخی پیش آمده است. این به غیر از آن است که اصلاً نظم، نظم الهی نبوده یا زیاده و کم بوده است، یا عثمان جلو اختلاف قرائتها را گرفته است. به هر حال اگر به این مقدار اکتفا کنیم؛ بس است.

برای نمونه چند تا از آن روایات را برایتان نقل می‌کنم:

روایت اول: من کتاب سلیم بن قیس راویا عن سلمان رضی الله عنه: ان امیر المؤمنین صلوات الله علیه لما رای غدر الصحابة و قلة وفائهم، لزم بيته و اقبل على القرآن يولفه و يجمعه فلم يخرج من بيته حتى جمعه و كان في الصحف و الشظاظ و الاشيار و الرقاع فلما جمعه كله و كتبه بيده تنزيلة و تأويله، و الناسخ منه و المنسوخ بعث اليه ابوبكر ان اخرج فبايع فبعث اليه اني مشغول «۱»؛ «وقتی حضرت علی - علیه السلام - نیرنگ و بی‌وفایی صحابه را دید، وارد خانه شد و شروع به تألیف و جمع قرآن نمود و از خانه خارج نشد تا این که تمام قرآن را جمع کرد. در حالی که قرآن در پوسته‌های دراز و قطعاتی از ورق و روی چوبها نوشته شده بود. وقتی قرآن را جمع کرد و به دست خود

تنزیل و تأویل و ناسخ و منسوخ آیات را نوشتند ابو بکر دنبال او فرستاد که یا علی از خانه بیرون بیا و بیعت کن. که حضرت فرمود: من مشغولم و نمی‌آیم.» همچنانکه در روایت مشاهده می‌شود حضرت، تنزیل و تأویل آیات، و ناسخ و منسوخ آن را نوشت، هر چند عنوان می‌کند که قرآن پراکنده بود روی پوستها و استخوانها و چوبهایی، ولی این با جمع شدن به عنوان يك کتاب منافات ندارد.

چون آنها را نمی‌توان به یکدیگر متصل کرد؛ یعنی چگونه می‌شود چوبها را به یکدیگر دوخت؟ یکپارچگی تألیف هر چیز به مناسبت خود آن می‌باشد.

(۱) - بحار الانوار، ج ۹۳، ص ۴۰.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۶۳

در دنباله روایت دارد: ثم قال طلحة: لا اراك يا ابالحسن اجبتني عما سالتك عنه من امر القرآن الا تظهره للناس، قال: يا طلحة عمدا كفت عن جوابك فاخبرني عن ما كتب عمر و عثمان قرآن كله ام فيه ما ليس بقرآن؟ قال طلحة بل قرآن كله، قال: ان اخذتم بما فيه نجوت من النار، و دخلتم الجنة، فان فيه حجتنا «۱».

«طلحه آمد خدمت حضرت امیر و گفت: ای ابو الحسن، جواب مرا در مورد قرآن ندادی تا برای مردم معلوم شود. امام فرمود: عمدا جوابت را ندادم. بگو ببینیم آیا، چیزی که عمر و عثمان نوشته‌اند، همه‌اش قرآن است، یا غیر قرآن هم در او هست؟»

طلحه گفت: همه‌اش قرآن است. حضرت فرمودند: به همان اگر عمل کنید داخل بهشت می‌شوید و از جهنم نجات پیدا می‌کنید».

در این روایت می‌گوید: عثمان و عمر، قرآن را در زمان خلافت ابو بکر نوشتند.

پس عثمان در جمع قرآن دخالتی نداشته است. به علاوه از این روایت معلوم می‌شود که، هم حضرت امیر قرآن نوشته و هم آنها. باید مطلبی را یاد آور شوم تا معنای قرآن نویسی آنها آشکار گردد. در زمان پیامبر چاپ نبوده، پیامبر قرآن را می‌خوانده و کسانی که سواد داشتند، می‌نوشتند. حضرت علی، عمر، ابوبکر، عثمان و ... همه نوشته‌اند و نوشته‌ها را در خانه‌های خود دارند، منتها يك اختلاف قرائتهایی در میان بوده که در تاریخ مسلم است، و عثمان جلو آن اختلاف قرائتها را گرفته است. نه این که قرآن جمع نبوده و اینها جمع کرده‌اند.

یکی از اشکالاتی که آقایان کرده‌اند و گفته‌اند قرآن، نظم الهی نیست، این است که در قرآن چیزهایی دیده می‌شود که بر خلاف قوانین کتابت است. مثل این که در قرآن، ناسخ قبل از منسوخ آمده است، در حالی که اگر نظم قرآن، الهی باشد، ابتدا باید منسوخ بیاید و بعد ناسخ.

این اشکال را بعضی از فضلاء معاصر و مرحوم مجلسی در کتابهاشان ذکر

درسهای از علوم قرآن، ص ۶۴

کرده‌اند، در این زمینه روایتی هم هست و مرحوم مجلسی هم به همان روایت استشهاد کرده است. او در بابی تحت عنوان «باب تألیف القرآن و انه علی غیر ما انزل الله عز و جل» می‌فرماید: «فمن الدلالة علیه فی باب الناسخ و المنسوخ منه، الآیة فی عدة النساء فی المتوفی عنها زوجها» (۱)؛ دلیل ما بر این که قرآن بر غیر ما انزل الله تألیف شده تقدم ناسخ بر منسوخ است».

توضیح مطلب: در سوره بقره دو آیه است؛ یکی آیه: **وَالَّذِينَ يَتَّقُونَ مِنكُمُ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا** (۲).

«زنهایی که شوهرانشان می‌میرند، باید مدت چهار ماه و ده روز عدة نگه دارند».

آیه دوم: **وَالَّذِينَ يَتَّقُونَ مِنكُمُ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا وَصِيَّةً لَّأَزْوَاجِهِمْ مَتَاعًا إِلَى الْحَوْلِ غَيْرِ إِخْرَاجٍ** (۳).

«مردهایی که می‌میرند و زنهای آنها باقی می‌مانند، باید تا يك سال بیرون نروند و در خانه بمانند».

مجلسی می‌گوید: آیه دوم با آمدن آیه اول، نسخ شده در حالی که آیه ناسخ جلوتر از آیه منسوخ آمده، روایتی هم بر این مطلب داریم، لذا بعضی از افاضل در کتابهایشان به همین روایت استدلال کرده‌اند. از مرحوم مجلسی شگفت‌آور است که چرا این حرف را زده است؟ گر چه روایت باشد: اولاً روایت، صحیح نیست. ثانیاً اصلاً این، نسخ نیست. این دو آیه، دو مسأله جدا از هم هستند و به هم ربطی ندارند. آیه دوم می‌گوید: مردها باید قبل از فوت وصیت کنند که زنهایشان تا يك سال حق استفاده از این خانه را دارند و بچه‌ها حق ندارند تا پدرشان از دنیا رفت مادرشان را از خانه بیرون کنند، حالا چه بچه‌های خود زن و چه بچه‌های شوهرش باشند و این زن، زن بابای آنان باشد. اکنون نیز این حکم در آیه وجود دارد و نسخ

(۱) - بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۶۷-۶۶.

(۲) - بقره / ۲۳۴.

(۳) - بقره / ۲۴۱.

درسهای از علوم قرآن، ص ۶۵

نشده است. منتها این وصیت، واجب نیست. آیه در وجوب ظهور دارد، ولی معلوم نیست واجب باشد. هم اکنون این وصیت، برای مرد، مستحب است، در حالی که آیه اول درباره عدة وفات است. حکم آیه اول علیه زنهاست و حکم آیه دوم به نفع زنهاست. آیه اول وظیفه زنها و آیه دوم وظیفه مردها را بیان می‌کند. بعد مرحوم مجلسی می‌فرماید:

«و مثله فی سورة الممتحنة فی الآیة التي انزلها الله فی غزوة الحديبية و كان بين فتح مكة و الحديبية ثلاث سنين، و ذلك ان الحديبية كانت فی سنة ست من الهجرة، و فتح مكة فی سنة ثمانی من الهجرة، فالذی نظر فی سنة ست قد جعل فی آخر السورة و التي نزلت فی سنة ثمانی فی اول السورة، و ذلك ان رسول الله - صلى الله عليه و اله و سلم - لما كان فی غزوة الحديبية شرط القریش فی الصلح الذی وقع بينه و بينهم ان یرد اليهم كل من جاء من الرجال علی

ان يكون الاسلام ظاهرا بمكة لا يؤذى احد من المسلمين، و لم يقع في النساء شرط و كان رسول الله - صلى الله عليه و اله و سلم - على هذا يرد اليهم كل من جاء من الرجال الى ان جاءه رجل يكنى ابا بصير، فبعث قريش رجلين الى رسول الله - صلى الله عليه و اله و سلم - و كتبوا اليه يسألونه بارحامهم ان يرد اليهم ابا بصير، فقال له رسول الله - صلى الله عليه و اله و سلم - ارجع الى القوم فقال: يا رسول الله تردني الى المشركين يعينوني «(۱)» و يعدبوني و قد آمنت بالله و صدقت برسول الله؟ فقال يا ابا بصير، انا قد شرطنا لهم شرطا و نحن وافون لهم بشرطهم، و الله سيجعل لك مخرجا، فدفعه الى الرجلين، فخرج معهما فلما بلغوا ذا الحليفة اخرج ابا بصير جرابا كان معه فيه كسرو تمرات، فقال لهما: ادنوا فاصيبا من هذا الطعام فامتنعوا، فقال: اما لو دعو تمانى الى طعامكما لا جبتكما، فدنيا فاكلا و مع احدهما سيف قد علقه في الجدار، فقال له ابو بصير:

اصارم سيفك هذا؟ قال: نعم، قال: ناولنيه فدفع اليه قائمة السيف فسله فعلاه به فقتله و فر الاخر و رجع الى المدينة فدخل الى رسول - صلى الله عليه و اله و سلم - فقال: يا محمد ان

(۱) - ظاهرا «يعينوني» نباید باشد، چون معنی مناسب نیست. احتمال دارد «يعينوني» باشد؛ یعنی عیبجویی می کنند از من.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۶۶

صاحبکم قتل صاحبی و ما کدت ان افلت منه الا بشغله بسلبه. فوافی ابو بصير و معه راحلته و سلاحه فقال رسول الله - صلى الله عليه و اله و سلم - : يا ابا بصير اخرج من المدينة فان قريشا تنسب ذلك الى فخرج الى الساحل و جمع جمعا من الاعراب، فكان يقطع على غير قريش و يقتل من قدر عليه، حتى اجتمع اليه سبعون رجلا، و كتبت قريش الى رسول الله - صلى الله عليه و اله و سلم - و سأله ان يأذن لابي بصير و اصحابه في دخول المدينة، و قد احلوه من ذلك، فوافاه الكتاب و ابو بصير قد مرض و هو في آخر رمق فمات و قبره هناك و دخل اصحابه المدينة. و كانت هذه سبيل من جاءه، و كانت امرأة يقال لها:

كلثم بنت عقبة بمكة و هي بنت عقبة بن ابي معيط مؤمنة تكتم ايمانها، و كان اخوها كافرین اهلها يعدبونها و يأمرونها بالرجوع عن الاسلام، فهربت الى المدينة، و حملها رجل من خزاعة حتى وافى بها المدينة، قد خلت على ام سلمة زوج النبي - صلى الله عليه و اله و سلم - فقالت: يا ام سلمة ان رسول الله - صلى الله عليه و اله و سلم - قد شرط لقريش ان يرد اليهم الرجل و لم يشترط لهم في النساء شيئا، و النساء الى ضعف، و ان ردني رسول الله - صلى الله عليه و اله و سلم - اليهم فتنوني و عذبوني و اخاف على نفسي فاسألي رسول الله - صلى الله عليه و اله و سلم - ان لا يردني اليهم.

فدخل رسول الله - صلى الله عليه و اله و سلم - على ام سلمة و هي عندها فاخبرته ام سلمة خبرها فقالت:

يا رسول الله هذه كلثم بنت عقبة، و قد فرت بدينها، فلم يجبها رسول الله - صلى الله عليه و اله و سلم - بشيئي، و نزل عليه الوحي: **يا ايها الذين آمنوا اذا جاءكم المؤمنات مهاجرات فامتحنوهن** «(۱)» الى قوله جل و عز: **و اتقوا الله الذي انتم به مؤمنون** فحكم الله في هذا ان النساء لا يردون الى الكفار».

سورة ممتحنه هم نظير سورة بقره است. «(۲)» سه سال به فتح مکه مانده بود که خداوند آیات ۱۰ تا ۱۳ را در جنگ

حدیبیه نازل کرد، زیرا جنگ حدیبیه در سال ششم هجری بوده و فتح مکه در سال هشتم هجری آن وقت آیه‌ای که در سال ششم

(۱) - الممتحنة / ۱۰ - ۱۳.

(۲) - از این جهت که يك جریان تاریخی را که بعد از جریان دیگر واقع شده، در آیات جلوتر از او قرار داده شده و این دلیل بر غیر الهی بودن تألیف قرآن است.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۶۷

هجری نازل شده است در آخر سوره آورده است و آیه‌ای که در سال هشتم هجری نازل شده، در اول سوره آورده است. جریان از این قرار است که پیامبر وقتی در غزوه حدیبیه بود، در صلح نامه‌ای که بین او و قریش منعقد شد، چند شرط کرد یکی این که: هر مردی از مکه به طرف پیامبر آمد، پیامبر او را به قریش برگرداند، به شرطی که قریش، مسلمانان مکه را آزار و اذیت نکنند، ولی درباره برگرداندن زنها پیامبر شرطی نکرد. يك روز مردی که کنیه‌اش ابو بصیر بود از مکه به نزد پیامبر رفت.

قریش تا از رفتن او با خبر شدند، شخصی را از طرف ارحام ابو بصیر نزد پیامبر فرستادند و از پیامبر خواستند که او را برگرداند. پیامبر به ابو بصیر فرمود: نزد قومت برگرد. ابو بصیر گفت: ای رسول خدا! آیا مرا به مشرکان تحویل می‌دهی تا مرا اذیت کنند، در حالی که من به خدا و رسول خدا ایمان آورده‌ام؟

پیامبر فرمود: ما با آنها شرط کرده‌ایم و باید طبق شرط عمل کنیم «۱» خداوند راه نجاتی برایت مهیا می‌کند. پیامبر ابو بصیر را تحویل فرستادگان قریش داد و او با آنها رفت. وقتی به ذی الحلیفه رسیدند، ابو بصیر يك دستمالی که در آن چند تکه نان و خرما بود در آورد و به آن دو گفت: بیایید و از این غذا بخورید. گفتند: نمی‌خوریم.

ابو بصیر گفت: اگر شما مرا دعوت می‌کردید من قبول می‌کردم. آن دو قبول کردند و با او هم غذا شدند، یکی از آنها که شمشیر داشت آن را به دیوار آویزان کرد. ابو بصیر به او گفت: آیا شمشیرت برنده است؟ گفت: بله. ابو بصیر گفت: بده ببینم. او هم شمشیر را داد. ابو بصیر هم شمشیر را کشیده و او را کشت. شخص دیگر فرار کرده و به مدینه برگشت، خدمت رسول الله رسید و گفت: ای محمد، رفیق شما، دوست مرا کشت، و من هم که توانستم فرار کنم برای این بود که او مشغول کردن لباسهای او بود و الا مرا هم می‌کشت. ابو بصیر هم به مدینه برگشت، در حالی که سلاح و راحله مقتول همراه او بود. پیامبر فرمود: ابو بصیر از مدینه خارج شو، و الا قریش می‌گویند:

(۱) - این از روایاتی است که می‌گوید: حتی اگر با کفار هم عهدی بستید به عهدتان عمل کنید.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۶۸

من این کار را کردم. ابو بصیر به طرف ساحل رفت و عده‌ای از عربها را دور خود جمع کرد و شروع به راهزنی کردند. جلوی کاروانهای قریش را می‌گرفتند و هر که را می‌توانستند، می‌کشتند. تا این که تعداد راهزنها به هفتاد نفر رسید. در این موقع، قریش نامه‌ای برای پیامبر نوشتند و از پیامبر خواستند که اجازه دهد، ابو بصیر و یارانش وارد

مدینه شونند و ما آنها را نمی‌خواهیم. پیامبر قبول کرد و نامه‌ای برای ابو بصیر نوشت که به مدینه برگردد. وقتی نامه پیامبر به ابو بصیر که مریض بود، رسید او آخرین نفسهایش را می‌کشید. ابو بصیر در همان جا مرد و یارانش او را در آن جا دفن کردند. یاران ابو بصیر به مدینه وارد شدند. این کار ابو بصیر، به دیگران هم سرایت کرد. هر که وارد مدینه می‌شد و به پیامبر ایمان می‌آورد و پیامبر او را بر می‌گرداند، او هم مثل ابو بصیر به راهزنی و کشتن قریش می‌پرداخت. در مکه زنی به نام کلثوم که دختر عقبه بود اسلام آورد. او دو برادر کافر داشت که او را اذیت می‌کردند و می‌گفتند باید از اسلام برگردی. زن به مدینه فرار کرد و مردی از خزاعه او را تا مدینه همراهی کرد. وقتی کلثوم وارد مدینه شد، نزد ام‌السلمه همسر پیامبر رفت و گفت: ای ام‌السلمه! رسول خدا با قریش شرط کرده که مردان مکه اگر به مدینه آمدند، آنها را برگرداند؛ ولی درباره زنها چنین شرطی نکرده است. من هم زن هستم و اگر رسول خدا مرا برگرداند مرا اذیت و آزار می‌دهند و من می‌ترسم. از رسول خدا بخواه که مرا به مکه برنگرداند. در همین موقع، رسول خدا وارد منزل ام‌السلمه شد و دید که آن زن آن جاست. ام‌السلمه جریان کلثوم را برای پیامبر تعریف کرد. پیامبر هیچ جوابی نداد تا این که آیه نازل شد که: ای مؤمنین! اگر زنان مؤمن به سوی شما هجرت کردند آنها را امتحان کنید...؛ یعنی زنها را نباید به سوی کفار برگردانید. بقیه قصه را دیگر نقل نمی‌کنم، چون در این مختصر مجال طرح آن نیست. این جریانی است که آیه **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمْ** (۱) در سال ششم

(۱) - ممتحنه / ۱۰.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۶۹

هجرت درباره آن نازل شده است.

اما داستان دیگر که در آیه ۸ و ۹ سوره ممتحنه آمده، به «حاطب بن ابی بلتعنه» مربوط است. زمانی که پیامبر تصمیم گرفت، برای فتح مکه حرکت کند، مواظب بود که خبر حرکت به قریش نرسد، مگر آنها آماده دفاع شوند یا این که آنها، زودتر تصمیم به حمله بگیرند. یکی از مسلمانها به نام «حاطب بن ابی بلتعنه» مخفیانه قریش را از تصمیم پیامبر برای حمله به مکه با خبر کرد. همسر حاطب در مکه بود.

قریش به همسر حاطب گفتند به حاطب بنویس که هر موقع پیامبر شروع به حرکت کرد، ما را با خبر کند. حاطب نامه‌ای نوشت و به زنی داد تا به قریش برساند. و آن زن نامه را در میان موهایش پنهان کرده جبرئیل بر پیامبر نازل شد و جریان را به پیامبر فرمود. پیامبر، حضرت امیر و زبیر را فرستاد تا زن را بگردند. بالاخره نامه را پیدا کردند و پیامبر حاطب را احضار کرد و فرمود: این نامه چیست؟ حاطب گفت: به خدا قسم من منافق نشده‌ام و از این خدا هم بر نگشته‌ام، ولی زلم نامه‌ای نوشت که قریش را از حمله شما با خبر کنم و من برای این که قریش با او بد رفتاری نکنند این نامه را نوشتم، عمر بلند شد و گفت: یا رسول الله اجازه دهید گردش را بزمنم. پیامبر فرمود: ساکت شو عمر! در این هنگام آیه ۱ و بعد آیه ۸ و ۹ سوره ممتحنه نازل شد.

این داستان در سال هشتم هجری اتفاق افتاد و داستان قبلی نیز در سال ششم هجری رخ داده بود، در حالی که در سوره ممتحنه ابتدا داستان «حاطب» را ذکر کرده است. پس معلوم می‌شود که نظم آیات و سوره‌ها الهی نیست. و

عمر و ابو بکر این جور آیات را تنظیم کردند. باید گفت که این قضایا در زمان عمر و ابو بکر اتفاق افتاده و آنها می دانستند که هر کدام از آنها در چه سالی اتفاق افتاده است. آن گاه آیا اینها آن قدر بی اطلاع بوده اند که ماجرای مربوط به سال هشتم هجری را بر جریان سال ششم هجری مقدم نوشته اند؟ قطعاً آنها چنین کاری نکرده اند. خودشان می دانستند که نباید این کار را بکنند عقل بشری می گوید: که حوادث را باید طبق تاریخ وقوعشان ضبط و ثبت کرد. عین همین جواب در آن آیه ای که ادعا شده بود،

درسهائی از علوم قرآن، ص ۷۰

ناسخ و منسوخ هستند، جاری است؛ یعنی آیا عمر و ابو بکر نمی دانستند که ناسخ را باید بعد از منسوخ بنویسند؟ در حالی که می دانستند حضرت علی مراقب کارشان است، گروههای اقلیت از دور نظاره گر کار مسلمانها هستند. پس جواب حلی آن این است که اصلاً آن دو آیه ناسخ و منسوخ نیستند. بعداً خواهیم گفت که قرآن دو گونه نزول دارد؛ نزول تدریجی، نزول دفعی، و نظم قرآن، طبق نزول دفعی است، نه طبق نزول تدریجی. بنابراین اگر قرار بود طبق نزول تدریجی، قرآن جمع آوری شود، باید طبق تاریخ نزول آیات جمع آوری می شد، ولی قرآن يك کتاب ابدی است، معنا ندارد طبق حوادث زمان پیامبر جمع آوری شود.

این نکته را بگویم که امروزه در جهان، جز اسلام، مذهبی دیگر وجود ندارد.

انجیلی که پیامبرش را زناکار و شرابخوار معرفی کند، مذهب نیست. توراتی که خداوند را جاهل معرفی کند، مذهب نیست. علاوه بر این اکاذیب که در این کتب موجود است، هیچ برنامه ای هم ندارد تنها مذهبی که برای هدایت بشر، در تمام جوانب برنامه دارد، قرآن است. و این خواست دشمن است که ما با هم سر این حرفها بحث کنیم که عمر قرآن را جمع کرده نظم قرآن، و نظم الهی است. روایات جعلی و دروغ هر چه بخواهید در بین روایات جا داده اند. پیامبر فرمود: «ستظهر علی الكذابة فعليكم بالقرآن».

بعد از من، بر من زیاد دروغ می بندند، پس به قرآن پناه ببرید».

«فما وافق كتاب الله فخذوه و ما خالف كتاب الله فذروه».

«آنچه موافق قرآن است اخذ کنید و آنچه مخالف قرآن است، دور بریزید.» خلاصه بحث ما درباره نظم قرآن این شد که قرآن در زمان خود پیامبر جمع آوری شد و این با به جنگ رفتن پیامبر و کارهای دیگر ایشان منافات ندارد. پیغمبر می توانست عده ای را مسوول این کار کند و خودش هم نظارت داشته باشد. امروزه در تمام کشورها بدین گونه است که رئیس جمهور مستقیماً به تمام کارها رسیدگی نمی کند، بلکه برای هر کاری مسوولی جداگانه دارد، و او بر کارهای هر يك از آنها

درسهائی از علوم قرآن، ص ۷۱

نظارت دارد. قرآن دستور می دهد که برای تحصیل احکام فرعی اسلام نباید همه، به دنبال آن بروند، **فَلَوْ لَا نَفَرَمِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ** (۱) «از هر فرقه و قومی باید عده ای بروند دنبال تفقه در دین.» آن وقت جمع آوری قرآن که یقیناً از احکام فرعی مهمتر است، پیامبر کسی را مسوول نکرده باشد؟ پس می توان نتیجه گرفت

هر وقت آیه‌ای نازل می‌شد. پیامبر همان موقع، جای آن را تعیین می‌کردند و به اصحاب می‌فرمودند: این آیه را در جای مناسب خود قرار دهید. در این زمینه روایت هم داریم. پس خود پیامبر به آیات نظم می‌داد. حالا ممکن است اصحاب با سواد پیامبر که این آیات را می‌نوشتند، گاهی خلل و نقصی در نوشته‌هایشان پیدا می‌شد؛ مثلاً گفته‌اند: ابن مسعود در قرآنش «معوذتین» (۲) را نیاورده بود. شاید چون در آخر قرآن بوده ننوشته یا گم شده است. مثل کتابی که صفحه آخرش می‌افتد، ولی اصلش محفوظ است.

عن عثمان بن ابی العاص قال: كنت جالسا عند رسول الله - صلى الله عليه و اله و سلم - اذ شخص ببصره ثم صوبه ثم قال: اتاني جبرئيل فامرني ان اضع هذه الآية (۳) هذا الموضع من هذا السورة فجعلت في سورة النمل بين الآيات الاستشهاد و (۴) «آيات العهد» (۵)؛ عثمان می‌گوید: نزد رسول خدا نشسته بودم که ناگهان دیدم، چشم رسول خدا به جایی خیره ماند و دوباره به حالت عادی برگشت، بعد پیامبر فرمود: جبرئیل آمد و امر کرد که این آیه (ان الله يأمر ...) را در سوره نحل بین دو آیه استشهاد (و یوم نبعت ...) و آیه عهد **وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ ...** قرار دهم. جبرئیل بطور یقین این حرف را از خودش نگفته، بلکه دستور خداوند بوده

(۱) - توبه / ۱۲۲.

(۲) - سوره الناس و سوره الفلق.

(۳) - سوره نحل: آیه ۸۹ «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ...».

(۴) - سوره نحل، آیه ۸۸ «وَيَوْمَ نَبُعثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا...».

(۵) - سوره نحل، آیه ۹۰، «وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ...».

درسهائی از علوم قرآن، ص ۷۲

است که آن آیه را در کجای قرآن قرار دهد. پس نظم آیات قرآن به دستور وحی است. پس تا این جای روایت که نقل کرده‌اند، علیه اعتقاد آنها است، اما بقیه روایت:

«... فاشار جبرئیل ان توضع **«وَأَتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ»** بین آیتى الربا و الدين من سورة البقرة» بعد جبرئیل اشاره کرد که این آیه را بین دو آیه ربا (۱) و آیه دین (۲) در سوره بقره قرار دهم. گفته‌اند آیه **وَأَتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ...** آخرین آیه‌ای است که بر پیامبر نازل شد، با این حال بین آیه‌های آخر سوره بقره جای گرفته است.

در پاسخ باید گفت این روایت حرف ما را تصدیق می‌کند. با وجود این که - به تعبیر شما - آیه: **وَأَتَّقُوا ...** آخرین آیه نازل شده بر پیامبر بوده، باز جبرئیل به پیامبر امر کرده که آن را در جای خاصی قرار دهد. نظم و ترتیب آیات، بر ساخته جبرئیل است نه کار عمر و عثمان. همچنین ادعای شما که این آیه، آخرین آیه‌ای بود که بر پیامبر نازل شد، مردود است. شما برای شاهد خود از گفتار سیوطی سود جستید که: «روی عن ابن عباس و السدی، قال النبى - صلى الله عليه و اله و سلم - : ان آخر آية نزلت قوله تعالى: **وَأَتَّقُوا يَوْمًا ...** و قال جبرئيل ضعها في رأس ثمانين و الماتين من سورة البقرة؛ پیامبر فرمودند: آخرین آیه‌ای که نازل شد، آیه **وَأَتَّقُوا يَوْمًا ...** بود و جبرئیل امر کرد آن را

در اول آیه ۲۸۰ قرار دهم.» در پاسخ باید گفت: این حدیث معتبر نیست، چرا که با تعبیر «روی» همراه است. علاوه بر این گاهی اوقات احادیثی وجود دارد که با تمام استنادهایش قابل اعتنا نیستند، چه رسد به این روایات. از این قبیل روایات که پیامبر جایگاه آیات را مشخص می کرده، بسیار است. از

(۱) - سوره بقره، آیه ۲۸۰ «وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ وَأَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ».

(۲) - سوره بقره، آیه ۲۸۲ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدِينٍ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ...».

درسهائی از علوم قرآن، ص ۷۳

جمله صاحب مجمع البیان در جلد دوم از کتابهای ترمذی، حاکم، زرکشی و یعقوبی این روایت را نقل می کند: عن ابن عباس قال: «كان رسول الله - صلى الله عليه و اله و سلم - يأتي عليه زمان و هو ينزل عليه السور ذوات العدد، فكان اذا نزل عليه الشئى دعا بعض من كان يكتب و يقول ضعوا هذه الآيات فى السورة التى يذكر فيها كذا و كذا؛ گاهی اوقات سوره‌هایی که آیات بسیاری داشت، بر پیامبر نازل می شد. در این هنگام، پیامبر بعضی از نویسندگان قرآن را صدا می زد و می فرمود: این آیات را در سوره‌ای که در آن مطالب چنین و چنان است، قرار دهید.» و ما باورمندیم که امر به چنین کارهایی از جانب خداوند بوده است چرا که: **مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى** (۱) و دلیل دیگر آنها آیه «اکمال الدین» است:

الْيَوْمَ يَنْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ، الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرْضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا (۲) در ذیل آیه فوق در مجمع البیان این روایت نقل شده که: «عن الزجاج و المروى عن الامامین ابی جعفر و ابی عبد الله - عليه السلام - انه انما انزل بعد ان نصب النبى - صلى الله عليه و اله و سلم - عليا - عليه السلام - علما للانام يوم غدیر خم منصرفه عن حجة الوداع قالا و هو آخر فريضة انزلها الله تعالى ثم لم ينزل بعدها فريضة. (۳) امام باقر و امام صادق - عليه السلام - فرمودند: این آیه پس از برگزیده شدن حضرت علی توسط پیامبر به عنوان خلیفه مسلمانان نازل شد، - در روز غدیر خم - زمانی که پیامبر از «حجة الوداع» بر می گشت. و این «حکم» آخرین حکمی (۴) بود که خداوند نازل کرد و پس از آن، حکم دیگری نازل نشد.» ابن عباس نیز همین مضمون را تأیید می کند که: «لم ينزل بعدها (یا لم ينزل

(۱) - النجم / ۳.

(۲) - مائده / ۳.

(۳) - مجمع البیان، ج ۳، ص ۱۵۹.

(۴) - احتمال دارد معنا این باشد که آخرین آیهای بود که نازل شد و بعد از او آیه دیگری نازل نشد.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۷۴

بعدها) فريضة» همچنين، ابن عساکر و خطیب: نزلت فی غدیر خم عند منصرفه من حجة الوداع بعد ما نصب عليا -

مجموعه آثار آیت الله العظمی گرامی _____
 علیه السلام - بالولاية». در عبارت السدی که از ابن عباس نقل می‌کند به جای واژه فریضة، واژه‌های حلال و حرام نگاشته شده است: «لم ينزل بعدها حلال و لا حرام».

برخی گفته‌اند که این آیه سومین آیه سوره مائده است که پس از آن، هیچ حکمی از جانب خداوند نازل نشد، در حالی که پس از آن آیه تا آخر قرآن کریم، این همه آیات درباره احکام وجود دارد: حلال بودن صید، حلال بودن طعام اهل کتاب، آیه وضو، سرقت، ایمان، آیه تحریم خمر، تحریم آنچه را مشرکان حلال می‌دانند و ... اشکال دوم آنها این است که چرا آیه ولایت در لابلای آیات تحریم مردار، خون و گوشت خوک قرار گرفته است؟ پس همه اینها نشانگر آن است که نظم آیات از جانب خداوند صورت نگرفته است.

در پاسخ باید گفت که ما ادعای شما را درباره این آیه که آخرین تکلیف و فریضة می‌باشد، مورد تأیید قرار نمی‌دهیم، چون روایاتی که بر این مطلب دلالت می‌کنند، مرسله‌اند، هر چند این آیه را جزء آخرین آیاتی بدانیم که بر پیامبر نازل شده است.

آراء مختلف در مورد آیه ولایت

اما این که چرا آیه ولایت را در لابلای چنان آیاتی قرار داده‌اند؟ آراء مختلفی وجود دارد، که باید مورد بررسی قرار گیرد.

کلام سید قطب

سید قطب در تفسیر فی ضلال القرآن می‌گوید: شاید علت این که آیه ولایت در ضمن آن آیات آورده شده، این باشد که بگوید: تمام مسائل و احکام دین به یکدیگر وابسته‌اند. «اکمال دین» همان طور که با مسائل مهم اجتماعی و عقیدتی صورت می‌گیرد، با کوچکترین حکم شرعی هم محقق می‌شود. تمام این احکام و مسائل در

درسهای از علوم قرآن، ص ۷۵

اکمال دین دخالت دارند. پس مبدا احکام معمولی خدا را کوچک بشماریم، همین احکام کوچک است که در کنار احکام بزرگ و مهم، دین را کامل کرده‌اند.

رد کلام سید قطب

باید انصاف داد که این دلیل، توجیه کاملی نمی‌تواند باشد، مثلاً اگر آیه ولایت بعد از آیات جهاد نازل می‌شد بی‌مناسب نبود که بگوییم ولایت و جهاد در کنار یکدیگر دین خدا را کامل می‌کنند. پس جهاد را دست کم نگیرید. اما این حکم را که از حیواناتی که از کوه می‌افتند یا به واسطه شاخ زدن به یکدیگر می‌میرند، نخورید، چسان می‌تواند در کنار آیه ولایت، کامل کننده دین باشد؟ ادامه دو آیه می‌فرماید که امروز کفار ناامید شدند، یعنی تاکنون امیدوار بودند و امروز ناامید شدند. آیا حکم حرام بودن گوشت این حیوانات آنها را مایوس و ناامید کرد؟ بنابراین، سخن سید قطب برای کنار هم قرار گرفتن آیه ولایت با آیات دیگر توجیه معقولی نیست.

توجیه صاحب «المنار»

صاحب «المنار» می‌گوید: چون آیات تحریم خوک، میت و خون و ... آیات اقتصادی است و اقتصاد زیر بنای جامعه است، بطوری که اگر اقتصاد اسلام استوار نباشد نه اسلام می‌ماند و نه مسلمانان، لذا با نزول این آیات اقتصادی، دین

کامل شد.

جواب:

در جواب می‌گوییم: آیا حرام بودن مردار و گوشت خوک و خون و ... یعنی اقتصاد اسلامی؟! و اقتصاد اسلامی در همین چند حکم، خلاصه شده است؟ اگر چنین باشد اسلام چگونه می‌خواهد با این چند حکم اقتصادش را به جهان ارائه دهد؟ علت اصلی قرار دادن آیه ولایت در کنار آیات احکام این است که دشمنان نتوانند این آیات را از بین ببرند. روایات زیادی در تفسیر نور الثقلین و برهان وجود دارد که خداوند آیات ولایت را در قرآن پراکنده کرد تا دشمن نتواند آنها را از بین ببرد. اگر آیات ولایت را در سوره‌ای به نام سوره ولایت جمع می‌کردند، یقیناً دشمنان آن را از بین می‌بردند. بنابراین، نتیجه می‌گیریم که هیچ ارتباطی بین آیه

درسهائی از علوم قرآن، ص ۷۶

ولایت با آیات قبلی اش نیست. دقت کنید! خداوند بعد از این که می‌فرماید: مردار و خون و گوشت خوک و ... برای شما حرام است» و پیش از این که آنچه را از این حکم استثنا شده، ذکر کند، آیه ولایت را بیان می‌کند، اما بعد از آیه ولایت می‌گوید:

فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمِهِ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ «۱»؛ یعنی اگر کسی اضطرار پیدا کرد به خوردن اینها، برایش حلال است». ذکر این آیه ولایت بین مستثنی و مستثنی منه برای این بوده که آیه ولایت محفوظ بماند. نزول دفعی این آیه هم به همین ترتیب بوده است. از جاهایی که نزول تدریجی عین نزول دفعی است همین آیه است. از سوی دیگر، انسان وقتی در آیات دقت کند، در می‌یابد که علت یأس آنان، انتخاب جانشین بعد از پیامبر بوده است، زیرا کفار می‌گفتند: تا پیامبر زنده هست، دین او هست، و پس از مرگ پیامبر، به تدریج دین او از بین می‌رود، ولی هنگامی که دیدند پیامبر خلیفه، و جانشین پس از خود را تعیین کرد، مأیوس شدند و دانستند که علی - علیه السلام - بعد از پیامبر، ادامه دهنده راه اوست، و بعد از او هم حتماً امام حسن و بعد امام حسین و ... حتی کتابهای اهل سنت هم نقل کرده‌اند که آیه: **الْيَوْمَ يَنْسُ الَّذِينَ ...** آیه ولایت است و یأس آنها از انتخاب ولی بعد از پیامبر بوده است.

پس نظم قرآن، نظم و ترتیب الهی است. خدا آیات ولایت را در لابلای آیات دیگر ذکر کرده تا دشمنان به همین توجیهاشان دلخوش باشند و نتوانند از سرکین به آیات ولایت دست بزنند. اگر نظم قرآن توسط عمر و ابو بکر شکل گرفته بود. آنها می‌دانستند که باید بین مستثنی و مستثنی منه فاصله نیفتند، و هیچ وقت آیه را در بین این دو قرار نمی‌دادند.

دلیل دیگر مخالفان

مسلمان‌ها از سعی بین صفا و مروء ناراحت بودند و فکر می‌کردند که سعی بین

درسهائی از علوم قرآن، ص ۷۷

صفا و مروه کار کفار است و به دلیل احترام گذاردن به دو بت «اساف» و «نائلة» که در سر این دو کوه قرار داشته این اعمال را به جای می‌آورند. آیه نازل شد: **إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطُوفَ بِهِمَا** «۱»؛ «بدرستی که صفا و مروه از شعائر الهی هستند پس هر که حج خانه خدا را به جا آورد یا عمره بجا آورد. گناهی بر او نیست که طواف به آن دو کند...» می‌گویند: این آیه بعد از سال ششم هجری نازل شده؛ زیرا قبل از آن مسلمانها نمی‌توانستند حج را به جای آورند. با این حال، این آیه در سوره بقره قرار گرفته است در حالی که سوره بقره اولین سوره‌ای است که در مدینه نازل شد و بعد از آن آیات و سوره‌های زیادی بر پیامبر نازل شد و قاعدتا باید این آیه در سوره‌های بعدی قرار می‌گرفت پس معلوم می‌شود نظم قرآن، نظم الهی نیست. در پاسخ باید اظهار داشت اولاً چه مانعی دارد که خداوند پیش از توانایی مسلمانها از به جای آوردن مناسک حج، آیات حج را نازل کند، با این هدف که شوق طواف و اعمال حج را در دل مسلمانها به وجود آورد؟ پس لزومی ندارد این آیات حتما در سال ششم هجری نازل شده باشد.

دوم این که: نزول دفعی را نباید با نزول تدریجی، درهم آمیخت. نزول تدریجی باید طبق وقایع تاریخی شکل بگیرد، اما نزول دفعی این گونه نیست. پیش از این گفتیم که نظم قرآن، نظم هدایتی است و با نظمهای دیگر فرق دارد. تا این جا شواهدی بود که آنها ذکر کرده بودند. يك شاهدهی هم ما به جای آنها برای تأیید حرفشان ذکر کنیم. در سوره قیامت از آیه اول تا آخر آیه پانزده، و از آیه ۲۰ تا آخر سوره، مربوط به قیامت است ولی بین آیات مربوط به قیامت از آیه ۱۶ تا ۱۹ می‌فرماید: **لَا تُحْرِكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ * إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ، ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ.**

(۱) - البقرة / ۱۵۸.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۷۸

گفته‌اند: این آیات چه ربطی به قیامت دارد که در وسط آنها قرار گرفته؟ این چه نظمی است؟ این کار با نظم قرآن منافاتی ندارد. مثل این که شخصی يك ساعت سخنرانی می‌کند، ناگهان در وسط سخنرانی می‌گوید: آقایان حواستان جمع باشد، یا می‌گوید:

«در را باز کنید» این شیوه‌ای بر خلاف نظم و ترتیب نیست، بلکه حافظ نظم است.

منتها خداوند عین همین جمله وحی را در قرآن برای جهاتی حفظ کرده است.

روایت دیگری نقل شده که آن را از تفسیر نور الثقلین نقل می‌کنم. این روایت در بحار هم هست.

عن امیر المؤمنین - علیه السلام - حدیث طویل و فیه یقول - علیه السلام - لبعض الزنادقة: و اما ظهورك علی تناكر قوله: **وَإِنْ خِفْتُمْ إِلَّا تَقْسُطُوا فِي الْيَتَامَى فَانكحُوا ما طاب لكم من النساء**، «۱» لیس يشبه القسط فی الیتامی نکاح النساء، و لا کل النساء یتامی، فهو ما قدمت ذکره من اسقاط المنافقین من القرآن، و بین القول فی الیتامی و بین نکاح النساء من الخطاب و القصص اکثر من ثلث القرآن، و هذا و ما اشبهه مما ظهرت حوادث المنافقین فیه لاهل

النَّظَرِ وَ التَّأَمُّلِ، وَ وَجَدَا المَعْطُولُونَ وَ اهل المَلَلِ المَخَالَفَةَ لِلِاسْلَامِ مَسَاغَا اِلَى القَدْحِ فِي القُرْآنِ، وَ لَوْ شَرَحْتَ لَكَ كَلِمَا اسْقَطَ وَ حَرَفَ وَ بَدَّلَ مَا يَجْرِي هَذَا المَجْرَى لِطَالٍ وَ ظَهَرَ مَا يَخْطُرُ التَّقْيَةَ اِظْهَارَهُ مِنْ مَنَاقِبِ الْاَوْلِيَاءِ وَ مَثَالِبِ الْاَعْدَاءِ «(۲)؛ یکی از زنداقه از حضرت درباره معنای آیه ۴ سوره نساء پرسید: «اگر می ترسید که در بین یتیمان عدالت را رعایت نکنید، پس به نکاح در آورید زنهایی را که برای شما حلال هستند» عدالت درباره یتیمان چه ربطی به نکاح زنان دارد؟ همه زنها که یتیم نیستند. حضرت در جواب فرمودند: «من بیشتر نیز جوابت را داده‌ام که منافقان بعضی از آیات قرآن را برداشتند. بین این دو مطلب بیشتر از ثلث قرآن بوده و افتاده

(۱) - النساء / ۳.

(۲) - احتجاج الطبرسی؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۳۶۳.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۷۹

است. این آیه و مشابه آن، از چیزهایی است که منافقان در آن دست برده‌اند و صاحب‌نظران می‌فهمند که صدر آیه به دنباله آن ربطی ندارد. آنهایی هم که از ملل مخالف اسلام هستند راههایی برای ضرر زدن به قرآن پیدا می‌کنند. اگر من بخواهم همه مطالبی که فرو افتاده یا تغییر و تبدیل در آنها صورت گرفته، باز گویم، جایز نیست، زیرا تقیه این کار را به خطر می‌اندازد. روایاتی از این قبیل که دلالت بر تحریف قرآن می‌کنند، زیاد است، حتی بعضی از آنها صحیح السند هستند. اما این سخنان به هیچ وجه صحیح نیست، زیرا انسان وقتی قرآن را می‌خواند، از پیوستگی و انسجام کلمات در می‌یابد که چیزی از میان آیات فرو نیفتاده است.

در مقابل، روایت دیگری نقل شده که با روایت بالا تناقض دارد. بنابراین، به صرف باز گفت يك یا چند روایت نمی‌توان حکم قطعی صادر کرد. روایت چنین است:

و اما قوله **وَ اِنْ خِفْتُمْ ... رُبَاعَ** قَالَ نَزَلَتْ مَعْ قَوْلِهِ تَعَالَى: «يَسْئَلُونَكَ ...» **مَثْنَى وَ ثَلَاثَ وَ رُبَاعَ** فَنَصَفَ الْآيَةَ فِي اَوَّلِ السُّورَةِ وَ نَصَفَهَا عَلَى رَأْسِ الْمَاءِ وَ عَشْرِينَ آيَةً. «(۱) چنان که دیدید روایت اول می‌گوید: بیش از ثلثی از قرآن بین دو مطلب، ساقط شده و اما روایت دوم می‌گوید: فقط نظم آیه به هم خورده است. پس روایات شیعه در این زمینه متعارض و غیر قابل اطمینان هستند، چه رسد به روایاتی که سنی‌ها نقل کرده‌اند.

اما چه ربطی بین عدالت درباره یتیمان و نکاح زنان وجود دارد؟ می‌گوییم: آیه اول می‌گوید: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ... وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا** یعنی: ای مردم پرهیز کنید از خداوندی که همه شما را از يك نفس واحد خلق کرد ... و بترسید از خداوندی که از شما درباره حق خود و ارحام سؤال می‌کند. خدا مراقب کارهای شما است».

(۱) - تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۳۰.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۸۰

مجموعه آثار آیت الله العظمی گرامی
در آیه دوم می گوید: **وَأَنْتُمْ الْيَتَامَىٰ أَمْوَالِهِمْ وَ...** اموال یتیمان را بدهید.

از این دو آیه نتیجه می گیریم که مسأله حق الله و حق الناس بسیار مهم است. بعد می فرماید: **إِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَفْسِدُوا...** اگر می ترسید که در مورد یتیمان نتوانید به عدالت رفتار کنید، با زنان ازدواج کنید. ربط آیه این است که: یتیم کسی است که پدرش مرده، اما کسی که مادرش از دنیا رفته، و پدرش زنده باشد او را یتیم نمی گویند. حالا شما می خواهید از این یتیمان نگهداری کنید، تا زمانی که آنها در جای دیگری زندگی می کنند و زندگی شان هیچ ارتباطی به زندگی شما ندارد، هیچ کاری نمی شود کرد. حتی به خانه آنها نمی شود سرکشی کرد. آیه می فرماید اگر می ترسید که وقتی به کار یتیمان رسیدگی می کنید، عدالت را رفتار نکنید، پس با مادر این یتیم ها ازدواج کنید تا به خانواده شما ملحق شوند و جزو خانواده شما گردند، آن وقت از یتیمان نگهداری کنید. پس مشاهده کردید که چه ارتباط محکمی بین مضمون آیه وجود دارد.

نتیجه بحث این شد که نظم آیات قرآن و سوره های آن، نظم الهی است و تمام ادله و روایاتی که دلالت بر عدم نظم قرآن یا تحریف آن می کرد، از نظر ما مردود است. قرائت و اختلاف قرائت هم چیز مهمی نیست. و امری جزئی می باشد مثل اختلافاتی که در احکام فرعیه وجود دارد. اینها مهم نیست اصل دین باید محفوظ بماند که مانده است.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۸۱

درس ششم

یکی از مسائل مهم علوم قرآنی، کیفیت نزول قرآن است. درباره چگونگی نزول قرآن دو دسته آیات، در قرآن وجود دارد. دسته نخست بر این که تمام قرآن یکباره نازل شده است، تصریح دارند و دسته دوم تدریجی بودن نزول قرآن را اثبات می کند.

آیات دسته اول مانند: **إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ** «۱»؛ ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم. **إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ** «۲»؛ ما قرآن را در شب مبارکی نازل کردیم. آیات دسته دوم مانند: **وَقَرَأْنَا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْتٍ وَنَزَلْنَاهُ تَنْزِيلًا** «۳»؛ و قرآنی که آن را جدا جدا کردیم تا آن را بر مردم به آرامی بخوانی و نازل کردیم قرآن را نازل کردنی. و آیه **وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ** «۴»؛ کفار می گفتند: چرا قرآن یکجا بر او نازل نشده است؟ خدا می فرماید:

برای اینکه قلب ترا محکم کنیم.

به دلیل وجود این دو دسته آیات، محققان را عقیده بر این است که قرآن دو گونه

(۱) - قدر / ۱

(۲) - دخان / ۳

(۳) - اسراء / ۱۰۶

(۴) - فرقان / ۳۲

درسهائی از علوم قرآن، ص ۸۲

نزول دارد، زیرا به هیچ وجهی نمی توان، این دو دسته آیات را با یکدیگر جمع کرد.

اگر بگویم: سوره دخان و سوره قدر در شب قدر و سوره های دیگر، تدریجا نازل شده اند، با ضمیر «انزلناها» هماهنگی ندارد، زیرا ضمیر «ه» قطعاً به قرآن بر می گردد.

آری، چنانچه «انزلناها» بود، این توجیه قابل قبول بود.

با توجه به آیات قرآن سوالاتی پیش می آید که پژوهشگران در حل آن، راههایی ارائه کرده اند. در سوره بقره می فرماید: **شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ** «۱»؛ ماه رمضان ماهی است که در آن قرآن نازل شده است. در سوره قدر و دخان هم فرمود: قرآن در شب قدر نازل شده است.

عقیده مشهور هم درباره شب قدر این است که یکی از سه شب (نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم) است. با این حال گفته اند: احتمال این که شب قدر، شب ۲۳ باشد بیشتر از دو شب دیگر است. پس با توجه به این آیات، نزول قرآن در شب قدر قطعی است. از سوی دیگر می توانیم که بعثت پیامبر اکرم در ۲۷ رجب بوده است. و شروع بعثت با نزول آیاتی از سوره **اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ** «۲» همراه بوده است.

پس نزول قرآن باید در ماه رجب صورت گرفته باشد نه در شب قدر. از طرف دیگر سوره حمد را «فاتحة الكتاب» نامیده اند؛ یعنی آن که قرآن با این سوره شروع شده است. در حالی که آیات آغازین سوره علق، نخستین آیاتی بوده که بر پیامبر نازل شده است. اما این که چگونه می توان بین این آیات را جمع کرد، عقاید مختلفی وجود دارد.

عقیده اول

عده ای «۳» معتقدند: آغاز نزول قرآن به عنوان يك كتاب آسمانی و جاویدان در شب

(۱) - بقره / ۱۸۰.

(۲) - علق / ۱.

(۳) - مرحوم طبرسی درج ۲ مجمع این قول را از عده ای من جمله محمد بن اسحاق نقل می کند - سیوطی

درسهائی از علوم قرآن، ص ۸۳

قدر اتفاق افتاده است و این که در شب بعثت نیز، آیاتی بر پیامبر نازل شده به عنوان آیاتی از يك كتاب آسمانی نبوده، و بعداً وارد قرآن شده است. در شب قدر هم قرآن مجموعاً نازل نشده است، بلکه نزول تدریجی قرآن از شب قدر شروع شد. و این تعبیر، تعبیر بسیار معمولی است که وقتی يك کار طولانی، از زمانی شروع شود، می گویند ما فلان کار را در آن زمان انجام دادیم، در حالی که شروع کار در آن زمان بوده نه اتمام کار. مثل کسی که بیست سال است، طلبه است، ولی می گوید: روزی که ما به قم آمدیم، طلبه شدیم. در حالی که آن روز، روز شروع طلبگی بوده است.

نظیر این تعبیر را در بحثهای فقهی نیز داریم؛ مثلاً وقتی در نماز جماعت شرکت می کنیم و بعد از تکبیرة الاحرام امام جماعت، تکبیرة الاحرام می گوئیم. آیا فقط تکبیرة الاحرام خود را به نماز امام وصل کردیم یا نمازمان را؟ یقیناً

نمازمان را متصل به نماز امام جماعت کردیم، منتها شروع آن با تکبیرة الاحرام بوده است. بنابراین چون آغاز نزول قرآن در شب قدر بوده، صحیح است بگوییم: **إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ** از امام صادق- علیه السلام- در اصول کافی، جلد دوم «۱» نقل شده که:

«نزل القرآن فی طول عشرين عاما» قرآن در طول بیست سال نازل شد. از طرف دیگر بعثت پیامبر ۲۳ سال طول کشید. آن وقت این سؤال مطرح می شود که شروع قرآن از چه سالی بوده است؟ از روایتی که مرحوم شیخ طوسی از اکمال الدین صدوق «۲» نقل کرده، به دست می آید که: سه سال اول بعثت، آیات زیادی بر پیامبر نازل نشده است.

قال الصادق- علیه السلام- «مكث رسول الله- صلى الله عليه و اله و سلم- بمكة بعد ما جاءه الوحي عن الله

در الاتقان این قول را از جمعی نظیر شعبی نقل می کند- فخر رازی این قول را در تفسیرش اختیار کرده است. - زمخشری در کشف این قول را اختیار نموده است. - شیخ مفید هم از شرحش بر عقاید صدوق بدست می آید که این را قبول کرده است.

(۱)- این مضمون در تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۸۰؛ اعتقادات صدوق، س ۱۰۱؛ بحار الانوار مجلسی، ج ۱۸؛ تفسیر شبیر در ذیل آیه ۱۰۶ سوره اسراء وجود دارد.

(۲)- در بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۱۷۷ هم این روایت نقل شده است.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۸۴

تبارك و تعالی ثلاثة عشر سنة، منها ثلث سنين مختفيا خائفا لا يظهر حتى امره الله ان يصدع بما امر به، فظاهر حينئذ الدعوة» پیامبر بعد از نزول وحی از جانب خداوند تبارك و تعالی سیزده سال در مکه ماند، سه سال اول را پنهانی و در کمال خفا، نبوت خودشان را اظهار نمی کرد تا این که خداوند امر کرد، دعوت خود را شروع کن، و پیامبر دعوت خود را علنی نمود.

بنابراین، در سه سال اول بعثت، آیاتی به عنوان شروع يك كتاب آسمانی و دعوت همگانی بر پیامبر نازل نشده است، لذا می توان گفت که آغاز نزول قرآن، در شب قدر سال سوم بعثت بوده؛ یعنی زمانی که پیامبر ۴۳ سال از عمر شریفشان می گذشت. همین مطلب، سبب شده که بعضی بگویند: پیامبر در سن ۴۳ سالگی به مقام نبوت رسید- که البته مرادشان این است که قرآن در ۴۳ سالگی به پیامبر نازل شد- بر این اساس، قرآن يك نزول بیشتر ندارد و آن هم نزول تدریجی است. این گروه شواهدی بر مدعایشان آورده اند که ذیلا ذکر می شود:

۱- در آیه: **شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ** «انزل» به صیغه ماضی است؛ یعنی از گذشته حکایت می کند. پس شامل خود این آیه نمی شود. این آیه، خودش آیه ای از آیات قرآن است که خبر می دهد قرآن در ماه رمضان نازل شده است، بنابراین خود این آیه را در بر نمی گیرد؛ به عبارت دیگر، این آیه در ماه رمضان نازل نشده است. و این امر بر نزول تدریجی آیات دلالت دارد.

۲- وقوع حوادث مختلف در زمانها و مکانهای مختلف و نزول آیات در حوادث مختلف، دلیل بر این است که هر آیه ای در وقت خاصی نازل شده، نه این که همه آیات یکپارچه نازل شده باشد.

۳- اگر قرآن یکپارچه نازل شده بود، کفار نمی گفتند: **لَوْ أَنْزَلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ، جُمْلَةً وَاحِدَةً.**

۴- «الف و لام» «القرآن» در آیه: **شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ** برای عموم نیست تا بگویید تمام قرآن در ماه رمضان نازل شده، بلکه الف و لام جنس است؛

درسهائی از علوم قرآن، ص ۸۵

یعنی جنس قرآن در ماه رمضان نازل شد، هر چند این جنس، به نزول يك آیه محقق شود. «۱»

بررسی عقیده اول

چند نکته در لابه لای شواهد ایشان قابل بررسی است:

۱- آیا در شب بعثت که بر پیامبر آیاتی نازل شد، آن آیات، آیات قرآن بوده یا نه؟

اگر بگویید: از آیات قرآن بوده است، پس شروع نزول قرآن از شب مبعث بوده است. و اگر بگویید: از آیات قرآنی نبوده است و بعداً خداوند دستور داد آن را در میان آیات قرآن قرار دهند. ما این جواب را نمی پذیریم. همان طور که نسخ آیات را به معنای «رفع»، بر خداوند محال می دانیم و می گوئیم نسخ به معنای دفع است؛ یعنی از اول، مدت حکم آن، موقت بوده است. این را هم محال می دانیم که خداوند در ابتدا آن آیات را به قصد غیر قرآن بر پیامبر نازل کرده و بعد رأی خدا عوض شده باشد و فرموده آن را در لابه لای قرآن قرار دهید.

۲- شما گفتید: کارهایی که انجامش مدتی طول می کشد، انجام آن را به روز شروع نسبت می دهند و این تعبیر معمول و رایجی است. ما این را در همه موارد آن قبول نمی کنیم. آن فردی که گفت من طلبگی را از روز آمدن به قم شروع کردم، منظورش از طلبگی، شروع به درس خواندن بوده است. اما در مورد کاری که مجموعش يك معنا دارد، نمی توان این تعبیر را درباره آن به کار برد؛ مثلاً کسی کتابی نوشته، اگر از او بپرسند کتاب را چه زمانی نوشتی؟ بگوید: ساعت دو بعد از ظهر پنج شنبه. آیا این تعبیر را می پسندید؟ اگر این را هم بگوید، مرادش این است که در آن ساعت به کتاب نوشتن شروع کرد؛ یعنی بسم الله ... آن را نوشتیم. هیچ وقت نمی گوید کتاب را آن هنگام نوشتیم. قرآن هم يك کتاب است و این تعبیر درباره او صحیح نیست.

(۱)- این دلیل از این شهر آشوب در کتاب مشابهاات القرآن ذکر کرده است.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۸۶

اما این که فخر رازی گفته: شروع کارهای ملل و دول، شروع تاریخ است.

می گوئیم این مطلب به بحث ما ربطی ندارد. تاریخ را ممکن است از خیلی حوادث شروع کنند؛ مثل هجرت پیامبر یا ... ولی این که تاریخ با فلان رویداد شروع شد با این که بگویند کل آن واقعه در آن تاریخ اتفاق افتاد، فرق دارد. مرحوم علامه، از سال ۱۳۳۰ شمسی نوشتن میزان را آغاز کرد. اگر کسی بپرسد شما چه وقت کتاب میزان را نوشتید؟ و ایشان جواب بدهد در سال ۱۳۳۰، فوراً خواهند پرسید که همه بیست جلد را در سال ۱۳۳۰ نوشته اید؟ آن وقت مجبور است توضیح دهد که نه، شروع آن از ۱۳۳۰ بود. این نشانگر آن است که این تعبیر، عرفی نیست و تسامح در تعبیر است.

۳- اگر بگویید: نزول قرآن از سال سوم بعثت آغاز گردید، می‌گوییم سوره حمد چه هنگام نازل شد؟ اگر سال سوم بعثت نازل شده باشد، معنایش این است که پیامبر تا سال سوم بعثت نماز نمی‌خوانده است. مگر این که بگویید: پیامبر نماز را بدون سوره حمد می‌خوانده است. در حالی که شیعه و سنی این روایت را از پیامبر نقل کرده‌اند که: «لا صلوة الا بفاتحة الكتاب» نماز بدون فاتحه الكتاب، نماز نیست.

حمد را به عنوان فاتحة الكتاب نام برده است؛ یعنی سوره حمد شروع کتاب است، از اول بعثت، سوره حمد فاتحة الكتاب بوده است.

۴- این که گفتید: «انزل» صیغه ماضی است و خود این آیه را شامل نمی‌شود در جواب، باید گفت: این آیه در مقام بیان نزول دفعی قرآن است، نه نزول تدریجی؛ یعنی قرآن در ماه رمضان به صورت یکپارچه نازل شد.

عقیده دوم

عده‌ای «۱» گفته‌اند که در شب قدر هر سال آیات مورد احتیاج مردم نازل می‌شد (نه

(۱) - فخر رازی در ج ۵ تفسیر کبیر قائل به این قول است؛ سیوطی در در المنثور از ابن جریر؛ مجمع البیان از ابن عباس و سیوطی در اتقان از «ماوردی» این عقیده را نقل کرده‌اند.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۸۷

این که در یک شب قدر تمام قرآن نازل شود) و شب قدر سال آینده هم به مقدار، نیاز همین گونه تا شب قدر آینده، و در بین این یک سال، جبرئیل دوباره آن آیات را که به صورت یکپارچه نازل شده بود، بتدریج و به مقتضای حال بر پیامبر نازل می‌کرد. پس اینها به دو نزول برای قرآن قائلند، یکی نزول دفعی و یکی نزول تدریجی، ولی نزول دفعی به معنای نزول تمام قرآن نیست، بلکه نزول آیات مورد احتیاج در هر شب قدر تا سال آینده.

رد عقیده دوم

این عقیده نه با عقیده کسانی که می‌گویند قرآن یک نزول دارد، همسانی دارد و نه عقیده کسانی که می‌گویند قرآن دو نزول دارد، زیرا آنها نزول دفعی قرآن را، نزول تمام قرآن می‌دانند، نه این که در هر شب قدر به اندازه احتیاج نازل شود.

علاوه بر این، شما «لیلة القدر» را باید جنس بگیرید؛ یعنی قرآن را در جنس شب قدر نازل کردیم، اگر کسی هر شب جمعه جلسه داشته باشد، اشتباه است بگوید ما شب جمعه داریم، بلکه باید بگوید ما هر شب جمعه جلسه داریم. خدا هم باید می‌گفت: ما قرآن را در شبهای قدر نازل می‌کنیم. شب قدر را می‌توان جنس گرفت، ولی به قرینه احتیاج دارد، و بدون قرینه، خلاف ظاهر است.

اشکال دیگری به این عقیده کرده‌اند که: این عقیده اصلاً با «انزل» و «انزلناه» همگونی ندارد، زیرا این دو کلمه به معنای گذشته هستند و خود این دو آیه را شامل نمی‌شود. پس نزول قرآن باید فقط تدریجی باشد. جواب این اشکال را دادیم که:

تعبیرات نزول دفعی و نزول تدریجی یکسان نیست، و این تعبیرات به نزول دفعی قرآن مربوط است.

اشکال دیگری کرده‌اند که: ما به نزول دفعی آیات در هر شب قدر چه نیازی داریم؟ هر موقع که به آیه احتیاج بود، جبرئیل نازل می‌کند.

این اشکال هم وارد نیست، زیرا باید رهبر جامعه، قبلاً بطور اجمال از برنامه

درسهائی از علوم قرآن، ص ۸۸

خودش آگاه باشد. در هر کشوری معمولاً برنامه‌های پنج ساله و ده ساله و بیست ساله طرح ریزی می‌شود. برای آن که شناخت اجمالی از برنامه‌های خود در آینده داشته باشند. آن وقت پیامبری که چنین مسؤلیت خطیر بیست و سه ساله دارد و باید برنامه‌ای به مردم ارائه کند که تا روز قیامت باقی بماند، نباید از آینده کارش با خبر باشد؟ پس این عقیده تنها يك اشکال دارد و آن این است که «لیلة القدر» را به معنای جنس بگیریم خلاف ظاهر است. زیرا تنوین «**لَيْلَةَ مُبَارَكَةٍ**» در سوره دخان که مراد همان لیلة القدر است، برای وحدت است؛ یعنی تمام قرآن را در يك شب نازل کردیم.

عقیده سوم و رد آن

«۱» قرآن فقط نزول تدریجی دارد. و معنای آیه: **شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ** این است که قرآن در فضیلت ماه رمضان نازل شده است که ماه رمضان و روزه گرفتن آن چه فضیلتی دارد. این عقیده هم بسیار سست و بی پایه است، زیرا نه تنها استدلال آنها خلاف ظاهر است، بلکه این احتمال خلاف ظاهر در آیه: **إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ** جا ندارد، زیرا تنوین آن برای وحدت می‌باشد، یعنی در يك شب مبهم و نامعین (اما يك شب) نازل کردیم.

عقیده چهارم و رد آن

عقیده سید قطب (در تفسیر فی ظلال القرآن ج ۲) این است که قرآن يك نزول تدریجی بیشتر ندارد و آیه «انزل فیہ القرآن» یا شروع نزول آیات را بیان می‌کند، یا بگوییم: معظم آیات در شب قدر، و بقیه آیات در طول بیست سال نازل شده است.

از ایشان می‌پرسیم معظم قرآن که در شب قدر نازل شده است، آیا در يك شب

(۱) - این عقیده را سیوطی در در المنثور از بعضی‌ها نقل کرده است.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۸۹

قدر نازل شده است یا نه؟ آیا می‌خواهید بگویید قرآنی که حدود هفت هزار آیه دارد، شش هزار آیه‌اش؛ مثلاً در شب قدر و هزارتای دیگر در طول بیست سال نازل شده است؟ هیچ دلیلی بر این حرف نداریم، و اگر می‌خواهید بگویید که معظم قرآن در شبهای قدر هر سال نازل شده؛ یعنی کلمه «لیلة القدر» را جنس بگیرید. گفتیم این، خلاف ظاهر است و «لیلة القدر» در يك شب قدر ظهور دارد.

عقیده صحیح کدام است؟

عقیده ما این است که قرآن دو گونه نزول دارد. به دلیل آن دسته آیاتی که پیش از این ذکر کردیم. دسته اول بر نزول

مجموعه آثار آیت الله العظمی گرامی _____ دفعی قرآن و دسته دوم بر نزول تدریجی قرآن دلالت داشت. دیگر راهی برای جمع این آیات وجود ندارد، الا این که قائل شویم قرآن دو گونه نزول دارد.

اشکالات بر این عقیده

به این عقیده اشکالاتی شده است. از جمله:

۱- دو نزول یعنی چه؟ نزول اول قرآن که دفعی بوده به چه کسی و کجا اتفاق افتاده است؟ بعضی «۱» در جواب گفته‌اند: نزول نخستین که دفعی بوده، در شب قدر به «بیت المعمور» نازل شده است. «بیت المعمور» در آسمان چهارم قرار دارد. بعد بتدریج در طول بیست سال از «بیت المعمور» بر پیامبر نازل شده است. و دلیلشان این است که خداوند در قرآن می‌فرماید: **وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ** «۲» «ای پیامبر عجله نکن در خواندن قرآن، قبل از این که وحی تمام شود.» پیامبر قبلاً به نزول دفعی قرآن علم داشته است، لذا وقتی جبرئیل آیات را بر

(۱) - مرحوم شیخ صدوق در اعتقاداتش بیان کرده است.

(۲) - طه / ۱۱۴.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۹۰

پیامبر می‌خواند، پیامبر هم با او آیات را می‌خواند. آیه آمد که: صبر کن ای پیامبر تا وحی جبرئیل تمام شود، بعد تو بخوان! مرحوم مجلسی در بحار «۱» مطالبی دارد که تا حدی این عقیده را تأیید می‌کند. سیوطی در الاتقان می‌گوید: قرآن به جایی در آسمان دنیا که «بیت العزّة» نام دارد، نازل و بعد تدریجاً بر پیامبر نازل گردید. منظور از «بیت العزّة» همان «بیت المعمور» است. بازگشت حرف ایشان هم به همین مطلب است. در تفسیر عیاشی جلد اول نیز روایتی از امام صادق - علیه السلام - نقل شده که قرآن یکپارچه در ماه رمضان به «بیت المعمور» نازل شد، و بعد تدریجاً در طی بیست سال بر پیامبر نازل شد. ابن هشام، در باب اول در مغنی هم این عقیده را بیان می‌کند که قرآن ابتدا به «سما» دنیا نازل و بعد تدریجاً به مدت بیست سال بر پیامبر نازل شد.

اول به این عقیده معتقد شدند و آن گاه به فکر افتادند که نزول قرآن به بیت المعمور چه معنایی دارد؟ اصلاً بیت المعمور کجاست؟ فخر رازی در جلد پنجم تفسیرش می‌گوید: احتمالاً نزول به بیت المعمور برای تسهیل کار جبرئیل یا برای مصلحت پیامبر بوده است. این توجیه خیلی توجیه نامفهومی است. آسانی کار برای جبرئیل که مجرد است به چه معناست و نزول دفعی به بیت المعمور چه منفعتی برای پیامبر می‌تواند داشته باشد، عقیده ما این است که نزول دفعی قرآن به قلب مبارک حضرت پیامبر بوده و منظور از بیت المعمور در روایات هم قلب پیامبر است. بیت المعمور؛ یعنی «قلب آباد» و قلبی آبادتر از قلب پیامبر نیست.

البته ادعا نمی‌کنیم همه جا «بیت المعمور» به این معنا باشد، مثل این که روایت دارد: کعبه تا بیت المعمور ادامه دارد، ولی در این جا قابل تطبیق است آن گاه می‌گوییم آسمان چهارم، یعنی چه؟ در هیأت قدیم آسمان چهارم را مقرر ماه

(۱) - بحار الانوار، ج ۹۲ و ۱۸.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۹۱

الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ (۱) «ما آسمان دنیا را با زینت ستارگان زینت کردیم». تمام این ستاره‌های نورانی در آسمان اول هستند. تازه اگر آسمان چهارم هم باشد، تمام آسمانها مثل کره زمینند، دارای کوه و سنگ و خاکند لذا احتمال می دهیم که «فی السماء الرابعة» بطور کلی در روایات نبوده و تنها همان لفظ «بیت المعمور» ذکر شده باشد و «فی السماء الرابعة» را مفسران و ادبا اضافه کرده‌اند.

ما می‌گوییم: مراد از «بیت المعمور» قلب پیامبر است.

اگر «فی السماء الرابعة» نیز در روایات ذکر شده باشد، گفتیم: که طبق هیأت قدیم مکان ماه است و این اشاره به عظمت «بیت المعمور» است، چون معمولاً وقتی بخواهند چیزی را برسانند، آن را به ماه تشبیه می‌کنند. بیت المعموری که در آسمان چهارم است، یعنی قلب آبادی که چون ماه می‌درخشد.

فیض کاشانی، هم در تفسیر صافی در ذیل آیه: **نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ** (۲) فرموده: ضمیر در «به» به قرآن بر می‌گردد؛ یعنی قرآن را روح الامین بر قلب پیامبر نازل کرد نه بر بیت المعمور؛ در نزول دفعی، ما می‌گوییم: تمام قرآن بر قلب پیامبر نازل شد و آیه: **إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ** بر نزول دفعی قرآن دلالت می‌کند و: **نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ** بر محل نزول دفعی دلالت می‌کند که قلب پیامبر است. مرحوم ابو عبد الله زنجانی هم در تاریخ قرآن چنین عقیده‌ای دارد.

علامه طباطبایی هم در جلد دوم المیزان همین عقیده را پذیرفتند و می‌فرمایند:

حقیقت قرآن، غیر از این قرآنی است که در دست ماست. حقیقت قرآن، ام‌الکتاب است **كِتَابٌ أَحْكَمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ** (۳)؛ کتابی که آیاتش محکم است، ام‌الکتاب

(۱) - الصافات / ۶.

(ظاهر گفتن این که تمام آسمانها مثل کره زمینند و دارای کوه و سنگ و خاک هستند ناتمام باشد، زیرا این امر وابسته به تجربه است ممکن است در آسمان زمینی باشد که ماهیتا با آسمان و زمین ما فرق کند، لذا چون قدم تجربه این جا لنگ است، سکوت و لا ادری نصف علم می‌شود).

(۲) - الشعراء / ۱۹۳.

(۳) - هود / ۱.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۹۲

است که حقیقت قرآن می‌باشد و حالت بسیط و جمع الجمع دارد. «ثم فصلت»؛ یعنی بعد آیتش جدا جدا شد». پس قرآن دو نزول دارد، اول به صورت جمعی، آن «ام‌الکتاب» بر قلب پیامبر نازل شد و بعد تدریجا به صورت

همین آیات بیان شد.

اشکالات بر این عقیده

بعضی از معاصران این عقیده را به شدت رد می‌کنند و می‌گویند: برای چه قرآن بر قلب پیامبر نازل شده است؟ به چه دلیل بگوییم «بیت المعمور»؛ یعنی قلب پیامبر؟! بعد کلام شیخ مفید را در شرح عقاید شیخ صدوق نقل می‌کنند که ایشان فرموده است: «این که شیخ صدوق گفته قرآن دو گونه نزول دارد؛ یکی دفعی و دیگری تدریجی، خبر واحد است و موجب علم نمی‌شود، در نتیجه، طبق آن نمی‌توان عمل کرد. ما می‌دانیم که قرآن تدریجاً و بر طبق حوادث نازل می‌شد، پس ملزم شدن به دو نزول برای قرآن معنی ندارد.» بعد می‌گوید: مثلاً آیه: **سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا** (۱) مربوط به داستان «حوله بنت خویلد» است که آمده بود نزد پیامبر و از شوهرش شکایت داشت. آیه: **إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُوا إِلَيْهَا** (۲) مربوط به گروهی است که آمده بودند، برای نماز جمعه و زمانی که صدای طبل و شیپور تجار را شنیدند، پیامبر را ترك کردند و به طرف آنها رفتند. آیه: **فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ** (۳) بعد از شهادت عده‌ای نازل شد. بعضی آیات لفظ «قالوا» و «جاؤوا» و «راؤا» دارد و اینها حکایت از يك امر واقعی خارجی است. چگونه می‌شود این آیاتی که هیچ ربطی به هم ندارند یکجا بر پیامبر نازل شده باشد.

(۱) - مجادله / ۱.

(۲) - جمعه / ۱۱.

(۳) - احزاب / ۲۳.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۹۳

جواب از اشکالات

ما عقیده خود را بیان کردیم که قرآن دو نزول داشته است ابتدا به صورت دفعی بوده است. و ثمره این نزول دفعی این بود تا پیامبر به برنامه حرکت خودش در طول این ۲۳ سال آگاهی داشته باشند، و بعد بطور تدریجی، طبق نیاز حرکت انقلابی پیامبر، در مواقع لزوم نازل شده است. و این عقیده ما با آیات و روایات نیز سازگار است. اصولاً ما در هر کارمان دو نزول داریم. شما اگر بنخواهید کتابی بنویسید، ابتدا از افق اعلامی فکر خودتان يك نظر اجمالی بر مطالبی که قرار است، نوشته شود می‌اندازید و بعد که دست به قلم بردید، مطالب را یکی بعد از دیگری بتدریج روی کاغذ می‌آورید و چه بسا در نزول دفعی که انسان از افق اعلا به مسائل نگاه می‌کند، اصلاً الفاظ وجود ندارند، بلکه در افق فکر، فقط معانی و محتوا وجود دارد. اما در نزول تدریجی همان معانی به الفاظ در می‌آیند. و گفتیم که هیچ راهی برای جمع آیات راجع به نزول قرآن وجود ندارد، الا این که بگوییم قرآن دو نزول دارد.

اما این که مرحوم شیخ مفید اشکال کردند به این که: هر آیه‌ای در مورد حادثه خاصی نازل شده، و ربطی به حادثه دیگر ندارد. می‌گوییم: حقیقت قرآن در نزول دفعی این کلمات نیست، بلکه حقیقت قرآن مسائل، احکام و حقایقی است که بر قلب پیامبر نازل شده است. روایتی داریم که می‌گوید: ثلث قرآن احکام است، ثلث قرآن توحید است؛

ربع قرآن معاد است. منظور از این که ثلث قرآن توحید است، الفاظ نیست، کاری به کلمات ندارد محتوا را اراده می کند. يك جا توحید را در **إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَبْصَارِ** (۱) نشان می دهد. و يك جا در برخورد ابراهیم با نمرود و گاهی در برخورد موسی با فرعون. جریان موسی و فرعون داستان است، ولی همه اش جلوه های توحید است. کاری به خصوص داستان موسی و فرعون یا ابراهیم و نمرود ندارد. حقیقت مطالب را به

(۱) - آل عمران / ۱۹۰.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۹۴

پیامبر عرضه می کند. پس قرآن قطعا نزول دفعی دارد و جهتش آگاه کردن پیامبر از برنامه آینده اوست. مثلاً **إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا** (۱) نوعی نزول دفعی است.

پیامبر را اجمالا آگاه می کند که در آینده با مسائل سنگینی مواجه می شوی. قاعده ساختن رهبر این است که او را از حوادث آینده آگاه سازد. پس نزول تدریجی قرآن از شب بعثت پیامبر و نزول دفعی قرآن از شب قدر بعد از بعثت شروع شد. و این تأخیر نزول دفعی از نزول تدریجی هیچ اشکالی پدید نمی آورد، و شاید حکمتش این بوده که اول چند آیه ای بر پیامبر نازل شود تا او را آماده قبول آن نزول دفعی کند.

منتها این که نزول دفعی در شب قدر سال سوم بعثت بوده یا شب قدر همان سال اول، معلوم نیست. چون روایات که دارد تا سه سال بر پیامبر آیه نازل نشد، مگر آیات اندکی، نزول تدریجی آیات را می گوید، لذا احتمال دارد همان شب قدر سال اول بعثت، قرآن دفعتا بر پیامبر نازل شده باشد. و احتمال دارد شب قدر سال سوم بعثت نازل شده باشد.

(۱) - المزمل / ۵.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۹۵

درس هفتم

معنای نزول

نزول قرآن، نزول مادی به معنای پایین آمدن از يك مکان مرتفع نیست، بلکه نزول معنوی است؛ یعنی چیزی را که از سطح فکری انسان فراتر است، به گونه ای فرود آورند که به افق فکری انسان نزدیک شود. این تعبیر حتی بین مردم نیز متعارف است که می گویند: فلان استاد، مشکلترین مطالب را بطوری ساده بیان می کند و پایین می آورد که همه می فهمند. این که ابن عباس گفته است: قرآن ابتدا به آسمان چهارم و سپس بر پیامبر نازل شد، این گونه نزول، نزول مکانی و مادی است، نه نزول معنوی، در حالی که نزول قرآن، نزول معنوی است. روح و حقیقت قرآن بطور مجموعی بر قلب مقدس پیامبر اکرم نزول پیدا کرد. آن حقیقتی که درباره ذات الوهیت هم حرف می زند، در حالی

مجموعه آثار آیت الله العظمی گرامی _____
 که در توان کسی نیست که ذات الوهیت را درک کند، حتی خود پیامبر نیز از این قاعده مستثنا نبوده است. لذا خواه ناخواه برای پیامبر هم نوعی نزول محسوب می‌شود.

استدلال به آیه: **قُرْآنًا فَرَقْنَاهُ**

از آیاتی که درباره نزول تدریجی قرآن بدان استناد شده است آیه: **وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ ...** می‌باشد در حالی که این آیه دلالت می‌کند که قرآن دو نزول دارد، زیرا می‌گوید:
 و قرآنی که ما او را جدا جدا کردیم. پس اول باید مجموعه‌ای کامل به نام قرآن باشد

درسهائی از علوم قرآن، ص ۹۶

تا بعد آن را جدا جدا کنند. نزول دفعی قرآن؛ یعنی بودن قرآن به صورت یک مجموعه. سپس این قرآنی را که به صورت مدون بر پیامبر نازل شده بود: «فرقناه؛ جدا جدایش کردیم.» و همین عبارت نشانگر نزول تدریجی قرآن است.

نزول سوم

این که ما می‌گوییم قرآن دو نزول دارد؛ دفعی و تدریجی، غیر از نزولی است که در بعضی سوره‌های قرآن آمده است. در بعضی سوره‌ها بطور اخص کلمه نزول آمده است؛ مثل سوره نور: **سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا**.

همه سوره‌ها از طرف خدا نازل شده و به سوره نور اختصاص ندارد. سوره بقره و آل عمران هم نازل شده، ولی چرا عبارت «انزلناها» درباره سوره‌های دیگر قرآن گفته نشده است؟

در پاسخ باید گفت: این نزول گونه سوم است؛ یعنی نزول تدریجی است، ولی به معنای پخش کردن و تدریجا بر مردم خواندن است، حتی خود بتدریج گفتن نیز یکی از معناهای نزول است.

توضیح مطلب این است که: اگر کسی بخواهد مطلبی را فقط در یک جمله بگوید، جمله در حالت ابهام فرو می‌رود، وقتی مطلب را تفصیل داد و آرام آرام آن را تشریح کرد، برای مخاطبان بیشتر قابل فهم می‌شود. و در حقیقت این خود یک نزول است. تدریجی بودن خود نزول، نزول دیگری است. (نزول سوم است).

نزول اول همان نزول دفعی است. نزول دوم، گفتن آن آیات و مطالب به صورت کلی و مبهم، و نزول سوم جدا جدا و آیه به آیه و آرام آرام گفتن همان مطلب کلی است که تفصیل آن آیات مبهم است. «۱» مثلاً: آیه: **اللَّهُ الصَّمَدُ** درباره توحید است و آیه: **إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ**

(۱) - حضرت امام خمینی از قول آقای شاه آبادی نقل کردند که ایشان می‌فرمودند: «دعا را طوری بخوانید که گویا می‌خواهید چیزی را به بچه آموزش بدهید، کلمه به کلمه، حرف به حرف، و این یعنی همان نزول تدریجی.»

درسهائی از علوم قرآن، ص ۹۷

وَ اِخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِأُولِي الْأَبْصَارِ هم درباره توحید است، ولی ببینید آیه اول چقدر کلی، و مبهم است و آیه دوم چقدر مطلب را گسترش داده تا قابل فهم باشد.

مثال دیگر در روایات «۱» است که حضرت امیر- علیه السلام- فرمودند: همه قرآن در سوره حمد است و سوره حمد در «بسم الله» و همه «بسم الله» در «بای» بسم الله و من نقطه زیر «ب» هستم. اما این که معنای روایت چیست؟ فعلا در این باره سخن نمی‌گوییم، زیرا این مطلب مربوط به قانون «الواحد» است، ولی این نکته را از روایت می‌توان استفاده کرد که همه عالم ابتدا به صورت يك امر مبهم و کلی بوده است. (که در روایت تعبیر به نقطه زیر باء شده است). بعد تفصیل داده شد به صورت خود «باء» و بعد به صورت «بسم الله» و مجدداً به صورت سوره حمد و دوباره به صورت کلی عالم تفصیل داده شد. پس هر تفصیلی يك گونه از نزول است.

قرآن نیز چنین می‌باشد حقیقت قرآن به قلب پیامبر نازل شد، (نزول اول) آن حقایق کلی يك درجه پایین تر آمد و بتدریج آن مطالب را نازل کردند، (نزول دوم)، و بعضی مسائل و مطالب که مضامین و روح بلندی داشته، قابل درک برای همه نبوده، آن را مطابق با فکر بشر پایین آوردند؛ (نزول سوم). پس اگر در سوره‌ای خداوند فرمود: **سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا**، باید بدانیم که در این سوره مطالب بسیار بلندی است که خداوند آنها را خیلی ساده و برای ما بیان کرده است. وقتی در مضامین سوره نور دقت می‌کنیم می‌بینیم واقعا مطالب والایی دارد. قسمتی از سوره درباره مسائل اجتماعی و اخلاقی و قسمت دیگر سوره، درباره اصل حقیقت ذات الوهیت می‌باشد. حقیقت ذات و هویت حضرت حق نور است: **اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** «۲» و چون نمی‌شود حقیقت نورانیت حضرت حق را با بیان فلسفی و عرفانی به نحو صحیحی توضیح داد، خداوند با مثال بیان می‌کند که: **مَثَلُ نُورِهِ**

(۱)- این حدیث در کتب عرفان و فلسفه زیاد نقل شده و در کتب حدیث هم به صورت مرسل است و مسندش را من جایی ندیده‌ام.

(۲)- نور / ۳۵.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۹۸

كَمْشَكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحُ الْمِصْبَاحِ فِي زُجَاجَةِ الزُّجَاجَةِ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ ... «۱» این يك نزول است، که گفتیم نزول سوم حساب می‌شود.

نزول چهارم

در آغاز سوره نور بعد از آن که می‌فرماید: **سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا وَفَرَضْنَاهَا** می‌فرماید:

وَأَنْزَلْنَا فِيهَا آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ «۲»؛ و آیات روشن و بیّنی را در این سوره نازل کردیم شاید شما متذکر شوید. از این آیه به دست می‌آید که «آیات بیّنات» این سوره، نزولی تازه و غیر از نزول کل سوره دارد (نزول چهارم) پس يك نزول، نزول کل قرآن است به صورت یکپارچه، نزول دوم، نزول کل قرآن است؛ تدریجا، نزول سوم، نزول خاص بعضی سوره‌ها بطور عام است و نزول چهارم؛ نزول بعضی از آیات سوره است به صورت ویژه؛ یعنی خداوند مطالب را چهار مرتبه پایین آورده تا به افق فکری انسانها نزدیک شود.

تنها سوره‌ای که دارای نزول سوم و چهارم است، سوره نور است. سوره حدید هم آیاتی درباره توحید دارد، ولی نزول سوم و چهارم ندارد. چرا؟ زیرا مطلب بسیار بلند است و به هیچ نحوی قابل بیان در سطح افکار بشریت نیست، و آن آیات این است: **هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ** «۳»؛ خدا اول است و

آخر، ظاهر است و باطن و او به هر چیزی داناست».

این مطالب بلندی است که بزرگان در فهم معنای آن در مانده‌اند؟

البته ممکن است، غیر از این چهار نزول، نزولهای دیگری هم به حسب مطالب باشد تا مطلب را ساده تر کند. شما اگر در بعضی از کتابهای علمی مثل رسایل شیخ انصاری ملاحظه کنید، ایشان ابتدا يك مطلبی را می‌گویند و بعد می‌فرمایند: و

(۱) - نور / ۳۵.

(۲) - نور / ۱.

(۳) - حدید / ۳.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۹۹

بعبارة اخری؛ یعنی و به بیان دیگر و بعد دوباره می‌گویید: و ان شئت قلت، یعنی اگر می‌خواهی این گونه بگو! بنابراین، برای تقریب به ذهن، آن قدر تعبیرات را عوض می‌کند و مطلب را پایین می‌آورد تا به افق ذهن مخاطب نزدیک شود. و تمام اینها چیزی جز نزول معنوی نیست. نزول قرآن از حقیقت خودش به سطح فکر انسان نیز نزول معنوی است، آن هم نه به این معنا که چون از جانب خدا یا جبرئیل به پیامبر رسید، آن را نزول گفته‌اند، چون خدا رب است و پیامبر، عبد، یا جبرئیل مجرد کامل است و پیامبر مجرد استکمالی. اصلا این معانی، مورد نظر نیست.

حقیقت قرآن چیست

حقیقت خود قرآن پایین آمده است و حقیقت قرآن چیزی است که هنوز آن را درک نکرده‌ایم. حقیقت قرآن چیزی است که انبیا در مقابلش خاضعند. حقیقت قرآن فوق نبوت و امامت و شهادت است. در روایت دارد که در محشر وقتی همه خلایق در صف مخصوص خود ایستاده‌اند: **يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا** «۱»؛ قرآن وارد محشر می‌شود، به زیباترین صورتی که مردم دیده‌اند، آن گاه از جلو تمام صفها رد می‌شود، از مقابل صف انبیا، شهداء، علما و ... و در مقابل هر صفی که قرار می‌گیرد، افراد آن صف می‌گویند او از ماست، ولی قرآن از صف آنها رد می‌شود، بعد گفته می‌شود که این، قرآن است و خودش صف جداگانه‌ای دارد. آن گاه به هر که با قرآن ارتباطی دارد گفته می‌شود: «اقرأ و ارق؛ بخوان و بالا برو» «۲».

مقام قرآن از مقام انبیا و اولیا به مراتب بالاتر است. این قرآن به این عظمت تا نزول پیدا نکند درک نمی‌شود: **لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ** «۳» معنای ظاهری اش این است که بدون وضو لمس قرآن حرام است، ولی معنای دیگرش این است که جز

(۱) - نیا / ۱۸.

(۲) - کافی باب فضیلت قرآن.

(۳) - واقعه / ۷۹.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۰۰

پاکان کسی به حقیقت قرآن نمی تواند پی برد. باید دلش، عقلش، قوه خیال و قوه واهمه و ... پاک باشد تا حقیقت قرآن را درک کند. تازه احتمال دارد منظور از «مطهر» پاکی قوه خیال و واهمه و عقل و قلب نباشد، بلکه مراد از «مطهر» تطهیر شده از جانب خداوند باشد، یعنی «مخلص» باشد، نه «مخلص». شاید منظور از «مطهرون» اشاره به مسأله عصمت باشد؛ یعنی لا یعرف القرآن الا من خوطب به؛ قرآن را تنها کسی می فهمد که مخاطب قرآن است.

حروف مقطعه قرآن از مسائل ناشناخته قرآن است

یکی از مسائل قرآن که هنوز ناشناخته مانده و کسی به رمز و راز آن پی نبرده، مسأله حروف مقطعه قرآن است و این که چرا پس از این حروف (مقطعه) در هر سوره ای به «کتاب» اشاره شده است؟ **الم ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ** (۱)؛ **يس وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ** (۲)؛ **ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ** (۳)؛ **حم تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** (۴) واقعیست این حروف چیست؟

ابن عربی با این که در اعتقاد به ولایت ضعیف بوده، ولی در استفاده های عرفانی از اسلام درجه بسیار بالایی داشته است. او حدود بیست نظریه درباره حروف مقطعه قرآن نقل می کند. فخررازی در این زمینه بحث زیادی دارد، حتی خاور پژوهان در این باره بحث کرده اند، با این همه هنوز ناشناخته باقی مانده است.

اقوال درباره حروف مقطعه

ما نمونه ای از این احتمالات و نظریات را نقل می کنیم:

(۱) - بقره / ۱.

(۲) - یس / ۱.

(۳) - ق / ۱.

(۴) - فصلت / ۱.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۰۱

- از ابن عباس نقل شده که این حروف مقطعه برای کلمات الهی رمز است؛ مثلاً:

«الم» رمز «انا الله اعلم» است. خبر دیگری از ابن عباس نقل شده است که: از ترکیب خاص این حروف، اسماء خدا به دست می آید، مثلاً: «رحمان» از «راء و حاء و میم و نون و الف» تشکیل می شود که همه این حروف از حروف مقطعه هستند.

- زجاج گفته است که در عرب رسم است که يك حرف می گفتند و به کلمه ای اشاره می کردند (۱).

- بعضی گفته اند اسم اعظم در میان این حروف است. ولی این که از ترکیب چه حروفی اسم اعظم درست می شود، نمی دانیم (۲).

- از حضرت امیر - علیه السلام - نقل شده است: «یا کهیعیص اغفرلی»؛ یعنی کهیعیص را یکی از نامهای الهی گرفته

است، چون بسیاری از اسماء الهی به لغت عبری است.

شما اگر دیده باشید دعاهایی که در طلسمها وجود دارد (مجمع الدعوات) بسیاری از اسماء خدا را به لغت عبری آورده‌اند. در دعای سمات هم بعض اسماء الهی وجود دارد که معمول ما نیست.

- بعضی گفته‌اند که: از این حروف اسماء قرآن حاصل می‌شود. همان گونه که «فرقان» و «ذکر» نامهای قرآن هستند، با ترکیب بعضی از این حروف هم، نامهای قرآن به دست می‌آید.

- بعضی گفته‌اند این حروف نام سوره‌ای است که آن حروف در ابتدای آن آمده است؛ مثلاً: «الم» یکی از نامهای سوره بقره است.

- بعضی گفته‌اند: این حروف هیچ معنایی ندارد و فقط تنبیه است. مثل حرف «الا» و برای این که حواس مخاطب جمع شود آن را می‌گوییم.

- بعضی گفته‌اند: این حروف طبق حساب «جمل» و علم حروف به وقایعی

(۱) - نظیر آنچه ایرانی‌ها می‌گویند که: تا تو بگویی «ف» من تا «فرحزاد» رفتم.

(۲) - این قول از ابن عباس و ابن مسعود نقل شده است.

در سهایی از علوم قرآن، ص ۱۰۲

اشاره دارد؛ مثلاً: در «الم غَلَبَتِ الرُّومُ» «۱» «الم» به فتح بیت المقدس در سال ۵۸۳ اشاره دارد. یک روایت هم در کتب ما وجود دارد که «کهیصص» اشاره به حادثه کربلاست.

- بعضی گفته‌اند: این حروف را در اول بعضی از سوره‌ها آورده‌اند تا بگویند: ای مردم ما قرآن را با همین واژه‌های معمولی آراسته‌ایم.

- بعضی گفته‌اند این حروف انواع مختلفی دارد و هر کدام بر اساس یک جهتی است.

کشاف می‌گوید: ظاهراً این حروف، حروف قسم هستند، خدا قسم‌هایی به آن حروف خورده است.

روایتی از امام صادق - علیه السلام - نقل شده درباره «الم» که: هر حرفی به مطلبی اشاره دارد؛ مثلاً: در الف شش ویژگی وجود دارد: ۱- ابتدا (یعنی در ابتدای کلام واقع می‌شود) ۲- استواء به خود ۳- انزاد (یعنی به تنهایی نوشته می‌شود) ۴- اتصال حروف به الف (یعنی حروف به الف متصل می‌شوند)، ولی الف به حروف متصل نمی‌شود) ۵- ابانة (یعنی الف اظهار دارد، دهان به هنگام تلفظ آن باز می‌شود) ۶- الفت (که منظور حضرت را از این خصوصیت نفهمیدم) «۲».

- بعضی از علمای شیعه از حروف مقطعه رمز به مقام ولایت را در آورده‌اند:

«صراط علی حق یمسکه» که تمام حروف این جمله، از حروف مقطعه گرفته شده است.

- ابن سینا در رساله‌ای که درباره حروف مقطعه نوشته است، حروف مقطعه را دال بر ترتیب و تفصیل موجودات می‌داند. طبقات عالم، خودشان طبقاتی دارند، عالم تجرد کامل، عقول صعودی، عقول نزولی و ...

- بعضی «۳» برای این حروف مقطعه خواص عجیب و آثار غیبی ذکر کرده‌اند که

(۱) - الروم / ۱.

(۲) - احتمال دارد مراد این باشد که الف با تمام حروف می‌توان در کلمه‌ها ترکیب شود و ثقالت و سختی در تلفظ به وجود نمی‌آورد، به خلاف بعضی حروف که ترکیبشان با بعضی حروف دیگر موجب ثقالت کلمه و سختی تلفظ می‌شود.

(۳) - ابن کثاف در «درّ النظیم» و غزالی در «فوائج السور» این بیان را کرده‌اند.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۰۳

اگر این حروف به طریقه‌ای که در محلّ خودش گفته‌اند، نوشته شود آثار عجیبی را بروز می‌دهد.
- «نولدکه» فرانسوی (متوفای ۱۹۳۰ میلادی) که معروف است قرآن را به زبان فارسی هم ترجمه کرده است می‌گوید: پیامبر از این حروف هیچ معنایی قصد نکرده، بلکه تنها می‌خواسته کلماتی از لوح محفوظ را نقل کند.
- بعضی از مسلمانان مثل «حسن بصری» و بعضی از خاور پژوهان از جمله «مستر براون» گفته‌اند: حروف مقطعه اسامی یاران پیامبرند؛ مثل طلحه که ترکیبی از «ط، ل، ح، ه» می‌باشد. و احتمالات دیگری که در این مختصر جای ذکر آنها نیست.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۰۴

درس هشتم

وحی، غیر نزول است

یکی از بحثهای مربوط به نبوت، حتی مربوط به ماوراء الطبیعة، بحث وحی است.
زیرا وجود وحی، غیر از وجود نزول است. قرآن به واسطه وحی، نازل شده است و اگر وحی نبود، قرآن در همان مقام علو خود باقی می‌ماند. پس «وحی» سبب نزول است، نه خود نزول.

معنای وحی در لغت

بطوری که از کتب لغت «۱» استفاده می‌شود وحی، افهام رمزی و سریع را می‌گویند. در معنای وحی دو قید وجود دارد: یکی افهام و القای مطلب و دوم این که این القای مطلب با رمز و سرعت همراه است البته بعضیها وحی را به معنای مطلق فهماندن گرفته‌اند، ولی دلیل روشنی ارائه نداده‌اند.

کلام ملاصدرا در اسفار راجع به وحی

مرحوم ملاصدرا درباره وحی در اسفار «۲» این چنین می‌نویسد: وقتی روح انسانی از بدن و قیود بدن مجرد می‌شود، از موطن و مقام طبع بیرون می‌آید، از چرك معاصی

(۱) - لسان العرب و مقایس اللغة

(۲) - اسفار، ملاصدرا، ج هفتم، ص ۲۴.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۰۵

و لذات و شهوات و وسوسه‌های عادی و تخلفات مادی خلاصی پیدا می‌کند تا برای شهود آیات کبرای الهی به سوی او هجرت کند. نور معرفت برایش جلوه می‌کند، ایمان به خدا و ملکوت اعلا برایش تجلی می‌کند. وقتی این نور الهی و نور شناخت غیب شدت گرفت و خاصیت ذاتی پیدا کرد، آن گاه يك جوهر قدسی می‌شود که در لسان فلسفه نظری، به این ذات پاك و مقدس، «عقل فعّال» می‌گویند، و در لسان شریعت نبوی «روح قدسی» نام دارد. با این نور شدید عقلی است که اسرار زمین و آسمان تجلی پیدا می‌کند و حقایق اشیا با او دیده می‌شود (همان طوری که اشباح ظاهری با نور حسّی بصری دیده می‌شود) البته به شرطی که حجاب نباشد.

حجاب در این جا، آثار طبیعت و مشغولیات این دنیای پست است، زیرا قلوب و ارواح بشری به حب اصل فطرت شایسته پذیرش نور حکمت و ایمانند، به شرط این که ظلمتی مانند کفر یا حجاب دیگر بر آنها عارض نشود که فاسد شان کند و مانع پذیرش آنها بشود: **و طَبَعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ** «۱»، و گاهی ممکن است آن قلوب را فاسد نکند، ولی پرده‌ای روی آنها بیندازد که این پرده، به واسطه معصیت روی قلب می‌افتد: **بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ** «۲»؛ وقتی روح انسانی از دواعی و خواسته‌های طبیعت اعراض کرد، از شهوات و غضب در قسمت تحرکات و از حسّ و تخیل در قسمت ادراکات آزاد شد، ادراکش و عملش، عقلانی شد و متوجه به جانب حق و عالم ملکوت شد آن گاه حتماً به سعادت قصوی خواهد رسید، و سرّ ملکوت برایش ظاهر می‌شود، قدس مقام لاهوت «۳» بر او منعکس می‌شود. آن گاه عجایب آیات کبرای حق را می‌بیند و این اولین قدم وحی است.

(۱) - توبه / ۸۷.

(۲) - سوره المطففین، آیه ۱۴.

(۳) - لاهوت اشاره به مقام اسماء و صفات حق است.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۰۶

آن چنان که خداوند در قرآن می‌فرماید: **لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى** «۱» وقتی این روح، قدسی و شدید القوی شد، به دلیل شدت اتصالش به عالم بالا به حدّی می‌رسد که چیزی او را از چیز دیگر مشغول نمی‌کند و به همه چیز احاطه پیدا می‌کند، جهت فوق او را از جهت تحت منع نمی‌کند، نیروی روح انسانی هر دو طرف را گنجایش دارد و ظرفیت هر دو طرف را دارد، چون هم ملک را در خودش آورده، هم ملکوت را، چنین روحی مثل ارواح ضعیفه نیست که وقتی به يك طرف روی آورد، از طرف دیگر غافل شود. «۲» ایشان چنین مطلبی را در کتاب مفاتیح الغیب هم فرموده‌اند که: حقیقت وحی، رویت آن حقایق است که بعد در کلمات وحی جلوه می‌کند.

پس روح انسان هر چه از عالم طبیعت بالاتر رود، به همان اندازه نور معرفت برای او حاصل می‌شود. عالم طبیعت عالم ماده است و خاصیت عالم ماده، غیبت، عدم حضور و غفلت است. ماده حتی از اجزای خودش هم بی‌خبر است.

اگر ما سطحی را در نظر بگیریم، این جزء، از جزیی که در کنار اوست، خبر ندارد، چون به آن احاطه ندارد. ماده در

خودش هم حاضر نیست، چه برسد که بر ما حاضر باشد یا چیزهای دیگر برای او حاضر باشد. البته در عالم ماده، علم اندکی وجود دارد، زیرا ماده نیز وجود است و همه کمالات به وجود بر می‌گردد، لذا هر جا وجودی هست، آثار وجود هر چند ضعیف هم وجود دارد در دیوار و زمین و آسمان و ... چون وجود دارند، علم اندکی هم دارند. ولی به آنها عالم نمی‌توان گفت، زیرا عالم کسی است که به علم، علم و آگاهی دارد؛ یعنی می‌داند که می‌داند و این را علم مرکب می‌نامند، ولی اگر کسی چیزی را می‌داند، ولی به این علم، آگاهی ندارد، او را عالم نمی‌نامند، چون علم او

(۱) - النجم / ۱۸.

(۲) - اسفار، ج ۷.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۰۷

بسیط «۱» است، و علم بسیط برای ترقی و ارتقا، تأثیر چندانی ندارد. علم مرکب است که کمال می‌آورد. این کلام مرحوم ملاصدرا بود، ما می‌گوییم: این عالم طبیعت اگر به علم هم آگاهی داشته باشد، بسیار ضعیف است و هیچ معلوم نیست که تمام ذرات عالم این عالم ضعیف را هم داشته باشند.

همان طور که علم در عالم ماده ضعیف است، عشق و اراده و محبت هم در آنها ضعیف است. يك سنگ هم، قدرت و عشق و اراده و محبت دارد، ولی عشق آن بسیار ضعیف است. جریان ستون «حنّانة» را همه شنیده‌اید که وقتی برای پیامبر منبر ساختند و پیامبر از آن ستون فاصله گرفت. اولین روزی که پیامبر بر منبر نشست، ستون از فراق پیامبر ناله کرد معلوم می‌شود او هم محبت و عشق را می‌فهمد، ولی احساس آن ضعیف است. در حیوانات این عشق و محبت قدری قویتر می‌شود، و در انسان نیرومندی زیادتری دارد.

داستان شخص کاروان دار

هر چند، در بحثهای علمی نباید داستان گفت، ولی بعضی از داستانها، چون ما را به مطلب نزدیکتر می‌کند بیان آنها بی‌فایده نخواهد بود.

کاروان داری مردم را برای زیارت به مشهد می‌برد. او می‌گفت: روزی شخصی در مسافرخانه خوابیده بود که، امام رضا - علیه السلام - را در خواب دید و به او فرمود: سید بلند شو بین این سگ در جلو در چه کار دارد. گفت: بلند شدم و حیران مانده بودم که این چه خوابی بود، من دیدم. بالآخره به سمت در رفتم و در را باز کردم، دیدم، سگی آن جاست، سرش را روی دستش گذاشته و به گنبد امام - علیه السلام - نگاه می‌کند. با خود گفتم: این هم معجزه‌ای از حضرت بوده به زبان خودمان به سگ گفتم: بیا بینم چه می‌گویی؟ دیدم سگ حرکت کرد و

(۱) - علم بسیط و علم مرکب اصطلاح ملاصدرا است در اسفار.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۰۸

ما هم دنبال او به راه افتادیم. تا رسید به سر یک چاهی و سرش را درون چاه کرد، بعد به من نگاه کرد. جلو رفتم گوش کردم، دیدم صدای چند توله سگ می‌آید. به هر تقدیر توله سگها را بیرون آوردم. سگ ابتدا توله‌هایش را نوازش کرد و بعد به عنوان تشکر مقداری پای مرا لیسید. بعد سگ به همان نقطه اول؛ یعنی جلوی در مسافرخانه برگشت و سرش را روی دستش گذاشت و شروع کرد به نگاه کردن به گنبد امام - علیه السلام - شاید به عنوان تشکر از حضرت بوده است. پس انسان می‌بیند که اینها همه عشق و محبت را درک می‌کنند، منتها عشق آنها ضعیف است.

این انسان هم، هر چه به عالم طبیعت نزدیکتر شود، حکم «ماده» را پیدا می‌کند، و هر چه از عالم طبیعت جدا شود ارزشش بالاتر می‌رود. وقتی از طبیعت آزاد شد، اولین قدم برای تجلی نور معرفت را برداشته است. و علامت برداشته شدن اولین قدم، خوابهای صادقانه است که طبق روایت جزئی از هفتاد جزء نبوت است. کمال نور معرفت و اتصال به غیب؛ مقام نبوت است و درجه ضعیف نور معرفت؛ خوابهای صادقانه است. بعد از آن، نوبت به مکاشفات می‌رسد که نسبت به قدم اول قدم بالاتری است. در مکاشفه می‌بیند، ولی نه با چشم سر؛ مثلاً امام زمان - علیه السلام - را می‌بیند و تمام خصوصیات حضرت را به خاطر می‌سپارد. به هر تقدیر این قدم دوم، تجلی نور معرفت است. اگر به همین ترتیب پیش برود به جایی می‌رسد که بهشت و جهنم و اهل آن را خواهد دید، «۱» این عالی‌ترین جلوه‌های نور معرفت است، بطوری که در روایت دارد: روز عاشورا امام حسین - علیه السلام - بین دو انگشت خود مقام و جایگاه اصحاب را به آنها نشان داد. هر کس نمی‌تواند به این سادگی و به این مقام و منزلت برسد مداومت و ممارست بسیار می‌خواهد تا بتوانیم

(۱) - چنانچه در روایات وارد است: پیامبر دید سوربن معاذ به ستون تکیه داده و چرت می‌زند. حضرت فرمود: شب را چگونه به صبح رساندی؟ جواب داد: صبح کردم در حالی که به یقین رسیده‌ام. حضرت فرمود: هر چیزی علامتی دارد و علامت یقین تو چیست؟ فرمود یا رسول الله بهشت را با تمام نعمتهایش می‌بینم و جهنم را با تمام عذابهایش مشاهده می‌کنم و اهل بهشت و دوزخ را نیز می‌بینم و ...

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۰۹

به این کمالات برسیم. البته گاهی جرقه‌هایی از نور معرفت در انسان پیدا می‌شود، ولی زود هم از بین می‌رود، باید دایماً از نعمت الهی قدر شناسی و تشکر کرد تا روح معرفت در انسان رسوخ پیدا کند. هر قدمی که برداریم مقدمه قدم بعدی است.

ارتباط با عالم غیب امکان دارد و اتفاق هم افتاده است، حتی در علم روز هم ارتباط با ارواح را تجربه کرده‌اند و کتابهایی «۱» در این باره نوشته‌اند و افراد بسیاری هم با چشم خود این ارتباطات غیبی و کرامات را دیده‌اند.

آقای «بهجت» می‌فرمودند: که ما هر روز در نجف کراماتی از بزرگان می‌دیدیم.

آقای طباطبایی - رحمه الله - داستانی برای من نقل کردند که یکی از اقوام همسرشان سرطان داشت و همه دکترها او را جواب کرده بودند. ایشان متوسل به حضرت علی - علیه السلام - شدند، حضرت به ایشان فرمودند برو مشهد به پسر علی بن موسی متوسل شو، به مشهد آمد و متوسل به حضرت شد و خوابش برد، در همان حالت خواب

دوباره حضرت علی - علیه السلام - را بخواب دید که حضرت یک تکه گوشت به او دادند و فرمودند: روی این گوشت، مقداری سرکه «۲» بریز و بخور، ایشان از خواب بیدار شد و دید گوشت در دستش است. به دستور حضرت عمل کرد و سرطانش خوب شد. علامه طباطبایی فرمودند: افراد دیگری هم به وسیله همین گوشت شفا پیدا کردند.

حقیقت وحی چیست؟

برگردیم به اصل بحث که درباره حقیقت وحی بود.

مرحوم علامه مجلسی در بحار «۳» از تفسیر علی بن ابراهیم قمی نقل می کند، در ذیل آیه: **وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكْلِمَهُ**

اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِي بآذَنِهِ

(۱) - کتاب «الانسان روح لا جسد».

(۲) - یا چای، تردید از ما است.

(۳) - ج ۱۸، ص ۲۵۴.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۱۰

مَا يَشَاءُ (۱)

می فرماید: وحی سه قسم است: ۱- وحیی که به صورت شفاهی و الهام است و بر قلب می تابد؛ یعنی ناگهان یک مطلبی را در قلبش می یابد و به او الهام می شود.

۲- گاهی وحی «من وراء حجاب» است؛ مثل تکلم کردن خدا با پیامبر اکرم و حضرت موسی؛ یعنی صدایی را می شنوند؛ ولی گوینده صدا و جهت صدا مشخص نیست.

۳- رسولی را می فرستند که او به اذن خدا با پیامبر صحبت کند.

پس نوع اول، القای در قلب است، نوع دوم، شنیدن صدا بدون مشخص بودن گوینده و نوع سوم، با آمدن پیام آور همراه است. پایین ترین نوع وحی، نوع سوم است. وحی به صورت القای در قلب یا شنیدن صدا خیلی بالاتر از نوع سوم وحی است. فرستادن پیام آور وحی با این که با خود انسان بطور شفاهی صحبت کنند، بسیار متفاوت است. جبرئیل مأمور خداست، واسطه است، او از پیامبر خیلی کوچکتر است. در روایت معتبر این مطلب آمده است که وقتی جبرئیل بر پیامبر نازل می شد؛ مانند برده در مقابل او می نشست. عن ابی عبد الله - علیه السلام - قال: «کان جبرئیل اذا اتی النبی - صلی الله علیه و اله و سلم - قعد بین یدیه قعدة العبد، و کان لا یدخل حتی یستأذنه» «۲» امام صادق - علیه السلام - فرمودند: هر وقت جبرئیل خدمت پیامبر می آمد، در مقابل پیامبر؛ مانند برده می نشست و تا از حضرت اجازه نمی گرفت، با او ملاقات نمی کرد. وحیی که مستقیماً به قلب پیامبر وارد می شد تحمل آن بسیار مشکل بود. تا جایی که پیامبر عرق می کرد و گاهی سر درد می گرفت.

در روایت ششم همین باب دارد که: «عن عبید بن زرارۃ، عن ابیه قال: قلت لابی عبد الله - علیه السلام -: جعلت فداک الغشیة التي کانت تصیب رسول الله اذا نزل علیه الوحی؟ قال: فقال ذلك اذا لم یکن بینہ و بین الله احد، ذاک اذا

(۱) - اسراء / ۸۵.

(۲) - بحار، ج ۱۸، ص ۲۵۶؛ علل الشرایع، ص ۱۴.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۱۱

قال: تلك النبوة يازرارة و اقبل يتخشع».

«عبید بن زراره از قول پدرش نقل می کند که به امام صادق - علیه السلام - گفت: فدایت شوم! آن غشوه‌ای که هنگام نزول وحی به پیامبر دست می داد، چه بود؟ امام - علیه السلام - فرمود: این موقعی بود که بین خدا و پیامبر احدی واسطه نبود، موقعی که خدا بر پیامبر تجلی می کرد. بعد فرمودند: ای زراره! این، نبوت است و وقتی حضرت این را می فرمود، حالت خشوعی به او دست داد.» تجلی خدا را دنیا نمی تواند تحمل کند. در قرآن دارد: **فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا** (۱) وقتی پروردگار بر کوه تجلی کرد، کوه از هم پاشیده شد و موسی به زمین افتاد و از هوش رفت.» نکته‌ای که قابل توجه است و عظمت روحی پیامبر را نشان می دهد، این است که پیامبر هیچ گاه در مقابل تهدیدها و تشویقهای خداوند قالب تهی نکرد و خود را نباخت. در يك جا خدا به پیامبر می فرماید: **إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ** (۲) پیامبر تو دارای خلق بزرگی هستی.» در جای دیگر: **لِعَمْرُكَ** (۳) دارد؛ یعنی قسم به جان تو.

این تعبیر بسیار صمیمانه و خودمانی است. و در جای دیگر پیامبر را تهدید می کند که: **وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ** (۴) اگر پیامبر چیزهایی را که ما نگفته‌ایم به ما نسبت دهد، رگ گردن او را قطع می کنیم.» با این حال، پیامبر نه خود را در مقابل آن تشویقها می بازد و نه در مقابل این تهدیدها. و این همه نشانه عظمت روحی پیامبر اکرم است، ولی با این عظمت روحی می بینیم، هنگام نزول وحی بدون واسطه، عرق می ریزد، سر درد می گیرد و

(۱) - اعراف / ۱۴۳.

(۲) - القلم / ۴.

(۳) - حجر / ۷۲.

(۴) - الحاقه / ۴۴ - ۴۶.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۱۲

گاهی حالت غشوه به او دست می دهد.

در روایت دیگری آمده است:

«فقد سال النبي الحارث بن هشام كيف يأتيك الوحي؟ فقال: احيانا يأتيني مثل صلصلة الجرس و هو اشدّه عليّ

فیضصم عنی، فقد و عیت ما قال، و احیانا یتمثّل لی الملک رجلا فیکلمنی فاعی ما یقول» (۱).
 حارث از پیامبر درباره کیفیت وحی سؤال کرد حضرت فرمودند: گاهی صدایی مانند صدای زنگ به گوشم می خورد
 که برای من سخت ترین حالت است، پس آنچه را گفت یاد گرفتم و گاهی ملکی به صورت انسان با من تکلم
 می کند و آنچه می گوید، می فهمم.

«و روی انه کان اذا نزل علیه الوحی یسمع عند وجهه دوی کدوی النحل» (۲).

روایت شده است زمانی که بر پیامبر وحی نازل می شد، صدایی مانند صدای زنبور عسل می شنید.
 «کان النبی - صلی الله علیه و اله و سلم - اذا غشیه الوحی ثقل علی جسمه ما غشیه من امر الله» (۳).

وقتی بر پیامبر وحی نازل می شد، نزول وحی بر جسم او سنگینی می کرد.

«فی الحدیث المقبول انه - صلی الله علیه و اله و سلم - اوحی الیه و هو علی ناقته فبرکت و وضعت جرانها بالارض،
 فما تستطيع ان تتحرک، و ان عثمان کان یکتب للنبی - صلی الله علیه و اله و سلم - «لَا یَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ» الآیة، و
 فخذ النبی - صلی الله علیه و اله و سلم - علی فخذ عثمان فجاء ابن مکتوم فقال:

یا رسول الله ان بی من العذر ما تری، فغشیه الوحی فقلت فخذہ علی فخذ عثمان حتی قال: خشیت ان ترضها، فانزل
 الله سبحانه: «غیر اولی الضرر» (۴).

در حدیث مقبول وارد شده است که: پیامبر در حالی که بر شترش سوار بود بر او

(۱) - بحار، ج ۱۸، ص ۲۶۰، ح ۱۳.

(۲) - همان منبع، ص ۲۶۱.

(۳) - همان منبع، ص ۲۶۳، ح ۲۰.

(۴) - بحار، ج ۱۸، ص ۲۶۳.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۱۳

وحی نازل شد. در این هنگام شتر خوابید و جلو گردنش را روی زمین گذاشت و دیگر نتوانست حرکت کند.
 و روایت شده که عثمان در حضور پیامبر این آیه را می نوشت **لَا یَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ** در حالی که ران پیامبر بر ران
 عثمان تکیه داده بود. در این هنگام ابن مکتوم «مؤذّن دوم» و نابینای پیامبر وارد شد و گفت: ای رسول خدا! من
 معذوم از حضور در جنگ و شما عذر مرا می بینید، ناگهان بر پیامبر وحی نازل شد و سنگینی ران پیامبر بر ران
 عثمان فشار آورد تا این حد که عثمان گفت: ترسیدم رانم له شود، و خداوند آیه **«غیر اولی الضرر»** را نازل کرد.
 «و روی عن ابی اروی الدوسی قال: رایت الوحی ینزل علی رسول الله - صلی الله علیه و اله و سلم - و انه - صلی الله
 علیه و اله و سلم - علی راحلته فترعو و تنقل یدیها حتی اظن ان ذراعها ینفصم، فربما برکت، و ربما قامت مؤتدة
 یدیها حتی تسری عند من ثقل الوحی. و انه لیخدر منه مثل الجمال» (۱).

روایت شده که ابی اروی دوسی گفت: هنگامی که پیامبر بر شترش سوار بود، دیدم بر او وحی نازل شد، آن گاه شتر
 ناله کرد و دست و پایش به هم در پیچید، بطوری که گمان کردم، الان استخوان ذراعش می شکند، پس گاهی به

زانو می افتاد و گاهی هم می ایستاد، ولی این پاها را محکم به زمین چسبانده بود، به گونه‌ای که می ترسید فرو افتد. این حالت همچنان در شتر ادامه داشت تا سنگینی وحی از بین رفت و مثل گلوله غلطان عرق می ریخت.» در این که کیفیت وحی چگونه است، در بحار، حدیثی را از تفسیر قمی نقل می کند: «فی روایة ابی الجارود، عن ابی جعفر - علیه السلام - فی قوله: «حَتَّىٰ إِذَا فُزِعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقُّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ» (۲) و ذلك ان اهل السماوات لم يسمعوا وحيا فيما بين ان بعث عيسى بن مريم - عليه السلام - الى ان بعث محمدا - صلى الله عليه و اله و سلم - فلما

(۱) - بحار، ج ۱۸، ص ۲۶۴.

(۲) - سبأ/ ۲۳.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۱۴

بعث الله جبرئیل الی محمد - صلى الله عليه و اله و سلم - سمع اهل السماوات صوت وحی القرآن کوقع الحديد علی الصفا، فصعق اهل السماوات، فلما فرغ من الوحي انحدر جبرئیل، كلما مر باهل السماء فرغ عن قلوبهم، يقول: كشف عن قلوبهم، فقال بعضهم لبعض: ماذا قال ربكم قالوا الحق و هو العلی الكبير» (۱).

حضرت صادق - علیه السلام - درباره آیه ۲۳ سبأ «زمانی که ترس را از دلشان برداشتیم، می گویند: پروردگار شما چه گفت؟ می گویند: حق را گفت و او بزرگ و رفیع است».

می فرماید: اهل آسمانها از بعثت حضرت عیسی تا بعثت حضرت محمد وحیی را نشنیدند، زمانی که خداوند جبرئیل را به سوی محمد فرستاد، اهل آسمانها صدای وحی قرآن را شنیدند، مثل این که آهنی را روی سنگ بکوبند، آن گاه همه اهل آسمان مدهوش شدند، وقتی وحی به پایان رسید، جبرئیل توجه به پایین می کند، به هر کجا که می رسد، هول و هراس را از دل اهل آسمان بر می دارد و از حالت بیهوشی در می آیند. آن وقت از یکدیگر می پرسند چه اتفاقی افتاد؟

می گویند: حق بود؛ مطلبی که وحی شد. و خداوند علی و کبیر است.» روایت دیگری در عظمت وحی: ان النبی - صلى الله عليه و اله و سلم - كان یكون بین اصحابه فیغمی علیه و هو یتصاب عرقا فاذا افاق قال: قال الله عز و جل: کذا و کذا، و امرکم بکذا، و نهاکم عن کذا، و اکثر مخالفینا یقولون: ان ذلك كان یكون عند نزول جبرئیل علیه، فسئل الصادق - علیه السلام - عن الغشیة التي كانت تأخذ النبی - صلى الله عليه و اله و سلم - اکانت تکون عند هبوط جبرئیل؟ فقال: لا، ان جبرئیل اذا اتی النبی - صلى الله عليه و اله و سلم - لم یدخل علیه حتی یتأذنه، فاذا دخل علیه قعد بین یدیه قعدة العبد، و انما ذلك عند مخاطبة الله عز و جل آیاه بغير ترجمان و واسطة» (۲).

پیامبر همراه اصحابشان بودند که ناگهان به حضرت حالت اغما دست داد و پیوسته عرق می ریخت، وقتی پیامبر به هوش آمد فرمودند: خداوند چنین و چنان

(۱) - بحار، ج ۱۸، ص ۲۵۹؛ تفسیر التمی، ص ۵۳۹.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۱۵

فرموده است، شما را از فلان کار نهی کرده و به فلان کار امر کرده است. اکثر سنی‌ها می‌گویند: این حالت زمانی به پیامبر دست می‌داد که جبرئیل بر ایشان نازل می‌شد.

از امام - علیه السلام - پرسیدند: آیا حرف آنها درست است درباره غشوه پیامبر موقع نزول جبرئیل؟ امام فرمود: نه! جبرئیل هر وقت می‌خواست خدمت پیامبر برسد تا اجازه نمی‌گرفت بر پیامبر وارد نمی‌شد، و وقتی وارد می‌شد؛ مانند یک برده در مقابل پیامبر می‌نشست. این حالت زمانی بر پیامبر عارض می‌شد که خداوند بدون واسطه با پیامبر سخن می‌گفت.» روایت دیگر درباره کیفیت نزول وحی روایت سیزدهم همین باب است.

«و اما کیفیت نزول الوحی فقد سألہ الحارث بن هشام کیف یأتیک الوحی؟ فقال:

احيانا یأتینی مثل صلصلة الجرس و هو اشدّ علی فیفصم عنی، فقد وعیت ما قال، و احیانا یتمثّل لی الملك رجلا فیکلمنی فاعی ما یقول.»

حارث بن هشام از پیامبر درباره کیفیت نزول وحی سؤال کرد. پیامبر فرمود:

گاهی وحی بر من نازل می‌شد؛ مثل صدای زنگ، (که همان نوع دوم وحی بود) این نوع سخت‌ترین حالت نزول وحی است که وحی به صورت مستقیم است بعد قطع می‌شد و هر چه خداوند فرموده بود در ذهن من می‌ماند، و گاهی هم فرشته‌ای به صورت مردی در مقابلم جلوه می‌کند و با من حرف می‌زند و هر چه می‌گوید من حفظ می‌کنم.» البته بعدا بحثهایی درباره این که چرا نزول به سه طریق بوده، و این که چرا جبرئیل به صورت آدمی در مقابل پیامبر جلوه‌گر می‌شده، بیان خواهیم کرد.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۱۶

درس نهم

خلاصه‌ای از بحث گذشته

وحی به معنای القای با رمز و اشاره از یک سو و دریافت آن از سوی دیگر است.

گفتیم که وحی به سه گونه نازل می‌شده است: گاهی از طریق رؤیا و خوابهای صادق مانند رؤیای حضرت ابراهیم؛ گاهی از طریق بیک وحی که همان جبرئیل باشد و گاهی هم به صورت مستقیم خداوند با نبی صحبت می‌کند: **و کَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا.**

برای دریافت وحی - از هر طریق که باشد - باید روح، لطیف باشد، هر چه روح با صفاتر باشد، حقایق عالم غیب را بهتر دریافت می‌کند. قدم اول دریافت وحی با دیدن خوابهای صادق شروع می‌شود و هر چه روح لطافت بیشتری داشته باشد، رؤیا نیز به همان درجه از صدق بیشتری برخوردار است.

لذا این که در روایت آمده، خواب یک جزء از هفتاد جزء نبوت است؛ یعنی این هم اطلاع از غیب است که هر مقدار از نفس انسان لطیفتر می‌شود، به همان اندازه خوابها صادق می‌شود.

تعبیر خواب هم احتیاج به لطافت روح دارد

دیدن خوابهای صادق يك مسأله است و تعبیر خواب مسأله دیگری است. زبان خواب، زبان دیگری است. زبان خواب که در حقیقت زبان بیداری است، و به

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۱۷

حسب روایات: الناس نیام اذا ماتوا انتهبوا؛ مردم خوابند و زمانی که از دنیا بروند بیدار می شوند. طبق این روایت، در حقیقت اکنون که بیداریم، خوابیم و وقتی چشم از این عالم ظاهر فرو بستیم، در عالم دیگری باز می شود. ارتباط با آن عالم و فهم این نوع ارتباط، روحی لطیف و زلال می خواهد.

علم تعبیر خواب حضرت یوسف - علیه السلام -

حضرت یوسف از پیامبرانی بود که به علم تعبیر خواب آگاهی کامل داشت، از سوره یوسف می توان نتیجه گرفت که دو نکته سبب شد که خداوند علم تعبیر خواب را به یوسف ارزانی داشت. یکی تسلط بر نفس اماره و شهوات دوم تحمل حسادتها و اذیتهای نزدیکان و هم مکتبی ها. لذا خداوند می فرماید: **وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ** «۱». در روایات آمده است که پیامبر به اصحاب خود فرمودند: «صبح که از خواب بیدار می شوید، هر کدام که خوابی دیدید بازگو کنید.» از این روایت به دست می آید که اصحاب پیامبر کسانی بودند که قدری لطافت نفس پیدا کرده بودند، بطوری که خوابهایشان می توانسته، از واقعیات خبر دهد.

مشاهده در بیداری

اگر انسان همین گونه به تزکیه روح خود ادامه دهد به جایی می رسد که در بیداری حقایق را مشاهده می کند. بارها اتفاق افتاده که نگاهمان به سمتی دوخته شده، ولی فکرمان جای دیگری سیر می کند. چشم باز است، ولی حواس چیز دیگری را می نگرد، این، دید دیگری است، که بدان مکاشفه می گویند. اگر انسان به تطهیر نفس خود ادامه دهد، روحش صفای بیشتری پیدا می کند و

(۱) - یوسف / ۴۱.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۱۸

به جایی می رسد که وضع باطنی عالم را درک می کند، سر و صدا و گفتگوهای غیبی عالم باطن را می شنود. جبرئیل با میکائیل، و میکائیل با اسرافیل، و آنها با عزرائیل کار دارند و او تمام این حرکات و سکانات را می بیند. این تعبیری است که مطابق مبانی فلسفه درباره وحی به کار می رود.

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

موجودات درجه ای از وحی دارند

هر موجودی يك درجه از وحی را در خود دارد، لذا در قرآن تعبیر وحی درباره موجودات مختلفی به کار برده شده

است. از جمله: «**وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ**» (۱)؛ «**أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ**» (۲)؛ «**وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا**» (۳) پس وحی یک نوع ارتباط با آن عالم باطن است که در همه اشیا وجود دارد، حتی جمادات هم یک نحوه از این ارتباط را در وجود خود دارند، اما علم و حیانی آنها به حقایق، علم بسیط است. نه مرکب؛ علم به علم را علم مرکب می‌گویند؛ یعنی می‌داند که می‌داند، اما اینها چنین علمی ندارند، فقط علم بسیط دارند.

وحی نبوتی

پس زمین وحی دارد، آسمان وحی دارد، ام موسی وحی دارد، زنبور عسل وحی دارد و ... منتها مرحله کامل این وحی، وحی نبوتی است که در وحی نبوتی نیز فلاسفه یک کلام قائلند و یک کتاب، می‌گویند: وحی کتابی و وحی کلامی. در این باره فرمایش مرحوم صدر المتألهین را از جلد هفتم اسفار بطور اجمال نقل می‌کنیم:

(۱) - نحل / ۶۸.

(۲) - قصص / ۷.

(۳) - فصلت / ۱۲.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۱۹

«قرآن، هم کتاب خداست و هم کلام خدا، به خلاف بقیه کتب که فقط کتابند و کلام نیستند. گر چه هر کتابی خود نوعی کلام است، چون همه عالم، به یک معنا سخن خدا هستند، ولی غرض از کلام در این جا، کلام خاصی است. سخن در کلام به معنای تکلم است. قرآنی که بر پیامبر نازل شده، هم قرآن است و هم فرقان، در حالی که کتب آسمانی دیگر فقط فرقانند.» (۱) «فرق بین فرقان و قرآن، مثل فرق بین عقل بسیط و عقل تفصیلی نفسانی است. عقل بسیط؛ یعنی بالملکه علم به مسائل دارد. کل مسائل الآن نزدش حاضر نیست، ولی ملکه اش را دارد، تا مسأله ای برایش پیش بیاید، حلش را در می‌یابد، ولی عقل تفصیلی نفسانی آن است که به حل مسأله الآن، علم تفصیلی دارد. قرآن از آن جهت که کلام حق است، نوری از انوار معنوی خداست که بر قلب هر بنده ای از بندگانیش که بخواهد می‌تاباند. قرآن به این معنا «کلام» است، اما از آن جهت که کتاب است، صورتها و نقشها و ارقام در این کتاب جدا جدا و به صورت تفصیلی بر پیامبر نازل شده است، قرآن به این معنا کتاب است. پس قرآن کلام است به اعتبار جنبه بساطت و جمعیت و قرآنیّت؛ کتاب است به اعتبار جنبه تفصیلی و فرقانی بودن آن، که در عالم کتاب هم به صورت این نقوش و ارقام در آمده است.» بعد می‌فرمایند: «وقتی روح انسانی، مجرد از بدن می‌شود و از قالب عالم طبیعت بیرون می‌آید، آن وقت برای درک مسائل غیب آماده می‌شود.»

(۱) - قبلا توضیح دادیم که قرآن یک حالت مجموعه دارد و فرقان حالت تفصیلی آن است.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۲۰

دفع توهم

: پیش از این گفتیم که وحی به سه طریق بر پیامبر نازل می‌شد:

- ۱- در خواب به پیامبر پیامهایی افزوده می‌شد.
 - ۲- با وساطت فرشته‌ای که بیشتر از اوقات جبرئیل بود.
 - ۳- بطور مستقیم و بدون واسطه فرشته با خدا صحبت می‌کرد. این شیوه از نزول وحی، سخت‌ترین شیوه‌ها بود.
- ممکن است این توهم پیش آید که اگر بعضی از پیامهایی که به پیامبر نازل گشته از طریق خواب و رؤیا بوده، پس نمی‌توان به این قرآن چندان اعتماد کرد، زیرا بر پایه خواب و رؤیاست.
- جواب این توهم آن است که نزول آیات قرآن، به هیچ وجه از نوع اول نبوده، هر چند درباره نزول سوره کوثر، بعضی از عامه به چنین وجهی قائل شده‌اند، ولی در میان اخباری که مورد بررسی قرار دادیم، سند صحیحی بر این سخن پیدا نکردیم، حتی خود راویان عامه آن را بطور مرسل نقل کرده‌اند.
- سیوطی در در المنثور، از جانب بعضی این عقیده را نقل می‌کند که سوره کوثر در خواب بر پیامبر نازل شد، چرا که انس بن مالک، از راوی روایت کرده که می‌گوید:
- پیامبر در بین ما بود که ناگهان حالت «غشوه» (۱) به پیامبر دست داد. بعد سرش را

(۱) - آنها غشوة را به معنای خواب گرفته‌اند، در حالی که غشوة به معنای بیهوش است و این حالت بعد از نزول وحی به پیامبر دست می‌داد.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۲۱

بلند کرد و تبسمی کرد. شخصی از علت تبسم حضرت سؤال کرد. حضرت جواب داد: هم اینک سوره کوثر بر من نازل شد. سیوطی در ادامه می‌گوید: «این روایت را بعضی توجیه کرده‌اند که: وحی که در بیداری بر پیامبر نازل شده بود، در خواب بر پیامبر جلوه کرد، ولی این توجیه صحیح نیست و ظاهر روایت غیر این است.» جواب ما این است که اولاً: روایتی را که سیوطی از انس بن مالک، نقل می‌کند، اصلاً سند ندارد. ثانیاً: در روایت عبارت «انغفی اغفاء» آمده است؛ یعنی پیامبر به حالت اغفا در آمد، و اغفا به معنای خواب نیست، بلکه به معنای حالت غشوة و بیهوشی است که در سایر وحی‌ها هم به پیامبر دست می‌داده است.

بنابراین، هیچ يك از آیات قرآن در خواب بر پیامبر نازل نشده است. علاوه بر این، باید دقت شود که خوابهای پیامبر با بیداری او فرقی ندارد. این ما هستیم که خوابمان با بیداریمان فرق دارد بلکه بیداریمان به مراتب از خوابمان دردناکتر است: «الناس نیام اذا ماتوا انتهبوا؛ مردم خوابند و وقتی مردند، بیدار می‌شوند.» غفلت ما در بیداری بیشتر از غفلت ما در خواب است، لذا وقتی می‌خواهیم، گاهی «رویاهای صادق» مشاهده می‌کنیم و جلوه‌های عالم غیب پیش چشم ما ظاهر می‌شود. در واقع هنگام خواب، زمان بیداری ماست و بیداری ما، بیداری خواب است؛ یعنی خیال می‌کنیم بیداری است، در حالی که خوابیم. اما پیامبر اکرم، نه خوابش مثل خواب ماست و نه بیداریش مثل بیداری ما.

پیامبر اکرم فرمودند: من در خواب می‌شنوم، همان طوری که در بیداری می‌شنوم و در خواب می‌بینم، همان گونه که

در بیداری می بینم.

پس اولاً هیچ يك از آیات قرآن به صورت رویا و در خواب به پیامبر نازل نشد.

دوم این که: بر فرض اگر قبول کنیم که آیاتی در خواب بر پیامبر نازل شده، خواب پیامبر هیچ فرقی با بیداری او ندارد.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۲۲

درس یازدهم

زبان قرآن

اشیاء و رویدادهای پیرامون ما همان طوری که شباهتهایی به یکدیگر دارند، اختلافاتی نیز با یکدیگر دارند. مثل اختلاف در زمان، مکان، حجم، مقدار، رنگ و ... یکی از اختلافها، اختلاف در زبان است.

هر چیزی زبان خاص خود را دارد. زبان شعر با زبان نثر، زبان حافظ با زبان سعدی و مولانا، زبان عالم آفرینش با زبان عالم برزخ، زبان عرفانی با زبان فلسفه و زبان خواب با زبان بیداری فرق می کند؛ مثل این که اگر در بیداری کسی «شیر» ی را دید. شیر، همان شیر است، ولی اگر در خواب، شیری را دید، تعبیر به علم می شود؟

یکی از پدیدههایی که زبان ویژه ای دارد، قرآن است. وقتی بحث از شیوه های تفسیری می شود، می بینیم هر کسی روشی در تفسیر دارد و از يك بعد به قرآن نگاه کرده و آن را از همان بعد تفسیر کرده است؛ مثلاً: بعضی قرآن را از بعد عقلی نگاه می کنند و روی آن بعد، قرآن را تفسیر کرده اند؛ مانند تفسیر بعضی از سوره های قرآن بوسیله ملاصدرا. بعضی قرآن را از جنبه عرفانی و قرآن را بر پایه عرفان تفسیر کرده اند که تفسیر محی الدین عربی و تفسیر خواجه عبد الله انصاری از این قبیل تفاسیر است.

بعضی به زبان ظاهری قرآن؛ یعنی عربی، توجه کرده و قرآن را از این دیدگاه تفسیر کرده اند؛ مثل تفسیر کشاف زمخشری.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۲۳

– بعضی قرآن را تفسیر روایی کرده اند و از خود هیچ گونه اظهار نظری نکرده اند؛ مانند تفسیرهای نور الثقلین، برهان و در المثور.

– بعضی از جنبه های اجتماعی قرآن، را تفسیر کرده اند؛ مانند تفسیرهای المنار، سید قطب و پرتوی از قرآن از مرحوم طالقانی.

– بعضی از بعد علوم روز، قرآن را تفسیر کرده اند؛ مانند تفسیر طنطاوی.

هر مفسری، از نظر گاه خود قرآن را بر اساس یکی از این زبانها؛ فلسفی، ادبی، عرفانی، علمی، مسائل اجتماعی و ... تفسیر کرده است، ولی نظر ما این است که هیچ کدام از این زبانها زبان قرآن نیست، هر چند بعضی از اینها به زبان قرآن نزدیکترند، ولی با این حال هیچ يك زبان خاص قرآن نیست.

پس از این تفسیرهای يك بعدی، مرحوم علامه طباطبایی، روش جدیدی را در تفسیر اتخاذ کردند؛ روشی که از

لابه‌لای روایات اهل بیت بر گرفته بود که: «القرآن یفسر بعضه بعضا؛ یعنی بعضی از آیات قرآن بعض دیگر را تفسیر می‌کند.» در واقع تفسیر ابتکاری او، تفسیر آیه به وسیله آیه بوده؛ مثلا اگر می‌خواستند آیه‌ای را که درباره خلقت آسمان و زمین است، تفسیر کند، ابتدا تمام آیاتی را که در این باره صورت پراکنده بود، جمع می‌کرد. خصوصیات و مشترکات آیات را تعیین می‌کرد و با توجه به تمام این مسائل، آیه را تفسیر می‌کرد.

در مقدمه تفسیر المیزان در این زمینه بحثی آمده است که باز گفت آن خالی از فایده نیست. علامه می‌فرماید: «علم تفسیر از قدیمی‌ترین اشتغالات علمی جامعه اسلامی است، و در حقیقت این بحث و گفتگو در پیرامون مفاد آیات که تفسیر نام دارد، از همان زمان نزول قرآن آغاز شده است.

طبقه اول از مفسران اسلام را عده‌ای از یاران و صحابه پیامبر تشکیل می‌دادند (البته منظور غیر از علی بن ابی طالب و سایر امامان است) مانند: «ابن عباس» و «عبد الله عمر» و «ابی» و امثال آنها، ولی باید توجه داشت که تفسیر در آن هنگام، صورت بسیار ساده‌ای داشت، و از حدود بحث در قسمتهای ادبی، و شأن نزول

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۲۴

آیات و گاهی استدلال به آیه‌ای برای فهم مضمون آیه دیگر، و بالاخره مختصری از تفسیر به کمک روایات؛ یعنی روایتی که از پیامبر درباره قسمتهای تاریخی قرآن و توحید و معاد نقل شده بود، تجاوز نمی‌کرد. این وضع در میان مفسران تا آخر قرن دوم هجری ادامه داشت. چیزی نگذشت که دامنه فتوحات اسلامی وسعت یافت؛ مسلمانان با فرقه‌های مختلف و دانشمندان مذاهب تماس پیدا کردند و طبعاً بحثهای مربوط به عقاید مذهبی (بحثهای کلامی) در میان آنها شایع شد.

از طرفی، فلسفه یونان که در اواخر قرن اول و دوره امویان و بعدا در عهد خلفای عباسی، به عربی ترجمه شده بود، دامنه بحثهای عقلی و فلسفی را وسعت داد.

از طرف دیگر، مقارن همین زمان، تصوف رایج شد و جمعی به فکر افتادند که به اصطلاح بحثهای لفظی و عقلی را کنار انداخته و حقایق دینی را از ریاضت به دست آورند.

در این بین، جمع دیگری؛ یعنی محدثان و اخباریها بر این عقیده باقی ماندند که معارف دینی را فقط از راه جمود بر ظواهر تفسیر کنند و هیچ گونه بحثی جز از جنبه‌های ادبی الفاظ به میان نیاورند. این جهات چهارگانه، دست در دست هم کرد، و چنان طوفان شدیدی از اختلافهای مذهبی و به دنبال آن اختلاف در روش تفسیری بر پا ساخت که تقریباً حد مشترکی در میان مسلمانان، جز دو جمله «لا اله الا الله و محمد رسول الله» باقی نماند.

«اخباریها» در تفسیرهای خود تنها به نقل روایات و همچنین اقوال صحابه و تابعین قناعت می‌کردند و به سرعت هر چه تمامتر به دنبال آن می‌شتافتند و در هر آیه که قول و روایت روشنی نبود، توقف می‌کردند و عمل خود را به این آیه توجیه می‌کردند: **الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا** «۱» اما «متکلمین» سعی کردند، آیات را بر طبق اصول مذهب خود تفسیر کنند؛ یعنی آنچه را موافق

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۲۵

مذهب دیدند گرفتند و باقی را به صورتی که مذهب آنها اجازه می داد تأویل نمودند. اما «فلاسفه»: آنها نیز به همان سرنوشت خطرناک متکلمان مبتلا شدند و به جای «تفسیر» در گرداب «تطبیق» افتادند و در نتیجه آنچه با مسلمات بحثهای فلسفی آنها سازش نداشت، تأویل کردند. «متصوفه» نیز مدعی بودند که مشغول به سیر در باطن خلقتند و توجهشان به آیات انفسی است، نه آفاقی، تنها به تأویلات آیات اکتفا کرده و ظواهر آنها را کنار انداختند و ... در صورتی که مسلم است، قرآن برای راهنمایی دسته خاصی مانند متصوفه و یا طرفداران علم اعداد و ارقام و حروف نازل نشده بود تا مطابق اصطلاح آنها سخن بگوید. در دوره‌های اخیر، مسلک تازه‌ای در تفسیر بر مسلکهای سابق افزوده شد و آن این که جمعی از مسلمانان بر اثر سر و کار داشتن با مطالعات علوم طبیعی که بر اساس حس و تجربه بنا شده و علوم اجتماعی که متکی به آمارهای حسی است، تمایل به مذهب فلاسفه حسی اروپا و یا مسلک «اصالت کار» (۱) پیدا کردند. روی این زمینه گفتند حقایق دینی نمی تواند با اصول علمی؛ اصولی که همه موجودات را مادی یا از خواص ماده می داند، مخالفت داشته باشد و بنابراین، چنانچه در مطالب دینی، موضوعاتی بر خلاف علوم دیده شود، مانند عرش و کرسی و لوح و قلم حتما باید از طریق قوانین مادی توجیه شود.

این بود خلاصه سخنان آنان و اصولی که آنها را به این سبک «تفسیر» وادار ساخته است. وقتی درست در تفسیر آنها دقت می کنیم، می بینیم تمام این روشهای تفسیری در یک نقیصه بزرگ مشترکند و آن این است که نتایج بحثهای علمی و یا فلسفی و غیر آن را از خارج گرفته و بر مضمون آیات تحمیل می کنند و لذا تفسیر آنها

(۱) - منظور مسلک کسانی است که می گویند ارزش ادراکات انسانی فقط تا حدودی است که احتیاجات زندگی بحکم جبر تعیین می کند.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۲۶

سر از تطبیق بیرون آورده است و روی همین جهت بسیاری از حقایق قرآن را مجاز جلوه داده و آیات را تأویل کرده اند.

لازمه این طرز تفسیرها، این است که: قرآنی که خود را **هُدًى لِّلْعَالَمِينَ** (۱) و **سِیْلَةً رَّاهِنَمَیْیَی جِهَانِیَانِ**، و **نُورًا مَّبِیْنًا** (۲)؛ روشنی نمایان و **تَبْیَانًا لِّکُلِّ شَیْءٍ** (۳)؛ بیان هر چیز، معرفی می کند. از جای دیگر روشنی بگیرد و وسیله هدایتی از خارج بخواند. و بالاخره محتاج به بیان چیز دیگر باشد.

راستی این «چیز دیگر» چیست؟ و تا چه اندازه ارزش دارد؟ و اگر اختلافی در آن واقع شد (که شدیداً هم واقع شده) چه باید کرد؟

چطور می توان این حرفها را قبول کرد؟ مگر می شود قرآن بیان هر چیز باشد، اما بیان خودش نباشد، چگونه ممکن است قرآن مایه هدایت و میزان سنجش خوب و بد و وسیله روشنی برای عالمیان باشد، ولی در موضوع فهم خود آیات قرآن که جهانیان احتیاج شدید به آن دارند، آنها را مستغنی نسازد؟

از این گذشته آنچه از مطالعه، پیرامون حالات پیامبر اکرم و اهل بیت گرامی‌اش استفاده می‌شود، این است که روش آن بزرگواران در تفسیر و تعلیم آیات این بوده که، به خود آیات استشهاد می‌کردند و حتی در یک مورد آن بزرگواران به دلیلهای عقلی و فرضیه‌های علمی، برای تفسیر آیات دست نزده‌اند. علی - علیه السلام - نیز در بعضی از خطبه‌های نهج البلاغه درباره قرآن چنین می‌فرماید: «قرآن طوری است که یک قسمت از آن، از قسمت دیگر سخن می‌گوید، و پاره‌ای از آن گواه پاره دیگر است.» بنابراین، راه صاف و روشنی که معلمان قرآن - علیهم السلام - آن را پیموده‌اند، این راه است و بس، ما هم تا آن جا که می‌توانیم این روش را دنبال کرده و در تحت عنوان

(۱) - آل عمران / ۹۶.

(۲) - النساء / ۱۷۴.

(۳) - النمل / ۸۹.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۲۷

«توضیح» مطابق این رویه از آیات بحث می‌کنیم و در تفسیر آیات از هر گونه استدلال فلسفی و فرضیه علمی و یا مکاشفه عرفانی احتراز می‌جوییم». (۱) ما معتقدیم که حتی روش تفسیری مرحوم علامه طباطبایی هم، روش تفسیری اهل بیت نیست. این که بعض کتاب مفسر بعض دیگر کتاب باشد، مطلب جدیدی نیست، همه کتابها به این سبک هستند؛ مثلاً شما «رسائل» مرحوم شیخ انصاری را ملاحظه کنید، در یک جا عبارتی دارد که مبهم است، اما در جایی دیگر همین عبارت مبهم را توضیح می‌دهد، در کفایه مرحوم آخوند هم از این موارد زیاد به چشم می‌خورد. پس این که «القرآن یفسر بعضه بعضا» به قرآن اختصاص ندارد، هر چند این کلام، کلام امام - علیه السلام - است، ولی مقصود امام این نیست که تفسیر قرآن یعنی این.

شخصی آمده خدمت امام و سؤال می‌کند که این آیه یعنی چه؟ امام می‌فرماید:

در فلان آیه، خدا توضیح داده است، بعد می‌فرماید: القرآن یفسر بعضه بعضا.

این کلام امام مفهوم ندارد که فقط قرآن این خصوصیت را دارد و کتابهای دیگر ندارد؛ یعنی آیات کتب عرفا، کتب فقها و ... این گونه نیست.

ما روایاتی داریم که مضمونشان این است: «انما یعرف القرآن من خوطب به؛ قرآن را فقط مخاطب قرآن می‌فهمد»؛ یعنی فقط اهل بیت عصمت قرآن را می‌فهمند. و در روایات دیگر دارد که فرمودند: قرآن در خانه ما نازل شده است. اگر شناخت قرآن به این است که «یفسر بعضه بعضا»، این معرفت تنها به اهل بیت اختصاص ندارد. هر کسی قرآن را چند بار با دقت مرور کند، می‌تواند این معرفت را پیدا کند.

ادعای ما این است که معرفت قرآن خیلی بالاتر از اینهاست. عبارت «انما یعرف القرآن من خوطب به» به نکته‌ای اشاره دارد که حد و حدود آن را انسانهای معمولی

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۲۸

نمی‌توانند درك کنند، و آن نکته این است که زبان قرآن با زبان معمولی عرب فرق دارد. به این معنا که لغت قرآن اعم و گسترده‌تر از لغت معمولی است؛ مثلاً در کافی در ذیل آیه: **وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ** (۱)؛ در حدیثی ذکر شده است که: لهو الحدیث الغنا؛ یعنی مراد از لهو الحدیث، غناست. حدیث، در لغت؛ یعنی گفتار و کلام. لهو الحدیث؛ یعنی کلام لهو؛ گفتار لهو.

خوب غنا که کلام لهو نیست، آهنگ لهو است، ولی می‌بینیم حضرت لهو الحدیث را «غنا» معنا کرده است. در کافی روایت صحیح‌السند دیگری است از ابو علی‌الاشعری: عن محمد بن عبد الجبار، عن صفوان، عن ابی ایوب الخراز، عن ابن مسلم، عن ابی الصباح الكنانی، عن ابی عبد الله - علیه السلام - قال: **وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ** (۲) ای الغناء؛ فرمودند: الزور، در آیه به معنای غناست.

در حالی که زور، به معنای باطل است: لا یشهدون الزور؛ یعنی شاهد باطل نیستند. از این واضحتر آیه **وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ** (۳) است. که لفظ قول را هم دارد. در حالی که غنا، قول نیست، بلکه آهنگ است.

حضرت در مقام بیان معنای آیه است، می‌فرماید: کلام خدا به این معنی است، یا یکی از مصادیقش این است. ما بطور قطع می‌دانیم که مراد حضرت انحصار کردن معنای «قول الزور» در غنائیست که شامل شهادت باطل نشود، بلکه می‌خواهد مراد خدا را از «قول الزور» در این آیه بیان کند. پس «قول الزور» که لغت قرآن است، عام است، «لهو الحدیث» عام است، اعم از این که محتوالهو باشد یا آهنگ لهو باشد.

(۱) - لقمان / ۶.

(۲) - الفرقان / ۷۳.

(۳) - الحج / ۳۰.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۲۹

مورد دیگر در سوره تکویر است: **وَإِذَا الْمَوْؤِدَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ** (۱).

معمولاً «المؤودة» را به معنای دخترهای زنده به گور شده معنا می‌کنند، در حالی که روایاتی در جلد ۲۳ بحار نقل شده است که یکی از آنها «المؤودة» را به امام حسین، و روایت دیگر به شیعیانی که در راه ولایت کشته می‌شوند، تفسیر کرده است. از این تفاسیر، معلوم می‌شود که «المؤودة» يك لغت عام است. «المؤودة»؛ یعنی هر کسی که قبل از موعد مرگ طبیعی‌اش به واسطه ظالمی از بین رفته باشد.

هر چند «المؤودة» صیغه مؤنث است، ولی این تائیت معنایش این نیست که دختری زنده به گور شده است، شاید تائیت به دلیل این بوده که شامل گروههایی که قبل از موعد مرگ طبیعی به دست ظالمین کشته شده‌اند.

مورد دیگر در سوره شمس است: **الشَّمْسُ وَضُحَاهَا وَالْقَمَرُ إِذَا تَلَاها** (۲).

در کافی از امام صادق - علیه السلام - روایت شده است که، مراد از خورشید پیامبر است؛ زیرا خداوند به وسیله پیامبر دین را برای مردم روشن کرد، همانطوری که خورشید، با نور خود عالم را روشن می‌کند و منظور از ماه، علی - علیه السلام - است، زیرا همان طوری که ماه به دنبال خورشید است و از او نور می‌گیرد، علی - علیه السلام - هم به دنبال پیامبر است و از او نور می‌گیرد. بنابراین، معلوم می‌شود لغت شمس و قمر معنای عامی دارند.

تاویل دانستن این تفاسیر

بعضی این گونه معنا کردن آیات را، «تاویل» نامیده‌اند و مرحوم علامه طباطبایی هم در ذیل این روایات می‌فرماید: «ذلك من باب الجری (یعنی تطبیقها از باب جری است) جری؛ یعنی اجرای مفهوم بر مصداق که اگر بر غیر مصداق حقیقی تطبیق شود آن را «جری مجازی» گویند؛ مثل این که به فرشی اشاره و گفته شود این کتاب را به من بدهید و اما اگر بر مصداق حقیقی تطبیق شود، آن را «جری حقیقی» می‌نامند.

(۱) - التکویر / ۸ و ۹.

(۲) - الشمس / ۲۰۱.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۳۰

ما می‌گوییم: در این جا تاویل و جری معنایی ندارد اگر ائمه فرمودند: الشمس؛ یعنی پیامبر، این تاویل ربطی به قرآن ندارد. آیا آنها می‌خواهند بگویند: همان طوری که خدا به خورشید قسم خورده ما به پیامبر قسم می‌خوریم؟ اصلا در روایت چنین چیزهایی وجود ندارد، ظاهر روایات این است که: الشمس در قرآن؛ یعنی پیامبر، القمر در قرآن؛ یعنی علی - علیه السلام - اگر بگویند: شمس، همان خورشید است، ولی قرآن بر غیر شمس هم، شمس را مجاز اطلاق می‌کند؛ می‌پرسیم آیا آیه «و الشمس» شمس حقیقی را هم در بر می‌گیرد یا نه؟ قطعاً چنین است. وقتی معنای شمس حقیقی را دربرگرفت، استعمال يك لفظ در دو معنی می‌شود و این باطل است. بر فرض اگر آن را باطل ندانیم، باز به قرینه نیازمند است.

علاوه بر این، وقتی يك کلمه در جای جای قرآن معنای غیر حقیقی‌اش استعمال شود؛ در می‌یابیم که اصلا این لغت در قرآن به همین معنای غیر حقیقی است، هر چند مجازا.

بنابراین، باید از علامه پرسید منظور تان از «جری» چیست؟ اگر جری بر همان مصداق حقیقی دلالت دارد، همان حرف ماست و اگر جری مصداق مجازی آن است، اول این که: قرینه استعمال در دو معنی کجاست؟

دوم این که: در مطلب ما فرق نمی‌کند هر چند در دو معنا به کار رود، می‌فهمیم که در قرآن این لفظ به هر دو معناست و گویا لغت قرآن لغت خاصی است و با لغات دیگر فرق دارد.

به کسانی که گفته‌اند اینها تاویل است می‌گوییم: «تاویل» از ماده «اول» است، به معنای برگرداندن شیئی به عاقبت آن است. حالا عاقبت را ریشه معنا کنیم یا آینده؟

وقتی می‌گویید: تاویل قرآن این است؛ یعنی ریشه این کلمه در قرآن با این مطلب منطبق است. پس ریشه کلمه «شمس» به خود پیامبر منطبق است و این همان مدعای ماست و اگر گفته شود به غیر از معنای حقیقی‌اش معنای

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۳۱

معلوم می شود که این روش قرآن است که در بعضی الفاظ، هر دو معنا را اراده می کند و این شاهد بر توسعه مفاهیم قرآنی است.

مورد دیگر، روایت امام باقر و صادق - علیهما السلام - است در ذیل سوره «الشمس»:

عن الباقر و الصادق - علیهما السلام - فی قوله «وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا» قال: هو رسول الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ - «وَالْقَمَرَ إِذَا تَلَّهَا» علی بن ابی طالب - علیه السلام - «وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّهَا» الحسن و الحسین و آل محمد - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ - قال «وَاللَّيْلِ إِذَا يَخْشَاهَا» عتیق «۱» و ابن الصَّهَّاک «۲» و بنوأمیة و من تولاهم «۳»؛ امام باقر و امام صادق - علیهما السلام - فرمودند. مراد از شمس در آیه، رسول خداست، قمر؛ علی بن ابی طالب نهار؛ حسن و حسین و آل پیامبر و مراد از لیل، ابوبکر و عمر و بنوأمیه و تابعین آنهاست.

معلوم می شود معنای شب اعم از همین شب معمولی که در مقابل روز قرار دارد، می باشد در این روایات می بینید که تشبیه وجود ندارد، نگفته مثل پیامبر مثل شمس است یا مثل علی مثل ماه است، بلکه فرموده: شمس، خود پیامبر است و قمر، خود علی - علیه السلام - است. در ذیل آیه: «كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ» «۴» در روایت ذکر شده است که: مراد، علی - علیه السلام - و اهل بیت هستند.

و همچنین در ذیل «يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» آمده است که: غیب؛ یعنی ظهور امام زمان.

در ذیل: «أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا» «۵» روایت دارد که منظور از آب، ائمه هستند که ابواب الهی بین خدا و خلق هستند و آب، ظاهر علم ائمه است.

و شواهد بسیار دیگری وجود دارد که فرصت بیان آن نیست و همه اینها دلالت دارند بر این که معنای الفاظ قرآن معنای عامی است.

سبزواری، در حاشیه منطق منظومه نوشته است که «الالفاظ و ضعت عند العرفاء

(۱) - مراد ابوبکر و عمر هستند.

(۲) - مراد ابوبکر و عمر هستند.

(۳) - بحار، ج ۲۴، ص ۷۴.

(۴) - ص / ۳۹.

(۵) - الملك / ۳۰.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۳۲

لمعان عامة» (الفاظ نزد عرفا برای معنای عامی وضع شده اند). اهل معرفت نظرشان بر این است که معنای الفاظ گسترده است.

امام خمینی (ره) در «مصباح الهدایة» تعبیری دارد که: لعمری ان فهم هذا مفتاح مفاتیح المعرفة؛ یعنی فهم این که لغات برای معانی عامی وضع شده‌اند، کلید کلیدهای معرفت است. و واقعا هم این گونه است، اگر برای الفاظ یک معنایی گسترده تر از معانی فعلی شان قائل نشویم، آن وقت در اطلاق خیلی اسمها بر خدا و اهل بیت، می مانیم که چه بگوییم: «الله عالم و زید عالم» آیا اطلاق عالم بر خدا، مثل اطلاق عالم بر زید است؟ بعضی گفته‌اند: مشترك است. بعضی گفته‌اند: ما اصلا معنای «الله عالم» را نمی فهمیم، زیرا علم غیر خدا، زائد بر ذاتش است، اما در خدا عین ذاتش است.

اینها حاکی از این است که معنای الفاظ عام است، عام؛ یعنی هر که علم دارد، اعم از این که علمش بالذات باشد یا بالعرض.

در روش تفسیر قرآن آنچه مهم است، این است که بدانیم لغت قرآن بالغات معمولی فرق دارد. لغات معمولی در عربی و زبانهای دیگر به معانی عرفی شان بار می شوند، ولی لغات قرآن بر معانی گسترده شان حمل می شوند، اما باید حدود معنای وسیع آن را پیدا کنیم، و بنگریم که معنای وسیع آن لفظ در غیر از معارف و اصول و مسائل اجتماعی، آیا در احکام نیز جاری است یا جاری نیست و باید مراقب باشیم که جلو سوء استفاده دیگران را بگیریم، هر کسی بخواهد، همان طور که خود می خواهد، معنای لغتی را توسعه دهد، معنای دچار نابسامانی می گردند.

برای این که جلو این سوء استفاده ها گرفته شود، در روایت وارد شده «انما يعرف القرآن من خوطب به» قرآن را تنها مخاطبان قرآن می فهمند؛ یعنی باید به دنبال اهل بیت رفت، بر همین اساس، بعضی از علمای اخباری می گفتند که ما حق تفسیر نداریم، باید تفسیر قرآن را به اهل بیت سپرد. هر چند دلیل این کار را به این نحوی که گفتیم، نگفته‌اند. «اخباری» ها می گویند: اهل بیت، لغات قرآن را طور دیگری غیر از

در سهایی از علوم قرآن، ص ۱۳۳

معنای عرفی آن تفسیر کرده‌اند، بنابراین، درباره آیه‌ای که ذیلش روایتی وارد نشده، حق تفسیر نداریم شاید مراد از آیه، معنای دیگری باشد.

حتی این توسعه در معنا در احکام فرعیه نیز وجود دارد؛ مثلا در باب حرمت زیان رساندن به خود در فقه، بحثهایی وجود دارد، ولی در روایات دیده می شود که ائمه برای حرمت «اضرار به نفس» به این آیه تمسک کرده‌اند: **وَلَا تَقْتُلُوا انْفُسَكُمْ اِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيماً** (۱) مراد از «لَا تَقْتُلُوا انْفُسَكُمْ» انتحار و خودکشی است، ولی ائمه بر اضرار به نفس تطبیق نموده و معنای گسترده تری برای خودکشی در نظر گرفته‌اند.

از این که ائمه در تمام آیات احکام، معارف، اجتماعات و ... در معنا توسعه دادند، معلوم می شود که لغت قرآن با لغت غیر قرآن فرق دارد و معنایی وسیعتر از معنای عرفی، مراد و منظور قرآن است. البته این که انواع توسعه چگونه است.

گفتاری جداگانه‌ای می طلبد که بعدا بیان خواهیم کرد.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۳۴

درس دوازدهم

نحوه برداشت از قرآن

گفتیم که روشهای تفسیری مختلف است. نکته قابل تأمل این است که روشهای تفسیری با تفاوت دیدگاهها در استفاده مطالب از قرآن فرق دارد، گاهی اختلاف نظرها در برداشت از قرآن، به وجود می‌آید، نه در نحوه برداشت؛ مثلاً یکی به بررسی ادبیات قرآن، دیگری عرفان قرآن، و دیگری به فقه قرآن علاقه‌مند است و بر اساس سلیقه‌های خود آن را مورد دقت قرار می‌دهند.

اما گاهی بحث بر سر این است که چگونه يك مطلب فقهی، عرفانی یا فلسفی را از قرآن استفاده کنیم. این دو بحث با هم تفاوت دارند. یکی در مورد چگونگی نحوه برداشت مطلب از قرآن است و دیگری در برداشت مطلب از قرآن. مفسران، وقتی می‌خواهند درباره روشهای تفسیری بحث کنند، نوعاً قسم اول را ذکر کرده‌اند؛ یعنی اختلاف در برداشت از قرآن را یادآور شده‌اند، حتی مرحوم علامه طباطبایی، در جلد اول «المیزان»، اختلاف نظر در برداشت مطالب را به عنوان روشهای تفسیری ذکر کرده است. «ذهبی» نیز در کتاب «التفسیر و المفسرون» همین کار را کرده است، یعنی هر کس در قرآن به دنبال يك نوع مطلب خاص می‌گردد؛ مثل این که کسی در دریا می‌خواهد ماهی بگیرد، دیگری می‌خواهد ماهی دیگری شکار کند، اما بحث درباره روشهای تفسیری این نیست، بلکه بحث در این مورد است که چگونه باید تور انداخت ماهی را گرفت. حالا هر نوع ماهی که می‌خواهد باشد.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۳۵

نمونه‌های از اختلاف نظر در برداشت از قرآن

در تفسیر قرآن، عده‌ای این روش را پیش گرفته‌اند که ما قرآن را طبق «لغت» تفسیر می‌کنیم و هر لفظی را به معنای لغوی اش معنا می‌کنیم. فقها غالباً به این شیوه قرآن را تفسیر می‌کنند. محدثان، حنبلی‌ها و طائفه کرامیه که جزو گروههای کلامی اهل سنت هستند، این روش را در تفسیر قرآن اعمال می‌کنند و حتی اگر معنای لغات خلاف قواعد عقلی باشد، باز معنای آن را اخذ می‌کنند.

گروه دیگر معتقدند که الفاظ را باید به مدلولهایی که با قواعد عقلی منافات نداشته باشد، تأویل کرد. این شیوه ارباب تأویل است. این بحث راجع به محتوا نیست، بلکه بحث در نحوه استفاده است.

بعضی دیگر دو طریقه فوق الذکر را در هم آمیخته‌اند و گفته‌اند: آیاتی که مربوط به «مبدأ» است، به ظاهر لغت اخذ نمی‌کنیم، در این مورد «تنزیه» می‌کنیم: «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ» را این طور معنا نمی‌کنیم که خدا دست دارد. اما آیاتی که در باب «معاد» است، چون بنای آن آیات بر تشبیه است، طبق معانی لغوی، تفسیر می‌کنیم، و معاد را هم معاد جسمانی می‌گیریم. در آن جا افراد با همین دهان با یکدیگر حرف می‌زنند. همان طور که در دنیا حرف می‌زدند، نه این که کلامشان مثل قول خدا باشد که: «يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ». زمخشری و غفّال و بیشتر معتزله این روش را پذیرفته‌اند.

مجموعه آثار آیت الله العظمی گرامی - روش چهارم، روش اهل بیت - علیهم السلام - است، البته به ادعای ما که همان روش توسعه مفاهیم است. معانی لغات را اخذ و سپس آن را توسعه معنایی می‌دهیم.

روش پنجم را که مرحوم علامه طباطبایی به کار می‌بستند و این روش را به اهل بیت هم نسبت داده‌اند، روش تفسیر آیه به آیه بود، که پس از ایشان هم عده‌ای این روش تفسیری را قبول کرده‌اند. روش علامه، در حقیقت یک روش تفسیری است و نحوه برداشت مطالب از قرآن را بیان می‌کند، در حالی که وقتی می‌خواهد شیوه‌های تفسیری را بازگو کند، مطالبی را ذکر می‌کند که برداشت از قرآن را می‌رساند، نه نحوه برداشت. (مثل)

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۳۶

این که بعضی ادبیات قرآن را گرفتند، بعضی دیگر فقهش را و ... اگر با المیزان ممارست داشته باشید، در می‌یابید که موارد استفاده ایشان از این روش - «القرآن یفسر بعضه بعضا» - نادر است. استفاده از این روش؛ یعنی این که اگر این کار را نمی‌کردیم، معنای آیه را نمی‌فهمیدیم، اما ایشان در بسیاری از آیات می‌گویند: که این آیه به فلان آیه شباهت دارد، و سپس آیه را ذکر می‌کند، ولی شباهت داشتن آیه‌ای به آیه دیگر معنایش این نیست که اگر آن آیه نبود، ما معنای این آیه را نمی‌فهمیدیم.

روش تفسیر؛ یعنی باید این آیه را با استفاده از آیه دیگری بفهمیم؛ مثلا در قرآن دارد **وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا** «۱»؛ «ما بر اینها باران عذاب باریدیم»، ولی بیان نمی‌کند که باران عذاب یعنی چه؟ آیه دیگری در قرآن می‌گوید: **مِنْ سَجِيلٍ** «۲» این آیه، آیه اول را توضیح می‌دهد که باران عذاب، سنگهایی از سجیل بوده است، اما از این گونه موارد در قرآن که آیه‌ای معنای آیه دیگر را به مخاطب بفهماند نادر است. علاوه بر این که این آیه ذکر مصداق است، نه معنای آیه اول.

پیش از این گفتیم که این «یفسر بعضه بعضا» به قرآن اختصاصی ندارد، در بسیاری از کتب بزرگان، این روش دیده می‌شود که بعضی از کلمات آنها، کلمات مبهمشان را تفسیر و توضیح می‌دهد. علاوه بر این **أَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا** معنای خودش را دارد. آیه می‌گوید: ما بر آنها باران عذاب فرستادیم و مقصودش بیان نوع عذاب بوده است. پس معنای آیه ابهامی ندارد، در حالی که آیه **بِحِجَارَةٍ مِنْ سَجِيلٍ** نوع عذاب را معین می‌کند.

بنابراین، اولی ابهام ندارد که با دومی ابهامش رفع شده باشد.

روش تفسیری؛ یعنی بدون به کارگیری این روش، معنای آیه را نخواهیم فهمید، اما این که با این روش معنای آیه بهتر و روشنتر می‌شود، این دیگر روش تفسیری

(۱) - اعراف / ۸۴.

(۲) - فیل / ۵.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۳۷

نیست. اگر انسان ده عبارت را در کنار یکدیگر قرار دهد، ممکن است معانی بیشتری را بفهمد. اما این که اگر آن عبارات نبود، اصلاً معنای عبارت اول فهمیده نمی‌شد، این طور نیست. مثل کسانی که به روش تفسیر از راه لغت یا تأویل معتقد هستند، می‌گویند: بدون لغت یا بدون تأویل آیات، فهم معنای «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ» امکان ندارد.

عدم اختلاف در قرآن

قرآن چگونه کتابی است. معنای «القرآن يصدق بعضه بعضاً» یا «القرآن يضرب بعضه بعضاً» (۱) یعنی چه؟ این روایات به ما می‌فهمانند که آیات قرآن هیچ اختلافی با هم ندارند. قرآن يك زبان واحد است که از طرف حضرت حق - جل و علا - نازل شده و هیچ اختلافی در آن نیست. زندیقی، خدمت حضرت امیر - علیه السلام - رسید و عرض کرد: «فلان آیه یعنی چه؟» حضرت فرمود: «فلان آیه را بین معنایش روشن می‌شود.» منظور حضرت، این نبوده است که با استفاده از آن آیه معنای این آیه روشن می‌شود، بلکه منظور، آن بوده، که این مسئله در آن آیه وجود دارد و آیه مورد سؤال، اصلاً در مقام بیان آنچه زندیق گفته بود، نبوده است.

نظیر همین آیه: **وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا** که اصلاً در مقام بیان کیفیت و چگونگی عذاب آسمانی نبوده است، ولی آیه: **بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ** در مقام بیان نوع عذاب بوده، لذا آن را بیان کرده است. کتابهایی که در علوم قرآنی نوشته شده است، از روش تفسیری بحث نکرده‌اند.

«التفسیر و المفسرون» که نوشته «ذهبی» است که گویا بر اساس کتاب «گلدزیهر» فرانسوی به نام «مذهب التفسیر الاسلامی» نوشته شده، غالباً درباره تفسیر به رأی و حمله به شیعه است. «عبد الله دراز» در کتاب «المدخل الی القرآن الکریم» که

(۱) - در بین روایات «القرآن یفسر بعضه بعضاً» را ندیده‌ام.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۳۸

مطالبش را از ذهبی گرفته اشاره‌ای به روشهای تفسیری ندارد. شیخ شلتوت هم کتابی در این زمینه نوشته است که بسیار مختصرتر از کتابهای نامبرده است.

مسائل مهمه در روش تفسیری

بررسی مفاهیم مفرده از مهمترین مسائل در روش تفسیری است. آیا مفاهیم قرآن، طبق مفاهیم عرفی است یا اعم از آن است؟

دوم: آیا خطاب قرآن به شخص پیامبر است یا دیگران هم مخاطب می‌باشند؟

سوم: بحث تعمیم در ترکیبات است. قرآن با این که يك نفر ناقة صالح را ذبح کرد ولی می‌فرماید: **فَعَقَرُوهَا** یعنی همه او را ذبح کردند. چرا قرآن معنا را تعمیم داده است؟ البته مسائل فقهی يك بحث جداگانه‌ای دارد که در این روشها مطرح نمی‌شود.

مفاهیم قرآن اعم از معانی عرفی است

پیش از این، از علامه طباطبایی نقل کردیم که ایشان به بسیاری از آیات که می‌رسند، می‌گویند: این «جری» و مصداق است در همان مبحث توضیح دادیم که بدون توسعه مفهومی الفاظ نمی‌توان توسعه‌های مذکور در روایات را توجیه نمود و کلماتی مانند تأویل و باطن و امثال اینها اصلاً مسأله‌ای را حل نمی‌کند.

آیا امام که در ذیل آیه این مطلب را فرموده، واقعا قرآن نیز همین مطلب را می‌خواهد بگوید، واقعا معنای قرآن هست یا نه؟ اگر در حقیقت معنای قرآن هست، پس معنای قرآن از معانی عرفی گسترده‌تر می‌شود، و اگر نیست، پس امام صحیح نگفته و تأویل هم نمی‌توان نامید.

ممکن است، گفته شود: اگر مفاهیم قرآن اوسع باشد، آن گاه، هر کسی می‌تواند، هر لفظ قرآنی را اوسع از معنای لغوی‌اش اراده کند، و دیگر نمی‌توان این را تحت ضابطه و کنترل در آورد.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۳۹

اولاً: در روشهای دیگر هم این اشتباهات پیش می‌آید، چون آنها هم قابل کنترل نیستند. در جایی که می‌خواهید الغای خصوصیت کنید، در بعضی موارد گرفتاریهایی پیش می‌آید؛ مثلاً در «اذا شك الرجل» می‌گویید: «الغای خصوصیت می‌کنیم؛ یعنی حتماً شامل «مرأة» هم می‌شود.» در قرآن آیه‌ای است که می‌گوید: **لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيَّهِنَّ** «۱»؛ همان طور که چیزی علیه زنهاست، مثل همان چیز هم به نفع آنهاست. بنابراین، آیا می‌شود از این آیه، قاعده فقهی «الغنى لمن عليه الغرم» «۲» را استفاده کرد؟

از طرفی می‌توان گفت: بله، چون معنای هر دو تقریباً یکی است، و از سوی دیگر می‌توان گفت نه، زیرا آیه تنها راجع به زنهاست: «که اگر چیزی علیه آنهاست به نفع آنها هم هست» و نمی‌توان از این آیه عمومیت را استفاده کنیم و با «اذا شك الرجل» فرق دارد.

پس از این گونه مشکلات در روشهای دیگر هم وجود دارد. المیزان را بنگرید که چقدر با مفسران دیگر اختلاف نظر دارد. در میان اهل تسنن هم، بین سید قطب، فخر رازی و صاحب المنار، اختلافهای زیادی وجود دارد. پس این اشکال تنها به روش تفسیری ما وارد نمی‌شود.

ثانیاً: ما می‌گوییم: ابتدا مفهوم و معنای لغوی را در نظر می‌گیریم. آن وقت اگر شخصی در لغت تخصص دارد، می‌تواند ریشه‌یابی کند. در غیر این صورت به يك فرهنگ ریشه‌یاب و تخصصی مثل «مفردات راغب اصفهانی» و بعد هم به روایات اهل بیت مراجعه می‌کند. و خوشبختانه در ذیل اکثر آیات قرآن، روایاتی آمده که آیات را معنا کرده است، و اگر آیه‌ای باشد که روایتی نداشته باشد، مفسر از تتبع روایات در مشابیه، يك قاعده و ملاك کلی را استنباط کند. بدین ترتیب می‌تواند معنای آیات را به دست آورد. به قول علامه، اجتهاد يك نوع بلوغ علمی است که

(۱) - بقره / ۲۳۸.

(۲) - یعنی هر که غرامت می‌دهد، غنیمت هم مال اوست.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۴۰

برای خود مجتهد قابل درک است، هر چند دیگران آن را درک نکنند. انسان با ممارست در قرآن و روایات به این بلوغ تفسیری خواهد رسید.

مثلاً چراغ موشی، مفهوم لفظ چراغ امروزی را ندارد. همان گونه که امروزه ممکن است از شنیدن لفظ چراغ، معنای چراغ اتمی به ذهن ما خطور نکند. انسان وقتی فکر می کند می بیند همه اینها چراغند و فرقی بین چراغ موشی، برقی و اتمی نیست، زیرا چراغ؛ یعنی روشن کننده. حالا همین معنا را در شمس پیاده می کند، می گوید: «ما چرا به خورشید می گوئیم خورشید و یا شمس، چون روشنی بالذات دارد، روشنگر جو است، از طرفی روشنی باطنی، بیش از روشنی ظاهری است، ممکن است کسی تمام اطراف خانه اش را با نور افکنهای قوی روشن کند، ولی دلش تاریک باشد و چیزی را نبیند. همان طوری که اگر کسی در ظاهر کور باشد به هیچ وجه روشنی را نمی بیند. این کور ظاهری است و او کور باطنی، پس تطبیق شمس بر ذات پیامبر، هیچ گونه بعید به نظر نمی رسد. انسان می فهمد که نور، نور است و تنها نور ظاهری را نور نمی گویند.

اگر آیه: **إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ** (۱) را خواستیم تفسیر کنیم. معنای «قال» را در لغت پیدا می کنیم: قال؛ یعنی تکلم کردن به زبان، ولی وقتی ریشه یابی کردیم، می بینیم که ملاک گفتن «قال» این است که مطلب خود را به طرف مقابل فهماندم. حال اگر کسی لال است به واسطه اشاره مطلبش را می فهماند و فقها در باب معاملات و عبادات گفته اند که «قول» اخرس اشاره به انگشتش است. آن وقت انسان می گوید: «لال چنین گفت» پس معلوم می شود «گفتن» معنای اعمی دارد و این معنای اعم را خود انسان در می یابد، لذا به سنگ انداختن «قال» نمی گویند. پس **«يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»** گونه ای حرف زدن و فهماندن مطلب است، حالا به چه نحوی است نمی دانیم، یا به ایجاد صورت است که ایجادش هم به هر نحوی می تواند

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۴۱

باشد، مثل: **كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا** (۱) یا به نحو دیگری.

خلاصه این که شخص اگر خودش متخصص بود، خودش ریشه یابی می کند و الا به يك فرهنگ تخصصی؛ مثل «مفردات راغب»، و بعد به روایاتی که از ائمه - علیهم السلام - در تفسیر آیات وارد شده، رجوع می کند و در می یابد که ائمه چطور ریشه یابی کرده اند و اینها برای انسان ممارست و تجربه می آورد. می بینید ائمه «شمس» را به پیامبر و قمر را به علی - علیه السلام - تطبیق کرده اند. **«وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا»** (۲)؛ از در خانه وارد شوید نه از غیر راه اصلی مثل پشت بام. آن وقت ائمه در بعضی روایات تفسیر کرده اند که **«لَا تَوْتُوا النَّاسَ فِي أَدْبَارِهِمْ»** (۳)؛ هر جا می خواهی وارد شوی از راهش وارد شو.

بعد از ملاحظه این ریشه یابیها از ائمه، انسان خودش به حدی می رسد که می تواند ریشه یابی کند.

اقسام کتب لغت

این نکته را هم به طور معترضه بگوئیم که: کتابهای لغت حداقل سه نوع هستند:

۱- بعضی کتابها فقط از کتب لغت دیگر نقل می‌کنند، اما با مراجعات زیادی که داشته‌اند، اهل خبره شده‌اند. مثل «المنجد» و «قاموس» و «اقرّب الموارد». البته «اقرّب الموارد» خیلی بهتر از قاموس و «قاموس» خیلی از «المنجد» بهتر است.

۲- بعضیها بین اعراب رفته‌اند و از خود آنها معنای کلمه و لغت را گرفته‌اند، که شاید «جوهری» و «فیومی» از این قبیل باشند.

۳- بعضی کتابها موارد استعمال لغات را ذکر کردند و بعد ادله خودشان را نیز آوردند، مثل «مقایس اللغه» و «تاج العروس». این کتابها، کتابهای خوبی است، زیرا

(۱)- نساء / ۱۶۴.

(۲)- بقره / ۱۸۹.

(۳)- یعنی از پشت با همسرانتان نزدیک نشوید.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۴۲

هم نظر خودش را می‌گوید و هم دلیلش را. آن وقت خواننده می‌تواند آن دلیل را بررسی کند و نظر خود را در پایان اظهار دارد.

اجتهاد در لغت را ما می‌پذیریم به این معنا که ریشه‌یابی کنیم، نه این که؛ مثلا به آب بگوییم آسمان. بلکه مشاهده می‌کنیم که واضح لفظ چراغ را روی چراغ نفتی گذاشته مقصودش شکل و هیأت چراغ نبوده، بلکه این اسم را بر هر وجود روشن و روشنگر گذاشته است. بنابراین اگر از او پرسیم آقا شما که به این شیئی، چراغ می‌گویید اگر فتیله‌اش کوتاه یا بلند باشد، فرق می‌کند؟ می‌گوید: نه. بگوییم اگر پایه‌اش استیل یا مسی باشد، فرق می‌کند؟ می‌گوید: نه. پس از این بررسی می‌گوییم: لفظ چراغ، برای هر شیئی روشن و روشنگر، وضع شده است. البته ممکن است مواردی تردید آمیز پیدا شود، اما اختصاص به این جا ندارد، در تمام روشها این موارد ممکن است، پیدا شود. اگر این ریشه‌یابی و توسعه در معانی را بطور نیکو درک کنیم آن گاه استفاده‌های بسیاری از آن می‌توان کرد؛ مثلا آیه: **وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا** (۱) را ترجمه می‌کنند به این که با جامعه باشید و متفرق نشوید. ولی وقتی آیه را ریشه‌یابی می‌کنیم، می‌بینیم معنای آیه چیز دیگری است. منظور قرآن از «حبل الله» «حبل» اعتباری نیست، منظور، «حبل» حقیقی است، در حالی که جامعه «حبل» اعتباری است. حبل حقیقی خدا همان «حبل الله المثلث بین الارض و السماء» می‌باشد که در دعای ندبه می‌خوانیم: «حبل الله المتین و صراطه المستقیم» روایت هم دارد که «حبل الله» ولایت علی - علیه السلام - است. نه این که **«اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ»**؛ یعنی دنباله روی جامعه باشید. شاید همه جامعه به سوی بت پرستی و کفر رفتند، ما هم باید برویم! لذا این آیه مخاطبش سنی‌هاست که هر چند تعداد شما بیشتر از شیعیان است، ولی باید در جمعیت و طریق آنها وارد شوید. تنها با ریشه‌یابی این مطالب است که

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۴۳

می توان از قرآن استفاده کرد.

این نکته را هم باید اضافه کرد که **وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ** «۱» یعنی از قول زور اجتناب کنید. ما از این آیه، اجتناب از غنا را نمی فهمیم هر چند با ریشه یابی در لغت، ولی وقتی ائمه از این آیه حرمت غنا را فهمیده اند، می گوییم پس قول الزور؛ یعنی غنا. بعضی از محققان به جای این که قرآن را با روایت تفسیر کنند، روایت را به آیه تفسیر کرده اند، و گفته اند: ائمه که فرموده اند «غنا» حرام است، غنایی را گفته اند که «قول الزور» باشد؛ یعنی اشعارش بیهوده و لاهو باشد، ولی اگر اشعار، اشعار خوب و با محتوا باشد، با هر آهنگی، خوانده شود، اشکالی ندارد. نتیجه حرف آنان این است که اگر انسان قرآن را خوانده همراه با رقصیدن و آهنگ زدن اشکال ندارد، زیرا قرآن «قول الزور» نیست. اینها نفهمیده اند که روایت را با قرآن معنا کرده اند، در حالی که قرآن می گوید: «قول الزور» حرام است؛ یعنی هر گفتاری و هر چیزی که لاهو باشد، حرام است، اعم از این که محتوایش باطل و لاهو باشد، یا آهنگش.

آیه دیگر: **لَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ** «۲» است. به انسان می گوید: خودکشی نکن. من اگر بدانم این غذایی که می خورم، برایم ضرر دارد و بتدریج به مرگ من منتهی می شود، استفاده از آن غذا حرام است. زیرا خودکشی لازم نیست، دفعی و آنی باشد.

خودکشی تدریجی هم حرام است. اگر من بخواهم یک نفر را بکشم دو جور ممکن است بکشم. یک وقت با شمشیری یا تیری او را می کشم، و یک وقت سمی به او می دهم که بتدریج او را تا دو سال دیگر می کشد و از بین می برد. خوب این هم یک نوع آدم کشی است. بنابراین، با ممارست، این بلوغ علمی برای انسان پیدا می شود.

اما در احکام، ما جرأت نمی کنیم که این توسعه را جاری کنیم، زیرا احکام قرآن، بر عرف مردم القا شده و باید این توسعه معنا را عرف هم بفهمد، زیرا اگر عرف نفهمد، تأخیر بیان از وقت حاجت پیش می آید. و چون عرف این معانی «اوسع» را

(۱) - حج / ۳۰.

(۲) - نساء / ۲۹.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۴۴

نمی فهمد، مجبوریم بگوییم همان معنای لغوی اراده شده است.

البته ممکن است، بگوییم که منظور از آن آیات، بیشتر از مقداری که عرف می فهمد، بوده است، ولی چون عرف نمی فهمیده، شارع بر آنها تحمیل نکرده است؛ مثلاً در بحث عام و خاص اصول مطرح می کنند: اگر عام قبل از خاص وارد شد یا خاص قبل از عام وارد شد و قبل از آمدن خطاب دوم، وقت عمل رسید، آیا خطاب دوم ناسخ خطاب اول حساب می شود یا مخصص آن؟

بعضی گفته‌اند: خطاب دوم ناسخ است، زیرا اگر آن را منحصص بدانیم، تأخیر بیان از وقت حاجت لازم می‌آید، جواب داده‌اند که این مسأله، از باب تأخیر بیان از وقت حاجت نیست، زیرا تا مقداری که می‌توانسته بگوید و عرف عمل کنند گفته، ولی بقیه را نگفته؛ با این که منظور شارع بوده است. و علت نگفتن آن، عدم آمادگی مردم، یا تقیه و ... بوده است. بنابراین، گفته‌اند: خطاب دوم ناسخ خطاب اول نیست، بلکه عام و خاص تلقی می‌شوند.

بنابراین می‌توان گفت که معنای «**لَا تَقْتُلُوا**» هم قتل است و هم اضرار به نفس. اما مردم آن موقع اضرارش را نمی‌فهمیدند و ائمه هم زیاد فشار نمی‌آوردند که به آنها اطلاع دهند، زیرا آنها را در تنگنا و مضیقه قرار می‌داد.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۴۵

درس سیزدهم

شرائط يك متخصص در تفسیر چیست؟

برای تخصص در تفسیر شرایط زیادی را در کتابها ذکر نموده‌اند، ولی به نظر ما نخستین مسأله این است که شخص بدانند که در مقابل يك کتاب استثنایی و بی‌نظیر قرار گرفته است. اگر کسی قرآن را به عنوان يك معجزه تشخیص دهد، با قرآن به گونه‌ای دیگر برخورد می‌کند و به مختصر تأملی در آن اکتفا نمی‌کند.

وجود اعجاز قرآن را همه می‌دانند و در این جا به صورت فهرست وار آنها را بر می‌شماریم.

وجوه اعجاز قرآن

برخی گفته‌اند قرآن از جهت «فصاحت و بلاغت» معجزه است و گاهی نیز گفته می‌شود: قرآن از نظر «مسائل تربیتی جامعه» اعجاز است، چرا که در هیچ کتابی، چنین مسائلی مطرح نشده است. همچنین گفته‌اند: از نظر «مسائل حقوقی و قانونی»، و یا در «عدم اختلاف آیات قرآن با یکدیگر» معجزه است؛ یعنی انسان مشاهده می‌کند، در حالی که قرآن در طی ۲۳ سال بطور تدریجی نازل شده، ولی با روح اولیه و نزول دفعی آن هیچ گونه فرقی ندارد.

عده‌ای اعجاز قرآن را از نظر «تطبیق» آیات قرآن با علوم که قرن‌ها بعد کشف شده» می‌دانند. عده‌ای اعجاز قرآن را در این می‌دانند که، «گوینده آن را شخصی

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۴۶

عامی و بی‌سواد می‌دانند» که معلم و استادی نداشته است. عده‌ای نیز اعجاز قرآن را در «بعد عرفانی» آن خلاصه می‌کنند که در هیچ کتابی به این صورت وجود نداشته و مطرح نشده است. عده‌ای اعجاز قرآن را به این محدود می‌کنند که، «مسائلی را در ذات احدیت مطرح کرده» که هنوز کسی نتوانسته است به معنای دقیق آن دست یازد؛ مثل «هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن» «۱».

اعجاز عددی قرآن

ما اعجاز قرآن را از جنبه دیگری مطرح می‌کنیم. در قرن اخیر دانشمندان قرآن پژوه متوجه این جنبه اعجاز قرآن شده‌اند و آن، مسأله «اعجاز عددی قرآن» است، که قرآن بر اساس نظم و عدد نازل شده و روی آن کار شده است. می‌دانید که اصل عالم بر اساس نظم است و نظم؛ یعنی عدد، و روی نظم کار کردن، یعنی بر اساس عدد کار کردن.

در این جا به چند مسئله در این باره اکتفا می‌کنیم:

«بسم الله» نوزده حرف است و کلمه اسم نیز در قرآن ۱۹ بار تکرار شده است. «الله» ۲۶۹۸ بار در قرآن آمده است؛ یعنی (۱۹*۱۴۲). «الرحمن» ۵۷ بار در قرآن تکرار شده؛ یعنی (۱۹*۳). «رحیم» ۱۱۴ بار در قرآن ذکر شده؛ یعنی (۱۹*۶).

می‌بینید که رحیم دو برابر رحمان در قرآن آمده است و این، خود دارای نکته‌ای است، چرا که رحمانیت، بر رحیمیت مقدم است. رحمانیت، اصل ایجاد است و رحیمیت هدف است علاوه بر این که رحیمیت بیشتر به آخرت مربوط است و نتیجه‌اش بیشتر در آخرت ظهور می‌کند، و دنیا نیز مقدمه آخرت است، ولی رحیمیت، قبل از ایجاد است؛ یعنی اصل ایجاد است. رحیمیت، مسأله هدایت را بیان می‌دارد و قرآن نیز کتاب هدایت است، لذا همان طوری که رحیم ۱۱۴ بار در قرآن تکرار شده، تعداد سوره‌ها نیز ۱۱۴ تاست.

(۱) - حدید / ۴.

در سهایی از علوم قرآن، ص ۱۴۷

اولین سوره قرآن «سوره علق» است که اگر از آخر قرآن حساب کنیم، سوره نوزدهم است، این سوره نوزده آیه دارد. پس از سوره «علق»، سوره «قلم» و سپس سوره «مزل» قرار دارد و بعد از آن نیز سوره «مدثر» که خداوند در این سوره عدد نوزده را ذکر کرده است: «**عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشْرٍ**» (۱) تعداد حروف الفبا ۲۸ تاست که نصف آن می‌شود چهارده حرف، این چهارده حرف در چهارده سری مقطع «۲»، بریده شده این حروف در ۲۹ سوره به کار رفته است که از جمع ۱۴ با ۱۴ و ۲۹ که تعداد سوره‌هاست عدد ۵۷ به دست می‌آید؛ یعنی (۱۹*۳).

واژه «قاف» در سوره «قاف» ۵۷ تاست. در سوره «شوری» هم ۵۷ بار تکرار شده است؛ یعنی (۱۹*۳) در همه جای قرآن، «قوم لوط» ذکر شده است، ولی در سوره «قاف» به جای قوم لوط «اخوان لوط» آمده است، زیرا اگر «قوم لوط» آورده می‌شد، تعداد حروف ذکر شده «قاف» ۵۸ عدد می‌شد و نظم عددی آن به هم می‌خورد.

«ن» به عنوان يك حرف مقطع فقط در سوره «قلم» است و ۱۳۳ بار در این سوره به کار رفته است؛ یعنی (۱۹*۷). «صاد» در سوره‌های هفتم و نوزدهم و سی و هشتم هر کدام ۱۵۲ بار به کار رفته است؛ یعنی (۱۹*۸). در آیه ۶۹ سوره اعراف «بسطة» را با صاد نوشته در حالی که با «س» است «**زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ**» (۳) در آیه سوره اعراف این گونه دارد که «**وَزَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَسْطَةً**» برای این که اگر با «صاد» نوشته می‌شد، موازنه به هم می‌خورد. «طه» فقط در سوره «طه» آمده است. «ط» ۲۸ بار و «ه» ۳۱۴ بار در این سوره تکرار شده، جمع تعداد «ط» و «ه» ۳۴۲ می‌شود؛ یعنی (۱۹*۱۸).

«ط» به صورت حروف مقطعه فقط در سوره‌های ۲۰ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و «ه» به

(۱) - مدثر / ۳۱.

(۲) - سری مقطع؛ یعنی در قسمتهای مختلف؛ مثلا يك جا كه بعضی، در جای دیگر المر و ... در چهارده مورد این حروف مقطعه وجود دارد.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۴۸

صورت حروف مقطعه فقط در سوره‌های ۱۹ و ۲۰ به کار رفته است. تعداد «ط» و «ه» در این ۶ سوره ۵۸۹ تاست؛ یعنی (۱۹ * ۳۱).

در سوره «یس»، «ی» ۲۳۷ بار و «س» ۴۸ بار به کار رفته است که روی هم می‌شود ۲۸۵ بار؛ یعنی (۱۹ * ۱۵). «حم» در سوره‌های ۴۰ تا ۴۶ به کار رفته است. «ح» در همه آنها ۳۰۴ مرتبه؛ «م» ۱۸۶۲ مرتبه به کار رفته، که روی هم رفته می‌شود: ۲۱۶۶ مرتبه، یعنی (۱۹ * ۱۴۴). «الم» در هشت سوره به کار رفته است که تعداد «ا» و «ل» و «م» در کل این سوره‌ها ۲۶۶۷۶ بار است؛ یعنی (۱۹ * ۱۴۱۴).

دنیا و آخرت هر کدام ۱۱۵ بار در قرآن تکرار شده است. در روایت دارد که «الدنیا و الآخرة ضرّتان»؛ یعنی دنیا و آخرت مثل دو هوو هستند» تعداد مساوی این الفاظ در قرآن هوو بودن آن دو را نشان می‌دهد. شیاطین و ملائکه هر کدام ۸۸ بار تکرار شده است و این، نشانگر آن است که شیطان، در مقابل ملک است. که در داستان حضرت آدم، این مطلب کاملاً نشان داده شده است. در قرآن ۸۸ بار فرموده: ای انسان، ملائکه خادم تو هست و شیطان خائن به تو است؛ یعنی هر کدام ۸۸ بار ذکر شده است.

حیات و موت و مشتقات آنها هر کدام ۱۴۵ بار، در قرآن به کار رفته است. بصر و بصیرت و مشتقات آن مثل بصائر، تبصرون و غیر آن ۱۴۸ بار در قرآن به کار رفته است. «قلب» هم ۱۴۸ بار در قرآن تکرار شده، و این نشان می‌دهد که بصر و بصیرت با قلب ارتباط دارند. بصر در یچّه بصیرت است و بصیرت در دل است.

«فواد» و مشتقات آن نیز ۱۴۸ بار در قرآن آمده است که نشانگر آن است که فواد و قلب با هم مساوی هستند. البته از نظر لغت این دو بار یکدیگر فرق دارند، ولی از نظر ارزش یکسان هستند، از این جهت که ایمان در دل قرار دارد. نفع و فساد با مشتقاتشان هر کدام ۵۰ بار در قرآن به کار رفته است؛ یعنی بیشتر منافع مادی به فساد کشیده می‌شود.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۴۹

«بشر» و «رزق» و «مال و بنین» با مشتقاتشان ۳۶۸ بار در قرآن به کار رفته‌اند.

«ابلیس» یازده مرتبه و «استعاده» هم یازده مرتبه در قرآن به کار رفته است.

در سوره شعراء، برای «هود» و «صالح» و «لوط» صفت «اخوهم» و «اخاهم» را آورده؛ یعنی از آنها به عنوان «اخ» تعبیر کرده است؛ ولی «شعیب» را به این عنوان نیاورده است، ولی در جاهای دیگر «شعیب» را نیز به عنوان «اخ» یاد کرده است.

چرا از او در سوره شعراء به عنوان «اخ» تعبیر نکرده است؛ نمی‌دانیم؟ کلمه «عبد» برای سه پیامبر در سوره «صاد» نیامده است، ولی برای پیامبران دیگر در همان سوره کلمه «عبد» آمده است و ما نکته‌اش را نمی‌دانیم. پس اولین

شرط يك مفسر این است که بداند در مقابل چه قرار گرفته است تا به عظمت قرآن پی ببرد.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۵۰

درس چهاردهم

روشهای تفسیری

روشهای تفسیری متعدد است:

- ۱- تفسیر به «روش روایی» است که این روش خود بر دو قسم است، الف: با استفاده از روایات معصومان، قرآن را تفسیر می کنند ب: مانند تفسیر برهان، نور الثقلین و در المنثور با اقوال مفسران، قرآن را تفسیر می کنند مانند تفسیر قدمای اهل تسنن و تا حدی مجمع البیان.
- ۲- «روش لغوی» و آن این گونه است که ظاهر معنای لغت را اتخاذ و قرآن را طبق آن تفسیر می کنند.
- ۳- «روش باطن گری» است که می گویند: آیات قرآن منزل به باطن است؛ مانند تفاسیر عرفانی.
- ۴- «روش توسعه مفاهیم» می باشد و ادعای ما این است که روش اهل بیت نیز همین روش می باشد.
- ۵- روش علمی؛ یعنی آیات قرآن را به يك سلسله علمی که با تجربه ثابت شده است. در نظر می گیرند. این روش را هر چند می توان جز و بحث درباره محتوا تلقی کرد، ولی می توان به نوعی آن را يك روش تفسیر جداگانه در نظر گرفت.

مقولات قرآنی یا منطق معرفتی قرآن

در تفسیر قرآن سلسله مباحثی وجود دارد که جز و «مقولات قرآنی» است. کلمه

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۵۱

مقوله به معنای مفهوم عام است؛ مثلاً در فلسفه، مفاهیم عامی که در مباحث فلسفی زیاد به کار می رود، مقولات فلسفی می نامند؛ که همان امور عامه می باشد مانند: امکان، وجوب، ضرورت، حدوث و قدم. پس در مباحث فلسفی يك «مقولات عام» داریم که به روش تمام اهل فلسفه جزو مباحث فلسفه می باشد؛ مثل مفاهیم قدم و حدوث، وجود و ماهیت، و يك «مقولات خاص فلسفی» است که به روش بعضی فلاسفه جزو مباحث فلسفه است؛ مثلاً مفهوم «تذکر» در همه روشهای فلسفی مورد عنایت نیست، ولی زیر بنای روش فلسفه «سقراطی» بر اساس «تذکر» است.

فلاسفه غربی هم بسیاری از مقولات خاص خودشان را دارند؛ مثلاً در روش منطقی - فلسفی کانت «مقوله تحلیل و ترکیب» زیر بنای افکار اوست. یا «مقوله دیالکتیک» در فلسفه مثل «آگوست کنت» که پدر دیالکتیک است، از مقولات خاص فلسفی است.

تفسیر قرآن هم يك سری مقولات قرآنی دارد؛ یعنی هر مفسری باید به این مقولات توجه کند، مثل مقوله تأویل، محکم و متشابه، نسخ و منسوخ، عام و خاص، مطلق و مقید. در نهج البلاغه هم دارد که: «ان للقرآن عاماً و خاصاً و ناسخاً و منسوخاً و محکماً».

البته بعضی از این مقولات نسبت به مقولات دیگر اهمیت بیشتری دارد؛ مثلاً در مسلك ما که ادعا می‌کنیم، روش تفسیری اهل بیت است، مفهوم تأویل بسیار اهمیت دارد، و به نظر ما زیربنای تخصصی هر مفسری است. اگر کسی معنای تأویل را نفهمد، هیچ آیه‌ای را نمی‌تواند تفسیر کند.

تأویل از ماده «اول» است، و «اول» و «مأل» از يك ریشه هستند و به معنای سرانجام یا ریشه آمده است. در حقیقت هر دو يك معنا دارند، چون آنچه سرانجام کار باشد خواه ناخواه مبدأ هم همان است.

وقتی کلمه «الشمس» را بررسی می‌کنید و مورد تحلیل و موشکافی قرار

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۵۲

می‌دهید، مشاهده می‌کنید که قابل تطبیق بر وجود پیامبر هم هست. از «القمر» معنایی می‌فهمید که قابل انطباق بر حضرت علی - علیه السلام - هم هست. اینها را تأویل می‌گویند.

به نظر ما اعم مقولات تفسیری در روش تفسیری ما، «مقوله تأویل» است.

پس قدم اول برای متخصص تفسیر این است که معنای این مقولات را خوب بفهمد. قدم دوم این است که بداند، قرآن با چه زبانی نازل شده است. معمولاً می‌گویند: قرآن با زبان عربی آمده است، ولی منظور این نیست که به زبان همین عربهای معمولی، بلکه قرآن به «زبان فصحه» است. آن هم در بالاترین درجه فصاحت. تعبیر خود قرآن این است که: **بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ** عربی مبین غیر از اصل همین زبان عربی است. همچنین در آیه دیگر دارد: **قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ** قرآن را عربی نازل کردیم که بفهمید. معلوم می‌شود که غیر عربی را نمی‌فهمند، آیا منظور این است که ما فارسی را نمی‌فهمیم، ولی عربی را می‌فهمیم. چون خطاب قرآن فقط به عربها محدود نمی‌شود، بلکه به تمام مسلمانان است. پس منظور از عربی بودن قرآن، احتمالاً زبان عربی نباشد، بلکه معنای «لغوی عربی» منظور باشد که همانا «وضوح» است، و کلمه «معرب» را هم که معرب می‌گویند به سبب «وضوح» آن است، زیرا با اعراب واضح می‌شود.

پس **«قُرْآنًا عَرَبِيًّا»**؛ یعنی کلام واضح، کلام روشن و زلال فرو فرستادیم تا آن را بفهمید. البته چون لغت قرآن، عربی بوده، به عربی نازل شده، ولی نه عربی عرفی و غیر فصیح. پس شناخت زبان قرآن هم از مقولات قرآنی است که متخصص در این فن باید بدان آگاهی داشته باشد. نکته دیگری که متخصص فن تفسیر باید به آن عنایت داشته باشد، همان نظم قرآن است. باید بداند که تمام آیات قرآن به هم پیوسته و مرتبط است. از پیوستگی آیات به یکدیگر مطالب زیادی به دست می‌آید.

البته اگر این «نظم کنونی قرآن» را «نظم الهی» بدانیم و گرنه اگر عمر و عثمان آن را جمع آوری کرده باشند فایده‌ای بر آن ترتب نخواهد شد. مجموعه این مقولات را

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۵۳

که يك متخصص تفسیر باید آن را دریابد، «منطق معرفتی قرآن» می‌نامیم.

همان طور که منطق عقلی کلید و مقدمه فهم فلسفه است، منطق معرفتی قرآن هم کلید فهم قرآن است. البته ناگفته

نماند که مفسر باید به این نکته توجه داشته باشد که قرآن يك قرآن کتاب عمومی و جاودانی است و به زمان خاصی اختصاص ندارد. در روایات بطور صریح آمده است. که قرآن مثل شب و روز حرکت می کند. در کافی دارد: «القرآن یجری مجرى الشمس والقمر؛ قرآن مثل ماه و خورشید در حرکت است.» در تفسیر برهان این روایت ذکر شده است که: «قرآن مانند خورشید و ماه در حرکت است، هر زمان که تأویل چیزی بیاید، بر مردگان و زندگان یکسان می باشد.» (۱) منظور از مردگان و زندگان، گذشتگان و آیندگان می باشد.

از امام کاظم - علیه السلام - می پرسند: «چگونه است که قرآن هر قدر نشر می یابد و تفسیر می شود، تازه تر می شود؟» امام - علیه السلام - فرمودند: «زیرا قرآن برای مردمانی خاص و یا زمان مخصوصی نازل نشده است، قرآن در هر زمان و برای هر مردمی تا روز قیامت تازه است.»

نکته دیگری که باید بدان عنایت شود این است که: قرآن بر اساس خطاب «ایک اعنی و اسمعی یا جاره» (۲) است. به تعبیر خودمان؛ یعنی (به در می گویم که دیوار گوش کند)؛ یعنی قرآن هر چند پیامبر را مورد خطاب قرار می دهد، ولی تمام مردمان را در بر می گیرد. معنای دیگرش این است که خطابه‌های قرآنی اصلاً توسعه دارد و منظور هم پیامبر است و هم دیگران. اینها که تاکنون گفته شد به عنوان مقدمه بحث تفسیری بود که يك متخصص باید بدان توجه داشته باشد.

اما شرایط يك متخصص فن تفسیر چیست؟

۱- اطلاعات و آگاهی دقیق از ادبیات عرب؛ به معنای دقیق کلمه. هر چه به ادبیات

(۱) - تفسیر برهان، ج ۱، ص ۳۰.

(۲) - یعنی منظورم تویی، ولی همسایه اش بشنود.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۵۴

عرب مسلطتر باشد، از قرآن بهتر استفاده می کند و جلو سوء استفاده‌ها گرفته می شود.

۲- تحقیق در الفاظ مفردة قرآن و واژه‌های اساسی قرآن نیز لازم است، تا با اصطلاحات حادث مخلوط نشود؛ مثلاً پیش از انقلاب «نار» در قرآن به معنای آتش انقلاب اصطلاح شده بود! باید مواظب این سوء استفاده‌ها از اصطلاحات حادث باشیم. واژه‌های قرآنی زیاد است؛ مثل واژه «غیب»، «نار»، «جهنم»، «معاد»، «قیامت»، «صوم»، «صلوة»، «حج»، «زکاة»، «سَبَّحَ سَمَآوَاتٍ» و ... البته معانی بیشتر این واژه‌ها واضح است و آنهایی که ابهام دارد، باید مورد تحقیق قرار گیرد.

۳- باید اسلوب قرآنی را بفهمیم. پیش از این اشاره کردیم که قرآن صد در صد يك زبان عامیانه معمولی عربی نیست.

۴- آگاهی از تاریخ و قواعد تاریخ لازم است، تا با مقایسه تاریخ بتوان نظر قرآن را درباره حرکت تاریخی انسان درك کرد. بسیاری از علوم را می توان از راه مقایسه و تطبیقی آن دریابیم. اگر انسان بتواند فقه را به صورت تطبیقی بخواند؛ یعنی در هر مسأله‌ای عقیده عامه را هم بگوید، نظر حقوقدانان غیر مذهبی روز را هم بگوید، خیلی مطالب

مفید تری به دست می‌آورد. البته چنین کاری عمر فراوان می‌خواهد، ولی منظورم این است که با مقایسه، نکته‌های بسیاری به دست می‌آید.

۵- باید از نحوه هدایت انسانها آگاهی داشته باشد، زیرا قرآن کتاب هدایت است. قرآن جامع تمام علوم است. فیزیک دارد، ولی کتاب فیزیک نیست، فلسفه دارد، ولی کتاب فلسفه نیست، روانشناسی دارد، ولی کتاب روانشناسی نیست، فقه دارد، ولی کتاب فقه نیست. پس چه کتابی است؟ خود قرآن، خودش را به عنوان علم هدایت مطرح کرده است. از همه مباحث استفاده می‌کند تا راه سعادت را فراروی انسان بگستراند.

۶- باید از روش علمی پیامبر و اهل بیت آگاهی داشته باشد. ما معتقدیم که قرآن، اهل بیت صامت، و اهل بیت، قرآن ناطق‌اند، دشنام به اهل بیت و پیامبر را

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۵۵

موجب کفر می‌دانیم، زیرا اینها با قرآن فاصله‌ای ندارند، ولی دیگران این گونه نیستند، اگر کسی به مرجع جامع شرایط علم توهین کند، ممکن است تعزیری داشته باشد، ولی موجب کفر نمی‌شود. اما دشنام و اهانت به پیامبر و اهل بیت سبب کفر است.

۷- نداشتن پیش داوری در هر مسئله‌ای که انسان برخورد می‌کند؛ قبلاً در مورد آن راهی اتخاذ نکند؛ یعنی نگوید عقیده من در فلان مسأله این است، حالا ببینیم قرآن چه می‌گوید. یا بگوید: قطعاً همین را که من می‌گویم قرآن می‌گوید، حالا مراجعه کنیم به روایتی یا لغتی ببینیم درست است یا نه؟» نمونه‌ای برایتان عرض کنم که چگونه پیشداوری، بزرگان را در تفسیر آیه به اشتباه انداخته است. در آیه شریفه دارد که: **هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَ الْقَمَرَ نُورًا** بزرگانی مانند مرحوم حکیم، سید قطب مصری در تفسیر فی ظلال القرآن و مرحوم طریحی در مجمع البحرین آیه را این گونه ترجمه کرده‌اند: ضیاء نور اصلی و ذاتی است و نور، نور عرضی است و در کتاب لغت هم ضیاء و نور را چنین معنا نموده‌اند. این تعریف لغوی و تفسیر آیه روی پیشداوری آنها بوده است، چون قبلاً می‌دانستند که نور ماه از خورشید است آیه را این گونه معنا کرده‌اند.

پس باید در: **الله نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** هم بگویند نور خدا عرضی است. پس معنای ضیاء و نور اصلاً این نیست که آنها گفته‌اند. ضیاء؛ یعنی نور با وهج، نور با شعله، اما نور، نور ملایم را می‌گویند. نور در مقابل ناراست و ضیاء، چیزی مانند ناراست؛ نوری است که چشم را می‌زند؛ ولی نور آن گونه نیست.

۸- توجه کردن به روایات اهل بیت به عنوان راهنمای درک آیه. شرط ششم که گذشت درباره سیره اهل بیت بود، و این شرط به روایات اهل بیت مربوط است. ما نمی‌گوییم خبر واحد در تفسیر، حجت است یا نه. حضرت امام خمینی و مرحوم طباطبایی نظرشان این بود که خبر واحد در تفسیر حجت نیست، زیرا حجیت مربوط به عمل است و چیزی که عملی نیست، حجیت برای او معنا ندارد.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۵۶

عده‌ای هم گفته‌اند، هر چند حجیت ندارد، ولی کاشفیت که دارد. بنابراین باید آنها را اخذ کرد. ما به حجیت و عدم حجیت خبر واحد در تفسیر کاری نداریم، ولی همانطور که نظریات دانشمندان بزرگ را در تفسیر قرآن می‌خوانیم، روایات اهل بیت را نیز از این جهت که نظری را بیان کرده‌اند، باید مورد بررسی قرار دهیم.

۹- تحقیق کامل زبان قرآن در مسائل فلسفی، حقوقی و احساسی.

چرا این شرط را ذکر کردیم؟ چون گاهی آقایان گمان می‌کنند که قرآن بطور سمبلیک بعضی جاها سخن گفته است. ما باید مسائل قرآن را تفکیک کنیم. باید دریافت که مسائل فلسفی از مسائل سمبلیک جدا است. مسائل احساسی از مسائل علمی و حقوقی و فقهی جداست؛ مثلاً گفته‌اند: داستان حضرت آدم و حوا و بهشت و شیطان و ملائکه سمبلیک است. و حقیقت امر به این صورت نبوده است.

هدف این است که به انسانها بگوید: ای انسانها ملائکه خادمان تو هستند و شیطان، خائن به تو.

قصه آدم و حواء شبیه قصه‌های کلیله و دمنه است که هدف، رساندن مطلبی به مخاطبان است. ما نمی‌توانیم حرف آنها را بپذیریم. باید زبان قرآن را درست تحلیل کنیم و بفهمیم که بر اساس واقعیت است، یا بر اساس سمبلیک.

۱۰- گفتار مفسران بزرگ می‌تواند راهنمای خوبی برای درک قرآن باشد. گر چه هیچ کدام را نباید تعبدا پذیرفت.

۱۱- آیات بزرگ یا بعضی آیات کوچک را که مطالب متنوع دارند باید به جملات کوچک و گاهی جملات کوچک را نیز به کلمات مفرد تجزیه کنیم، تا بتوانیم مطلب را خوب بفهمیم. «۱»

(۱)- یکی از مباحث منطقی که در کتب قدیمی منطقی بوده و امروزه نیست، بحث انحای تعلیمیه است؛ یعنی متد تعلیم و تربیت. یکی از انحای تعلیم و تعلم این است که اگر شخص به مشکلی برخورد کرد که راه حل آن را نمی‌داند این را تحلیل کند به اجزای زیاد، بعد همین طور هر جزء کوچک را تحلیل

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۵۷

۱۲- جمع کردن آیات مشابه با یکدیگر.

این شرط الآن به تنهایی یک روش تفسیری شده است. این روش در زمان مفسران قدیم نبوده، ولی امروزه روشی جداگانه برای بعضی‌ها شده است. که تقریباً به روش مرحوم علامه طباطبایی شبیه است ولی در عین حال با روش ایشان تفاوت دارد. کتابی به همین روش به نام سیستم آیات الهی نوشته شده است.

جمع کردن آیاتی که از نظر لحن، یا ترجیع بند، یا حروف اول و آخر، یا فواصل آیات به یکدیگر شبیه هستند، مطالب جدیدی را برای ما بازگو می‌کند.

مثلاً آیاتی که از نظر فصل آیات مشابه هستند، کنار یکدیگر می‌گذاریم، مثل **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ** با **فَيَوْمَئِذٍ لَا يَعْذُبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ** اولی توحید ذاتی و دومی توحید افعالی در بعضی از افعال را بیان می‌دارد. **وَلَا يُؤْتِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ**، **يَحْسَبُ أَنَّ لَنْ يَفْقَرُ عَلَيْهِ أَحَدٌ**، **أَيَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ** اینها همه کارهای «احد» است.

از آنچه گذشت به دست آمد که این دوازده شرط، برای کسانی که می‌خواهند در علم تفسیر متخصص شوند، لازم است.

کند. همان طور که الآن در فقه برای حلّ يك مسأله فقهی آن را به شقوق زیادی تقسیم می‌کنند. بعد حکم هر کدام را جداگانه به دست می‌آورند. راسل انگلیسی می‌گوید: «روش من آتمیسم منطقی است.» که این روش همان تجزیه مشکلات بزرگ است.

دکارت را که مجدد علم شناخته شده، خلاصه رساله گفتار دکارت بر اساس چهار دستور است. که خلاصه آنها بر می‌گردد به انحای تعلیمیه که در کتابهای منطقی هست. ما در منطق مقارن جمع بین مطالب قدیم و جدید کرده‌ایم، که علاوه بر چهار دستور دکارت چهار دستور از انحای تعلیمیه که روی هم هشت دستور می‌شود، در منطق مقارن آورده‌ایم. که مهمترین اینها همان تجزیه و تحلیل يك مشکل به اجزای کوچکتر و حل هر کدام به تنهایی است.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۵۸

درس پانزدهم

علم تفسیر دربرگیرنده سلسله مقولاتی است که باید مورد بررسی قرار گیرد، زیرا در علم تفسیر کاربرد فراوانی دارند، محکم و متشابه، ناسخ و منسوخ، مقوله تأویل و ... از جمله این مقوله‌ها هستند. اما در آغاز باید علم تفسیر را توضیح داد.

معنای تفسیر در لغت

برای تفسیر، تعریفهای گوناگونی ارائه شده، ولی معنای تفسیر واضح است. تفسیر؛ یعنی روشنگری و تبیین. در سوره فرقان آیه ۳۳ آمده است: **وَلَا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئْنَاكَ بِالْحَقِّ وَأَحْسَنَ تَفْسِيرًا**؛ یعنی احسن بیانا و تفصیلا، و از ماده «فسر» به معنای کشف است.

همچنین در قاموس آمده است: الفسر: الأبانة و كشف المغطی؛ یعنی يك چیز پیچیده را آشکار و پرده‌برداری کردن. در لسان العرب دارد: الفسر: البیان، كشف المغطی. و التفسیر: كشف المراد عن اللفظ المشكل. تفسیر؛ یعنی کشف مقصود از لفظ مشکل.

همچنین در بحر المحيط آمده است: و يطلق على التّعریة للانسلاّب، فسرت الفرس عربیته؛ گاهی تفسیر می‌گویند به این که زین حیوان را بر می‌دارند و رهایش می‌کنند؛ یعنی دیگر نمی‌خواهند سوارش شوند. البته این معنای لغوی تفسیر است، و چون کلمه تفسیر را در مورد کشف مقصود

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۵۹

قرآن به کار می‌بریم، این تعبیرات گوناگون مورد استفاده ما نیست. معنای تفسیر در اصطلاح علوم قرآنی ابو حیان در بحر المحيط می‌گوید: «و فی الاصطلاح علم یبحث عن کیفیة النطق بالفاظ القرآن و مدلولاتها و احکامه الافرادیه و التّربیّیه و معانیه التي تحمل علیها حالة التّریب و تتمّة لذلك؛ تفسیر در اصطلاح به معنای علمی است که:

الف: از کیفیت نطق به الفاظ قرآن بحث می‌کند. (علم قرآت).

ب: و از مدلولات الفاظ قرآن (علم لغت).

ج: و از احکام افراد و ترکیبی الفاظ قرآن (که علم تعریف و اعراب و بیان و بدیع است).

د: و معانی الفاظ، که در حال ترکیب بر آن معانی حمل می‌شود بحث حقیقت و مجاز.

ح: و تتمه‌هایی که شامل سبب نزول و رفع ابهام و ... می‌شود.

ابو حیان، تمام چیزهایی که در فهم قرآن ضروری است درباره تفسیر آورده است. ادبیات، علم قرائت، تعریف، نحو، بیان، بدیع، بحث حقیقت و مجاز و ...

شناخت خصوصیات مقولات قرآن مثل نسخ و غیره نیز لازم است.

به نظر ما مقصود از تفسیر، آگاهی به چیزهایی است که به قرآن مربوط است. ما گاهی کلمات عرب را تفسیر می‌کنیم و مقوله‌هایی مانند صرف و نحو، معانی و بیان و ... لازم است، ولی گاهی می‌خواهیم فقط قرآن را بدانیم. در این هنگام دیگر علم به نطق الفاظ و مدلولات و اعراب در فهم ما دخالت ندارند. تفسیر؛ یعنی آگاهی نسبت به آنچه قرآن را «فی نفسه» به ما می‌فهماند، نه زبان عربی را. به عقیده ما، «مقولات قرآنی» مهمترین این آگاهیهاست. همان طوری که در فلسفه، علم به امور عامه مهم است، در علم تفسیر هم، علم به علوم عامه تفسیری که همانا مقولات قرآنی باشد، مهم است. «زرکشی» کتابی چند جلدی در علوم قرآنی نوشته که از کتاب «الاتقان» جامعتر و مفصل‌تر است. او در تعریف تفسیر می‌گوید: علم یفهم به کتاب الله المنزل علی نبیه و بیان معانیه و استخراج احکامه؛ یعنی تفسیر، علمی

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۶۰

است که به واسطه آن کتاب خدا که بر پیامبرش نازل شده و بیان معانی قرآن و استخراج احکام قرآن فهمیده می‌شود. سیوطی در «الاتقان»، جلد دوم می‌گوید: «علم نزول الآيات و شئونها و الاشباب النازلة ثم ترتیب مکيها و مدنيها ... و محكمها و متشابهها و ناسخها و منسوخها و خاصها و عامها و مطلقها و مقيدها و مجملها و مفصلها و حلالها و حرامها و وعدها و وعيدها و امرها و نهيهها و عبرها و امثالها.

سیوطی، معنایی به این دراز دامنی برای تفسیر آورده و همه اینها را داخل در معنای تفسیر کرده است.

در مجمع البیان آمده است که: تفسیر از ریشه سفر است «فسر» هم از ماده «سفر» است که به دلیل اشتقاق کبیر حروف آن جابه‌جا شده و به معنای کشف و ظهور است از اسفر الصبح اذا ظهر. بعد می‌گوید: منظور از تفسیر، همان بیان معانی قرآنی است سپس تفسیر را این گونه تعریف کرده است: (علم با صول تعریف به معانی کلام الله) علم به قواعدی است که با آن، معانی کلام خدا معلوم می‌شود.

فخر رازی، در تفسیر کبیر می‌فرماید: «ما یبحث فیه عن مراده تعالی من قرانه؛ علمی که در آن از مراد خداوند تعالی از قرآن بحث می‌شود این تعریف مختصر و مفید است.

تفتازانی می‌گوید: «العلم الحدیث عن احوال الفاظ کلام الله من حیث الدلالة علی مراده؛ علمی است که از حالات الفاظ کتاب خدا از حیث دلالت بر مقصود خدا از آن الفاظ بحث می‌کند.

سپس او ادامه می‌دهد: که غرض از علم تفسیر، قدرت بر استنباط احکام شرعی بر وجه صحیح می‌باشد، ولی به نظر ما در تفسیر استنباط احکام بماهو احکام وجود ندارد. قرآن کتابی است، برای هدایت بشر و تمام مضامین آن جنبه هدایتی دارد. پس این که در بعضی آیات، احکام شرعی را بیان می‌کند به خود احکام، به عنوان «حکم بما هو حکم» اشاره‌ای ندارد، بلکه ذکر احکام به غرض هدایت قرآن

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۶۱

کمک می‌رساند.

همچنین قرآن آیاتی دربارهٔ جهاد دارد، اما به قصد هدایت مردم، آیاتی دربارهٔ زکات و نماز دارد، برای هدایت و ... پس در واقع قرآن، علم هدایت است: «هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ».

قرآن کتاب هدایت متقین

علم هدایت، با علوم دیگر تفاوت دارد. مبانی، مقدمات و اهدافی دارد. چه هدایت را هدایت مردمان بگیریم، چه هدایت پرهیزگاران، البته قرآن کریم در مورد هدایت پرهیزگاران آیاتی صریح و روشن دارد. آن گاه ممکن است مقصود از پرهیزگاران، متقین ظاهری باشند که نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند و زکات می‌دهند، یا متقین فطری باشند؛ یعنی کسانی که در نهادشان با عالم غیب ارتباط دارند.

آن گاه نماز بدین اعتبار؛ یعنی کسانی که در نهادشان با مردم ارتباط دارند و غم دیگران را می‌خورند و در غم آنها شریکند. مسأله زکات اشاره به این باشد که در نهاد و فطرتش به بقای انسان اعتقاد دارد. پس قرآن برای متقین هدایت است؛ متقین شرعی و ظاهری یا متقین فطری، آن گاه بقیهٔ هدایتها جز و مبادی می‌شوند. اگر قرآن می‌گوید: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ** (۱)؛ «ای مردم پروردگارتان را عبادت کنید».

برای آنستکه به وسیلهٔ عبادت در صف متقین قرار گیرند تا بعد مشمول هدایت شوند. مثل این که هوایمایی با سرعت زیاد روی زمین حرکت می‌کند، ولی این حرکت، مقدمهٔ پرواز است. تا زمانی که پرواز نکرده، ماشین است؛ ماشین با سرعت چهار صد کیلو متر در ساعت.

لذا همان طور که ظاهر قرآن می‌گوید، اگر هدایت قرآن را مخصوص متقین

(۱) - بقره / ۲۰.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۶۲

دانستیم، هدایت‌های قبلی مقدمه می‌شوند، و هدایت قرآنی از زمانی آغاز می‌شود که در صف متقین قرار گیرد.

کلام ملا صدرا در هدایت قرآن

صدر المتألهین، در کتاب «مفاتیح الغیب» می‌فرماید: سر قرآن و بالاترین مقصود قرآن، دعوت عباد به ملک اعلا است؛ یعنی حضرت حق - جل شأنه -.

فصول و ابواب و سوره و آیات قرآن، منحصر در شش مقصد است. سه مقصد به عنوان استوانه و ستون، و سه مقصد دیگر تابع‌اند. اما سه مقصدی که در حکم ستونند: یکی تعریف «مد عوالمیه» است؛ یعنی تعریف خدا، این که می‌خواهیم انسانها را به کجا ببریم.

دوم، تعریف صراط مستقیم؛ یعنی راه رسیدن به خدا چیست؟

سوم، تعریف الحال عند الوصول الی الله؛ یعنی وقتی به خدا رسیدیم وضعیت ما چگونه خواهد بود.

پس مبداء، معاد، شناخت استوانه‌های علم قرآن است.

بعد می فرماید: این که در حدیث آمده است که: «رحم الله امرء عد لنفسه و استعد لرمسه و علم من این و فی این و الی این» (۱) همین مطلب را می گوید: «من این»؛ یعنی مبدأ، «الی این»؛ یعنی معاد و «فی این»؛ یعنی الآن که زمان پیمودن طریق است.

علم به مبدأ شریفترین این علوم است، بعد معاد، و سپس شناخت طریق؛ یعنی کیفیت تزکیه نفس از شوق به طبیعت. بقیه علوم را برای رسیدن به تزکیه نفس می خواهیم، غایت الغایات نیز همین است. راه رسیدن به آن هدف این است که انسان از افعال خیر خارجی که مقدمه

(۱) - خدا رحمت کند مردی را که از خودش حساب می کشد و آماده فردا می شود و بداند که از کجا آمده و به کجا آمده و به کجا خواهد رفت.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۶۳

صفات است به صفات خیر، و از آن، به ملکات خیر و در اثر رسوخ آن ملکات به حد ذات خیر برسد و از آن به بعدهم به «فناء فی الله» برسد که در حقیقت، عین ذات می شود. که تحمل رسیدن این مرحله برای همه میسر نیست و بسیار مشکل است.

این نکته را باید اشاره کرد که: ما در حقیقت، ذات نداریم. ذات، فقط خداست (یا من لا ذات الا ذاته). همه ما عدمیم و ذات، فقط خداست. اگر توانستیم این مسیر را طی کنیم و از افعال به صفات و از آن جا به ملکات و از آن طریق به ذات واقعی برسیم، آن گاه پرده از مقابل چشمهایمان برداشته می شود و همه چیز بر ایمان معلوم می شود. خواهیم دانست که عالم اصلاً چیست، آن وقت می بینید: «که یکی هست و کسی جز او نیست. وحده لا اله الا هو». اَعُوذْ بِعَفْوِكَ عَنْ عِقَابِكَ؛ خدایا از عقاب تو به عفو تو پناه می برم.

اعوذ برضاك من سخطك؛ خدایا از خشم تو به رضای تو پناه می برم.

اعوذ بكَ منك؛ از خودت به خودت پناه می برم.

اما سه مقصد دیگر که از توابع آن به شمار می روند: یکی شناخت احوال مبعوثان به دعوت؛ یعنی تعریف احوال انبیا و دقایق برنامه تربیتی آنهاست.

دوم: شناخت احوال کسانی است که از اجابت دعوت حق سربیزی کردند؛ مثل ضالین، فضیحتهای آنها و این که عاقبت کار آنها به کجا انجامید.

سوم: شناخت منازل و مراحلی که به ذات الهی رهنمون می شود و این مقولات، که چند مرحله داریم و چگونه باید توشه راه برداریم. بنابراین، تفسیر در حقیقت باید این شش مقصد را برای ما تأمین کند.

شناخت مبدأ خود سه مرتبه دارد: ذات و صفات و افعال که اینها درجات علم اخلاق است. همه افعال را باید به يك فعل برگردانیم که همانا «فعل الله» است، چرا که «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» همه افعال باید به توحید برگردد. همه افعال باید گرد يك محور بچرخد: لا حول و لا قوة الا بالله تمام صفات به يك صفت باز می گردد که همان رحیمیت حضرت حق است. و ذات هم فقط يك ذات است و همه ذوات دیگر به

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۶۴

او بر می گردند. اما فهم این مسائل ذوق و دقت بسیاری می خواهد. در قرآن تنها اشاراتی به این مطالب دارد و «هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظر است عشق بازی دگر و نفس پرستی دگر است».

اما قسم دومش، سه تعریف مهم «سفر انسان»، «مسائل مرگ» و «مسائل بعد از مرگ» را دارد.

اما قسم سوم که در معاد و مقامات است، درباره احوال سالکان طریق است؛ آنهایی که در مسیر صراط مستقیم بوده اند. و يك قسمت هم در محاجه با كفار است.

پایان کلام ملاصدرا.

معنای محکم و متشابه

گفتیم یکی از مطالب مهم علم تفسیر، شناختن مقولات آن است. یکی از آن مقولات محکم و متشابه نام دارد. قرآن می فرماید: **هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ** (۱)؛ او خدایی است که قرآن را بر تو نازل کرد، بعضی از آن، آیات محکمات هستند که «ام الكتاب» هستند و بعضی متشابهاتند. کسانی که در قلوبشان انحراف و میل به باطل است از آیات متشابه تبعیت می کنند. محکم به معنای «اتقان» است. بسیاری محکم را «صفت» لفظ گرفته اند، ولی ما می پنداریم که محکم صفت آیه است و آیه، تنها لفظ نیست، بلکه ممکن است معنای آیه نیز به دلالت مطابقی «محکم» باشد. درباره لفظ «محکم» فرهنگ شناسان کلمات متعددی آورده اند، از جمله گفته اند: کلام متقن، کلامی است که دلالتش واضح و روشن است و دارای وجوه مختلف نیست. محکم مشتق از «حکم» است و به معنای منع و جلوگیری کردن است.

(۱) - آل عمران / ۵.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۶۵

همچنین لجام زدن به حیوان را هم، «حکم» می گویند؛ به تناسب این که حیوان تند نرود.

تشابه هم از باب تفاعل است که مشترك بین چند نفر است. پس آیات متشابه، یعنی آیاتی که در چند معنا با هم متشابه بوده و چند معنای شبیه به هم دارند.

راغب در المفردات می گوید: «المحکم ما لا تعرض علیه شبهة؛ محکم آن است که شبهه ای در آن راه ندارد.» (و المتشابه ما لا ینبی ظاهره عن المراد؛ متشابه آن است که ظاهرش، مقصود را روشن نمی کند).

بعضی تصور کرده اند که متشابه همان مبهم است، ولی این تصور اشتباهی است، زیرا مبهم؛ یعنی چیزهایی که گفته نشده، زیرا در صدد بیان آنها نبوده است.

فرض کنید در آیه کریمه دارد: **وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا** (۱). معنای آیه واضح است، اما بیان نمی دارد که اسماء چه بوده است؟ این را مبهم می گویند نه متشابه. متشابه آن است که معنای آیه، اصلا واضح نیست. مثل آیه: **الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى** (۲). معنای آیه اصلا معلوم نیست، خدا بر روی عرش! این آیه به چه معناست؟

گاهی يك آیه هم مبهم است و هم متشابه؛ مانند آیه: **فَمَنْ يَرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يَرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَانَمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ** (۳) پس آیه از این جهت که به خدا نسبت اضلال و هدایت داده شده، متشابه است، و در عین حال مبهم نیز هست، زیرا گفته نشده که چطور خدا هادی و مضل است، و این که شرح صدر می دهد؛ یعنی چه؟ آیا به این معناست که سینه اش را گشاده می کند؟ ما هیچ نمی دانیم!

(۱) - بقره / ۳۹.

(۲) - طه / ۴.

(۳) - انعام / ۱۳۴.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۶۶

محکم و متشابه در قرآن

برخی گفته اند: ما در قرآن اصلاً متشابهات نداریم، زیرا قرآن کتاب هدایت است: **«هُدًى لِلنَّاسِ»**؛ بیان برای مردم است: **«بَيَانٌ لِلنَّاسِ»**.

چیزی که هدایت و بیان برای مردم است، نمی تواند در آن متشابه وجود داشته باشد، زیرا مردم نمی توانند از آن آیات استفاده کنند. ولی ما علاوه بر این که می بینیم در قرآن، آیات متشابه وجود دارد، خود قرآن نیز بر این مطلب تصریح کرده است: **«وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ»**. بعضی پا را از این فراتر برداشته و گفته اند: تمام آیات قرآن متشابه است و ما حق تفسیر نداریم، مثل اخباریها، و حال آن که قرآن می فرماید: بعضی آیات محکم هستند: **«مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ»**.

معنای محکم و متشابه

در این باره که متشابه در قرآن به چه معناست، نظریات مختلفی وجود دارد. مرحوم سید محمود طالقانی بر این عقیده است که متشابه به معنای متغیر است (این معنا در هیچ يك از کتابهای علوم قرآنی وجود ندارد) و محکم به معنای ثابت است. گویا محکم و متشابه بودن آیات را به احکام شرعی تشبیه کرده است؛ مثلاً اصل نماز، محکم غیر قابل تغییر است، اما خصوصیات نماز، متشابه است، چون قابل تغییر است. ما این معنا را نمی پذیریم، زیرا متشابه از «تشابه» است، نه از تغیر، علاوه بر این، تغییر آیات موجب ضلالت و گمراهی آنها نمی شود، بلکه متشابه بودن آیات موجب گمراهی آنان می شود. مرحوم علامه طباطبایی آرای مختلفی را درباره محکم و متشابه نقل کرده است که مهمترین آنها را ذکر می کنیم.

۱- آیات محکمه، آیات صریحه ای است؛ مانند آیه: **قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَ لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ**

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۶۷

نَرَزَقُكُمْ وَ إِيَّاهُمْ وَ لَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ وَ لَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ

ذَلِكُمْ وَصَاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ «۱»؛ بیاید بخوانم بر شما آنچه پروردگارتان بر شما حرام کرده، که شریک قرار ندهید، چیزی را برای خدا و به والدین خود احسان کنید و فرزندانان را از ترس فقر نکشید که ما به شما و آنها روزی می‌دهیم، و پیرامون کارهای بد نگردید، ظاهر باشد یا باطن، و نفسی را که خدا محترم شمرده نکشید، مگر به حق، آن وصیت خداست به شما، شاید که تعقل کنید.» و گفته‌اند متشابهات، همانهایی است که بر یهود متشابه شده بود و از ابن عباس هم نقل شده که: «المتشابهات ما تشابهت علی الیهود» که یهود می‌خواست از راه علم حروف و علم اعداد و با حروف مقطعه؛ مدت بقای اسلام را به دست آورند، که اسلام تا کی باقی می‌ماند.

۲- گفته‌اند: محکمت، حروف مقطعه است، و آیات دیگر همه از متشابهات هستند. و از ابی فاخته نقل شده که در ذیل آیه‌ای از سوره آل عمران می‌گوید: ام‌الکتاب؛ یعنی فواتح السور، که ما از این فواتح السور قرآن را استخراج می‌کنیم. از «الم ذلک الکتاب» سوره بقره در آمده و از «الم الله لا اله الا هو الحي القيوم» سوره آل عمران در آمده است.

این عقیده هم باطل است، زیرا اولاً سخن است بدون دلیل، ثانیاً: خود حروف مقطعه معنایشان معلوم نیست. آن گاه چگونه می‌تواند از محکمت قرآن باشد.

۳- محکم همان مبین است و متشابه همان مجمل.

این نظریه هم صحیح نیست، زیرا قبلاً گفتیم: مجمل آن است که در مقام بیان نباشد؛ مثل «علم آدم الاسماء»، ولی معنای لفظ روشن است.

۴- متشابهات، همان آیات منسوخ هستند، و محکمت آیات ناسخند، زیرا باید

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۶۸

به محکمت عمل شود و متشابهات را عمل نکرد.

این معنا نیز مردود است؛ زیرا «متشابه» به معنای تشابه داشتن است و اصلاً ربطی به «عمل» ندارد.

۵- محکمت آن است که دلیلش واضح باشد و متشابهات آن است که برای فهمیدنش، تامل و دقت لازم می‌باشد. باید از اینها پرسید: آیا به هر چیزی که فهمش به دقت احتیاج دارد، متشابه می‌گویند؟ مسلماً این گونه نیست.

۶- محکم آن است که برای علم به آن راهی داریم، حالا یا با دلیل واضح و روشن، و یا با دلیل خفی، اما متشابه آن است که برای علم به آن راهی نداریم؛ مثلاً هنگام رستخیز، جز و متشابهات است، چون برای آگاهی به آن راهی نداریم.

این قول هم قابل قبول نیست، زیرا قرآن، محکم و متشابه را وصف آیه گرفته است و این که قیامت چه زمانی رخ می‌دهد به آیه ربطی ندارد، زیرا خود آیه نخواسته این معنا را معین بکند.

۷- محکمت، آیات الاحکام است و متشابهات، غیر از آیات الاحکام است.

این نیز باطل است، زیرا به صرف این که آیه از آیات الاحکام نیست، متشابه نمی‌شود؛ مثل آیتی که داستان انبیا را

نقل می‌کند، اینها هیچ گونه تشابهی ندارند.

۸- محکم آن است که تأویل ندارد و فقط يك وجه دارد، ولی متشابه، وجوه گوناگونی دارد.

این گفته بد نیست، ولی مطلب را زیاد واضح و روشن بیان نکرده است.

۹- محکم، محکم است و متشابه، مشتبه.

این هم که تعریف لفظ به لفظ را بیان کرده است.

۱۰- متشابه، به بیان احتیاج دارد و محکم به بیان نیازمند نیست.

این هم تعریف به «رسم» کرده است. اینها آثار محکم و متشابه است، نه تعریف آنها.

۱۱- ابن تیمیه که رئیس وهابیه است می‌گوید: محکم آن است که به آن ایمان می‌آوریم و بدان عمل می‌کنیم، ولی

متشابه آن است که به آن ایمان می‌آوریم، ولی

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۶۹

بدان عمل نمی‌کنیم.

این هم درست نیست، چون صرف عمل نکردن که آیه را متشابه نمی‌کند. ما این همه داستان در قرآن داریم که عملی نیستند، مثل داستان آدم و حوا، در حالی که متشابه هم نیستند.

۱۲- متشابهات، آیات الصافات هستند؛ مثل علیم و قدیر و حکیم و خبیر، و صفات انبیا نیز از متشابهات است. این قول نیز از ابن تیمیه نقل شده است.

در پاسخ باید گفت که اولاً: آیات الصافات به صورت موجه جزئی از متشابهات است و نه صفات انبیا. ثانیاً: ما غیر اینها هم متشابه داریم و متشابهات فقط به این آیات محدود نمی‌شود.

۱۳- محکم آن است که عقل بدان راه دارد، ولی متشابه آن است که عقل راهی بدان ندارد. انحصار کردن متشابه و محکم به راه داشتن و نداشتن عقل صحیح نیست.

۱۴- محکم آن است که ظاهر آن اراده شود، و متشابه آن است که خلاف ظاهرش اراده شود.

مرحوم علامه طباطبایی می‌فرمایند: قول شایع بین متأخران، این قول است، ولی اشکالش این است که این، اصطلاحی است محض و نه بیشتر، وصف محکم و متشابه که در آیه است به این تعریف، منطبق نمی‌شود، زیرا به متشابه، متشابه می‌گویند، از حیث تشابه در مقصود و معنا، نه از حیث اراده خلاف ظاهر و تشابه، غیر از اراده خلاف ظاهر است.

۱۵- محکم آن است که درباره معنایش اجماع است و همه معنایش را می‌دانند، ولی معنای متشابه، اختلافی است. علامه می‌فرماید: بنابراین، باید همه قرآن، متشابه باشد، زیرا هیچ جا نوعاً اتفاق به آن معنا وجود ندارد.

۱۶- متشابه آن است که تفسیرش مشکل است، ولی محکم، تفسیرش مشکل نیست. مفردات راغب این چنین دارد که: المتشابه من القرآن ما اشکل تفسیره لمشابهته بغیره اما من حیث اللفظ او من حیث المعنی فقال الفقهاء...؛ متشابه قرآن،

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۷۰

آیاتی است که تفسیرش مشکل است، به دلیل شباهتش به غیر خودش، حالا یا شباهت از حیث لفظ است یا از حیث معنا...» ۱۷- یکی از اقوالی که دربارهٔ محکم و متشابه بوده و مرحوم طباطبایی بیان نکرده است. که در «رسالة الاسلام» (که کار دار التقریب مصر بود) دیدم. آنها عقیده دارند که متشابه آن است که احتیاج به دقت و تدبّر دارد. و معنا برای عرف مردم، حاصل نمی‌شود، به دلیل اهمیت زیادی که دارد. پس متشابه؛ یعنی دقیق ولی محکم، احتیاج به این دقت نظر ندارد. بعد در آن جا دارد که: متشابهات معما نیستند، زیرا قرآن کتاب معما نیست، بلکه دقت برای فهم معانی آن آیات، لازم است.

مرحوم علامه می‌فرماید: اگر از خود آیه معنای متشابه را دریابیم این می‌شود که:

آیه با این که بر یک معنایی دلالت می‌کند، ولی بر معنای دیگری که انسان را به شك می‌اندازد، نیز دلالت می‌کند، و آن دلالت هم از جهت لفظ نیست تا با قواعد اصولی حلش شود؛ مثل مطلق و مقید یا خاص و عام، بلکه از این نظر است که معنای این آیه با معنای محکّمات دیگر سازگار نیست. از این نظر انسان را به شك می‌اندازد که شاید معنای دیگری می‌دهد. بعد می‌گویند: معنای آیه‌ای از آیات به این نحو نمی‌شود، مگر این که معنای آیه مانوس اذهان عرف باشد، منتها این معنا با مفاد آیات دیگر سازگار نیست. لذا شما وقتی بدعتها و مذاهب فاسده را که از حق، منحرف شده‌اند ملاحظه کنید، می‌بینید که علت انحراف آنها تبعیت از آیات متشابه بوده است؛ مثلاً عده‌ای برای جسمیت خدا به آیه‌ای که ظاهرش هم واقعا دلالت بر جسمیت می‌کرده است، تمسک جسته‌اند. عده‌ای برای عقیده به جبر، عده‌ای برای دلیل تفویض، عده‌ای برای لغزش انبیا، عده‌ای برای تنزیه و... به آیات مختلف تمسک کرده‌اند. تمام اینها بدین سبب بوده که مفاد خود آیات دلالت بر این معانی می‌کرده است و گرنه اینها چنین عقایدی پیدا نمی‌کردند.

پس آیات معنای واضح و روشنی داشته است، ولی این معنای واضح و روشن با آیات دیگر سازگار نبوده، لذا به آنها آیات متشابه گفته‌اند: و آنهايي که در قلبشان

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۷۱

«زیغ» است دنبال این گونه آیات رفته‌اند، بدون این که به محکّمات مراجعه کنند، پس عقیده ایشان، قول هیچ‌دهمی را تشکیل می‌دهد که با عقیده آقای طالقانی می‌توان گفت نوزده گفتار در باب محکم و متشابه مطرح شده است. ممکن است به علامه طباطبایی اشکال شود که حرف شما چیز تازه‌ای نیست، زیرا شما می‌گویید معنای آیه متشابه معلوم است، ولی این معنا با محکّمات سازگاری ندارد. خوب اگر آن معنا سازگاری ندارد، بنابراین از آن آیه چه چیزی اراده شده است؟ قطعاً معنایی خلاف ظاهر از آن اراده شده است و این همان عقیده‌ای می‌شود که می‌گفتند: متشابه آن است که از او اراده خلاف ظاهر شده باشد.

علامه در جواب می‌گوید: اراده خلاف ظاهر نشده است، منتها نکته‌ای در کار است که آنها غفلت کرده‌اند و آن این است که، مثلاً در **الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى** (۱) معنای «الرَّحْمَنُ» و «علی» و «العرش» و «استوی» معلوم است، منتها آیه می‌گوید خداوند روی عرش نشسته است که این خلاف محکّمات است چرا که می‌گوید خدا جسم نیست.

اما نظر ما طبق همان مبنای قبلی که توسعه در مفاهیم قرآن بود، این است که از آیه، معنای وسیعش اراده شده است، معنایی که از معانی عرفی معمولی وسیعتر است. معنای عرفی «استوی»، یعنی نشست است، بر جایی، ولی معنای وسیعترش، سلطه و استیلای خداست بر عرش، بنابراین، ما معنای علامه طباطبایی را قبول می‌کنیم و وجهش این است که می‌گوییم: محکم؛ یعنی آیاتی که معنایش معلوم است و طبق قواعد کلیه هم می‌باشد، اما متشابه؛ یعنی معنای آن معلوم است، ولی با آیات محکمه سازش ندارد. حالا که با آیات محکمه نمی‌سازد، نمی‌توان گفت از او خلاف ظاهر اراده شده است؛ بلکه باید در آن آیه دقت کرد و به توسعه در معنا معتقد شد و اگر معنا را محدود کنید موجب زیغ می‌شود.

(۱) - طه / ۴.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۷۲

درس شانزدهم

چرا متشابهات در روایات آمده است؟

در روایات مربوط به اصول و فروع دین، متشابهات زیادی وجود دارد که وجود این روایات متشابه دلایل زیادی داشته است که دو جهت مهم آن: عدم کشش فهم شیعیان؛ و خوف از دشمن بوده است که هر دو جهت را می‌توان تحت عنوان تقیه وارد کرد. ائمه گاهی در برخورد با شیعیان نیز تقیه می‌کردند. و این کلام از امام سجاد - علیه السلام - است که فرمودند: «یا رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعد الوثنا»، چه بسیار سخنان گرانبهایی که اگر آنها را اظهار کنم به من می‌گویند تو بت پرستی.

امام صادق - علیه السلام - فرمودند: «بعضی از اصحاب پدرم که مؤمن بودند، نزد او می‌رفتند و پدرم واقعیات را به آنها می‌فرمود، ولی بعضی از اصحاب من با شك و تردید پیش من می‌آیند و من هم با تقیه به آنها جواب می‌دهم». گاهی ائمه در موقعیتی قرار می‌گرفتند که مجبور بودند تقیه کنند. و واقعیت را بیان نکنند مسأله احتضار پیامبر را این گونه نقل کرده‌اند که پیامبر فرمود: قلمی و کاغذی بیاورید تا برایتان چیزی بنویسم که گمراه نشوید، ولی بعد عمر حرفی زد که پیامبر ترسید خواسته‌اش را تکرار کند. عمر گفت: «دعوه ان الرجل لیهجر؛ او را رها کنید که هذیان می‌گوید». بعد به عمر گفتند: چه می‌گویی: این حرفها چیست؟

بگذارید از خود پیامبر پرسیم، وقتی دوباره از پیامبر پرسیدند: که یا رسول الله، قلم و کاغذ بیاوریم یا نه؟ فرمود: «بعد هذه الکلمات لا» بعد از این حرف عمر، دیگر

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۷۳

نمی‌خواهم. بلند شوید و بروید. این جا حضرت تقیه کردند، پیش خود گفتند: اگر در این شرایط روی کاغذ چیزی بنویسیم، بعد اختلاف بزرگی بین مسلمانها رخ می‌دهد که این را که پیامبر نوشته، در حال هذیان نوشته یا در حال سلامتی؟ بعد این سؤال به کلمات دیگر پیامبر هم کشیده می‌شود که اصلا این کلماتی که پیامبر در این مدت

بیست و چند سال گفته است، وحی بوده یا هذیان؟ آیا پیامبر این کلمات را در زمان سلامتی گفته یا در زمان مرض و هذیان؟

علت آیات متشابه در قرآن

علت ورود روایات متشابه در بین روایات شیعه معلوم شد، اما سؤال این است که چرا در قرآن متشابهات وارد شده است؟

فخر رازی در جلد هفتم تفسیر خود این تعبیر را دارد (البته علامه طباطبایی هم در المیزان عین این تعبیر را دارد): ملحدان طعن می‌زنند که چرا در قرآن، متشابهات وارد شده است، زیرا قرآن در تمام اعصار، مرجع مردم است و این متشابهات، موجب شده که هر گروهی به یک آیه علیه گروه دیگر استدلال کنند، و اگر متشابه در قرآن نبود، مسلمانان به غرض قرآن که هدایت مردم است، زودتر می‌رسیدند. این را فخر رازی به عنوان اشکال مطرح می‌کند. این رشد اندلسی در کتاب «الکشف عن مناهج الأدلة» می‌گوید: مردم سه گروه هستند: یکی علما که ارباب حکمت عالی هستند.

دوم: جمهور مردم که عامه مردم هستند.

سوم: گروهی که نه از حکما هستند نه از عامه مردم. و متشابهات در حق این گروه دوم است و گر نه نزد علما و ارباب حکمت ما اصلاً متشابه نداریم، همه چیز معلوم است. متشابهی که نتوانیم آن را حل کنیم کجاست؟ البته مطالب بسیار بلندی وجود دارد که فهم آن به درجات عالی عرفان احتیاج

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۷۴

دارد؛ مثل آیه: **هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ** (۱) «خدا اول و آخر است و ظاهر است و باطن است.» بعد می‌گوید: گروه عامه اصلاً در ذهنشان این تشابه‌ها مطرح نمی‌شود. آیات را می‌خوانند به قصد قربت مثل **اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** (۲) «اما این که حمل «نور» بر «الله» چگونه است و این که خدا نور است، به چه معناست؟ اصلاً درباره اینها فکر نمی‌کنند تا به شك و تردید بيفتند، تنها گروه وسط هستند که چون مطالب را خوب هضم نکرده‌اند، گرفتار متشابهات می‌شوند. حتی باید گفت: بعضی از این علماء معاصر که درباره علوم قرآنی کتاب نوشته‌اند، از همین گروه متوسط حساب می‌شوند. آیاتی نظیر آیه: **فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا** (۳) برای آنها مشتبه به نظر آمده و گفته‌اند: مراد از «لقاء ربّه»، «لقاء رحمة ربّه» می‌باشد؛ یعنی يك «رحمة» باید مقدر گرفت. گویا می‌خواهند بگویند: که خدا باید این گونه می‌گفته است: «و من كان يرجوا لقاء رحمة ربّه» و مثل اهل ادبیت که در آیه: **وَسئَلِ الْقَرْيَةَ** گفته‌اند: يك «اهل» در تقدیر است، گویا خدا نمی‌توانسته یا نعوذ بالله عالم و آگاه نبوده است که اهل را بیاورد، ولی تنها اینها هستند که فهمیده‌اند باید «اهل» در تقدیر باشد. اینها همه از مردم حد وسط هستند. و الا مردم عامی بطور واضح می‌فهمند که خدا چه می‌گوید. خدا می‌خواهد بگوید در و دیوار همه گواه بر مسئله‌اند. علمای بلند مرتبه همه می‌فهمند، ولی این حد متوسط است که دچار متشابهات می‌شوند. خلاصه بیان ابن رشد این است که قرآن متشابه ندارد، اشکال از قرآن نیست.

اشکال از عدم دقت افراد متوسط است. آیه سوره آل عمران هم می‌گوید: آنهايي که بیمارند دنبال متشابهاتند. این

(۱) - حدید / ۳.

(۲) - نور / ۲۵.

(۳) - کهف / ۱۱۰.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۷۵

دیگر آیات، متشابه نیستند.

لغت تشابه هم، راجع به فهم است. **إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا** «۱»؛ آن گاو بر ما مشتبه شده است»، ما اشتباه کردیم، و گر نه گاو که مشتبه نمی شود و گاو در داستان، گاو مشخصی است. یا در سوره بقره درباره بهشتیها می گوید: **كَلِمًا رَزَقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رَزَقُوا قَالَوا هَذَا الَّذِي رَزَقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأَتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا** «۲» «هر زمانی که ما به آنها از میوه ها می دهیم، می گویند این همان میوه قبلی بود، در حالی که این میوه، میوه قبلی نبوده بلکه بر اینها متشابه شده است.» میوه قبلی، غیر میوه فعلی است.

فخر رازی در تفسیر کبیر، بعد از بیان چهار، پنج وجه برای متشابهات در قرآن، وجهی را می پذیرد و می گوید: «وجه اقوا این است که قرآن مشتمل است، بر دعوت عوام و خواص، عوام حقایق را خوب نمی فهمند، و لذا بهتر این است که با کلماتی که در سطح فهم آنهاست با آنها صحبت کنیم، ولی آن مطالب حق و صریح را نیز در بین آن کلمات بگنجانیم. چون داریم با لغت خودشان با آنها حرف می زنیم، ممکن است این کلمات در ابتدای امر برای آنها متشابه به نظر آید، ولی وقتی از نظر علمی به سطح بالایی رسیدند، تمام آن مطالب متشابه بر ایشان «محکم» می شود، و ابهامشان بر طرف می شود، شباهتی که بین حرف فخر رازی و ابن رشد هست، این است که هر دو می گویند: در قرآن، آیه متشابه وجود ندارد، و اشکالی اگر وجود دارد از فهم مخاطبان قرآن است.

فرقی هم که بین کلام فخر رازی و ابن رشد وجود دارد این است که: ابن رشد می گوید: متشابهات برای اوساط است، نه برای عوام و خواص، که از باب حکمت هستند، ولی فخر رازی می گوید: متشابهات برای عوام است. فخر رازی مردم را به دو گروه و ابن رشد به سه گروه تقسیم کردند.

عقیده ما نیز همین است که مقصود از متشابه، تشابه در فهم افراد است، و گر نه

(۱) - بقره / ۶۵.

(۲) - بقره / ۲۵.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۷۶

دو شیئی ای که در خارج وجود دارند، از یکدیگر متمایزند. امکان ندارد مثلا دو فرش با هم اشتباه شود، چون آنها دو وجودند و هر وجودی از وجود دیگر جداست. پس اگر اشتباه و تشابهی است، به ذهن و فکر ما برمی گردد. پس

اصلاً آیات متشابه در قرآن وجود ندارد و این مطلب را در خود قرآن تصریح می‌کند که: **كِتَابٌ أَحْكَمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ** (۱).

«أَحْكَمَتْ آيَاتُهُ»، یعنی تمام آیاتش محکم است، نه بعضش و اگر بعضی از آیات، متشابه به نظر می‌آید این، از عدم اندیشگی درست بعضیهاست.

عبده، در تفسیر «المنار» می‌گوید: «انبیا برای همه مردم مبعوث شدند، جاهل باشند یا عالم، خوش فهم باشند یا کند فهم. ولی بعضی از معانی وجود دارد که نمی‌توان آنها را به گونه‌ای بیان کرد که همه بفهمند. تنها خواص می‌توانند، آن معانی دقیق را بفهمند. به عامه هم گفته می‌شود که: شما هم اگر نفهمیدید، امرش را به خدا واگذار کنید و تنها همان محکمات را که می‌فهمید، اخذ کنید (۲)». حرف عبده به نظریات فخر رازی و ابن‌الرشد بر می‌گردد؛ یعنی عیب، از قرآن نیست، بلکه از فهم بعضی مردم است.

البته تشابه به معنای شباهت داشتن می‌باشد، ولی این عیبی ندارد. مثل این که می‌گوییم: پیامبر شبیه علی - علیه السلام - است، این آیه به آن آیه تشابه دارد، ولی تشابه، به معنای آمیخته شدن دو وجود متمایز، امکان ندارد. در هم آمیخته شوند دیگر دو وجود معنایی ندارد.

اقوال در مورد حسن آیات متشابه در قرآن

علامه طباطبایی، در المیزان و جوهی را برای حسن و فواید آیات متشابه از دیگران نقل کرده‌اند، از جمله:

(۱) - هود / ۱

(۲) - المنار، عبده، ج ۳، ص ۱۷۰.

در سهایی از علوم قرآن، ص ۱۷۷

۱- بعضیها گفته‌اند که بودن آیات متشابه در قرآن است، از محاسن قرآن است، زیرا راه رسیدن به حق سخت تر می‌شود، و موجب می‌شود انسان ثواب بیشتری ببرد.

این حرف اصلاً صحیح نیست که بگوییم خداوند عمداً بر ابهام گفته تا ما اجر بیشتری ببریم.

۲- بعضی گفته‌اند: اگر همه حرفهای قرآن، صریح و محکم باشد، ارباب مذاهب دیگر در قرآن دقت نمی‌کنند. اگر دیگران در قرآن دقت می‌کنند به سبب همین آیات متشابه است. ایشان می‌فرمایند: این گفته نیز قابل جواب دادن نیست و ناگفته باطل است.

۳- بعضی گفته‌اند: اشمال قرآن بر آیات متشابه موجب بحث و کاوش از طرق تأویل می‌شود و این مسأله، فواید علمی زیادی دربر دارد از جمله: موجب می‌شود که انسان در علوم دیگر هم جستجو کند تا معنای قرآن را بفهمد؛ مثلاً در لغت و ادبیات و اصول و ... باید بگردد تا معنای آیه را دریابد.

علامه می‌فرماید: این وجوه اصلاً قابلیت جواب دادن ندارد. تنها جوهی که می‌توان به آن توجه کرد سه وجه است. البته هر سه را رد می‌کنند، بعد خود وجه چهارمی را اختیار می‌کنند.

یکی از آن سه وجه این است که گفته‌اند: وجود متشابهات در قرآن، محک خوبی برای امتحان مردم در مورد تصدیق

قرآن و خضوع در برابر قرآن است. کسی که بگوید: خدایا هر چه تو بگویی من قبول دارم، هر چند از متشابهات باشد و معنایش را نفهمم، معلوم می‌شود دارای ایمان بالایی است.

مرحوم علامه می‌فرماید: این وجه هم صحیح نیست، زیرا خضوع و ایمان درباره چیزی است که انسان بفهمد و عظمتش را درک کند، و الا اگر معنایش را نداند، خضوع معنایی ندارد. به نظر ما فرمایش علامه صحیح نیست. مقصود آنها خضوع در برابر گوینده است، نه خضوع در برابر کلام. ممکن است، کسی معنای کلام را نداند و خضوع کلامی نداشته باشد، اما می‌داند که گوینده این کلام، ذات

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۷۸

احدی است و او قطعاً از این کلام، معنایی را اراده کرده است و چون متکلم و گوینده عظمت دارد در مقابل او خضوع می‌کند، هر چند کلامش را نفهمد.

وجه دوم، گفته‌اند: آیات متشابه در قرآن برای این آمده است، تا مردم عقلشان را به کار بیندازند و نگذارند عقلشان مهمل بماند، زیرا اهمال عقل موجب می‌شود که جامعه بر اساس احساس رشد نماید، و از بین رفتن عقل و شعور در جامعه، بزرگترین خطری است که هر مکتب و جامعه‌ای را تهدید می‌کند.

ایشان می‌فرمایند: خداوند درباره به کارگیری عقل، آیات جداگانه‌ای ذکر کرده است. این که خداوند بخواهد جدای از آنها، بعضی از آیات را خراب کند تا به ما بفهماند که باید از عقلمان استفاده کنیم، وجهی ندارد.

وجه سوم: بعضی گفته‌اند: پیامبران مبعوث شدند تا مردم را هدایت کنند. در میان مردم هم، همه نوع انسان پیدا می‌شود، بد فهم، خوش فهم، عوام و خواص و ... از آن طرف می‌بینیم بعضی معانی وجود دارند که هر کس نمی‌تواند آن را بفهمد، بناچار باید کلامی را بگوییم که تنها خاصه می‌فهمند، و فهم عوام از آن قاصر است. این وجه در حقیقت همان وجهی بود که از محمد عبده از «المنار» نقل کردیم.

ایشان می‌فرمایند: هر يك از آیات متشابه، آیه محکمی دارد که به واسطه آن، معنای متشابه روشن می‌شود. بنابراین، برای گفتن آن مطالب و معانی به عوام، همان آیات محکمت کافی است و لزومی به آوردن آیات متشابه نیست تا مردم سر در گم شوند.

پس از همه اینها علامه به عقیده خود می‌پردازد و می‌گوید: وجود متشابه در قرآن ضروری است، زیرا اول این که خداوند فرموده: قرآن تاویل دارد و تاویلات قرآن را نمی‌فهمند، مگر صاحبان نفوس مطهر. دوم این که: تنها راه رسیدن انسان به کمال این است که انسان در ناحیه علم و عمل به نفس خویش معرفت پیدا کند. باید حقایق مربوط به انسان از مبدأ و معاد و صراط در این دنیا که راه رسیدن به آخرت است، خوب بفهمد، قوانین اجتماعی را هم بفهمد، بعد، از طریق عبادات و غیر

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۷۹

عبادات توجه قلبی به آن عالم پیدا کند تا ذات، ذات شریفی شود و بتواند عروج کند. لذا در هر جا که امت اسلامی از بین رفته‌اند، ابتدایش از این جا شروع شد که قوانین اجتماعی نادیده گرفته شد و بعد از آن تکالیف عبادی

بی‌اهمیت جلوه کرد و بعد معارف از بین رفت.

سوم این که قرآن، کتاب هدایت است و هدایت دینی بر نفی تقلید و رسوخ علم در دل مردم بنا شده است. و این موجب شده که قرآن، حقایق و معارفی را برای انسان بیان کند و احکام عملی مربوط به آن حقایق را توضیح دهد و به انسان بفهماند که تو آفریده‌ی خدایی و برنامه و هدفی در زندگی داری و راه رسیدن بدین هدف، چنین و چنان است.

چهارم این که: عامه مردم، فهمشان با محسوسات انس دارد و با مطالب فوق محسوساتشان گویا غریبه هستند. آنهایی هم که با ریاضیات علمی به معانی کلیه و غیر محسوس می‌رسند، باز به تناسب اختلاف وسایلی که از آن راه به آن معانی کلیه رسیده‌اند، با یکدیگر اختلاف پیدا می‌کنند. برای همین هر کسی بخواهد مطلبی را به کسی تفهیم کند، او با معلومات ذهنی خودش آن مطالب را می‌گیرد، زیرا ما باید معانی را در قالب لغات به او تفهیم کنیم و او لغات را با معانی ذهنی‌اش تطبیق می‌کند و مطلب را می‌فهمد، بنابراین، اگر ما به صورت عقلی هم صحبت کنیم، او آنها را بر اساس حسیات درک می‌کند. و اگر بگوییم «الله نور» او فکر می‌کند که نور، همین نور مادی است. از طرفی هدایت دینی به ارباب حکمت اختصاص ندارد، زیرا عوام هم باید هدایت شوند. آن وقت این اختلاف فهم مردم از طرفی و عمومیت هدایت قرآن از طرف دیگر، موجب می‌شود که بیانات قرآنی بیشتر جنبه مثل پیدا کند؛ یعنی سلسله مسائلی که با ذهنیات مردم عوام سازگار است آنها را به عنوان مثل می‌آورد، برای فهماندن حقایق معارف کلیه.

خلاصه این که: معارف قرآنی مثل آب باران است که نازل می‌شود و در هر موقعیت به قدر ظرفیت آن جا رسوخ پیدا می‌کند. عوام نیز ناچارند که آن معارف را

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۸۰

به زبان مثل بفهمند، نه به زبان صریح قرآنی. پس با مردم باید به مثل صحبت کرد، هر کس فهمید که اینها مثل هستند، واقع مطلب را می‌گیرد و هر کس که نفهمید، همان ظاهر کلام را می‌گیرد. و خود قرآن هم تصریح دارد که: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا** «۱»؛ خدا حیا نمی‌کند از این که مثال پشه را بزند یا فوق پشه را.

علامه در پایان نتیجه می‌گیرد که از بیانات ما مطالبی روشن شد:

۱- آیات قرآن دو گونه است، محکم و متشابه، به این معنا که يك آیه به تنهایی بر يك مدلول متشابه و محکمی دلالت دارد؛ یعنی همین آیه هم متشابه است و هم محکم. منتها آن که عوام است، فکر می‌کند آیه تنها همین ضرب المثل را یاد آور می‌شود و از کنه مطلب غافل می‌ماند، اما اهل علم به باطن مطلب پی می‌برند. قرآن می‌گوید: «يك دسته آیات از محکمتند و دسته دیگر از متشابهات». ایشان می‌خواهند بگویند: آن دسته‌ای که متشابهاتند به تناسب فکر بعضیها متشابه‌اند و گر نه این گونه نیست که آن آیات نزد همه متشابه باشند؛ یعنی آیاتی هستند که اصلا در آنها تشابه نیست و تمامش «احکام» است و آیات دیگری نیز هست که هم محکم است و هم متشابه.

۲- تمام آیات قرآن (چه محکم و چه متشابه) تأویل دارند.

- ۳- تأویل قرآن را فقط «مطهرون» که راسخون در علم هستند، می فهمند.
 ۴- در قرآن، مثللهایی است که باید برای فهم عوام الناس وجود داشته باشد.
 ۵- قرآن باید متشابهات را داشته باشد، همان گونه که باید محکومات را داشته باشد.
 ۶- محکومات، امّ الکتاب هستند و با آنها باید معنای متشابهات را روشن کنیم.
 ۷- محکم و متشابه، یعنی احکام و تشابه، دو وصف متقابلند که به اضافه

(۱)- بقره / ۴۴.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۸۱

- و جهات، مختلف می شوند؛ یعنی يك آیه از جهت، محکم است و از جهت دیگر متشابه.
 ۸- قرآن بعض آیاتش، بعض دیگر را تفسیر می کند؛ یعنی محکومات، متشابهات را تفسیر می کنند.
 ۹- قرآن درجات مختلفی از معنا دارد، دارای ظاهر و باطن است که اینها ترتب طولی با یکدیگر دارند. فرمایش ایشان در محکم و متشابه فرمایش متینی است، بنابراین چند نکته‌ای را برای توضیح بیشتر یادآور می شویم:
 ۱- این که: انس ما انسانها به عالم ماده بیشتر از انس ما به عالم عقل است. این انس به عالم ماده، موجب اشتباهات زیادی در فهم مسائل می شود. به نظر ما «نور» فقط نور ظاهری است، برای همین در معنای «**اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ**» دچار حیران می شویم.
 بارها گفته‌ام و بار دیگر می گویم که بدون فلسفه نمی توان به حقایق عالم دست یازید. انس به عالم طبیعت، انسان را از سعة وجودی باز می دارد. خدا انسان را برای سعة وجودی آفریده است. در حدیث قدسی دارد: «ابن آدم خلقت الاشياء لاجلك و خلقتك لاجلي؛ ای فرزند آدم، تمام اشیا را برای تو آفریدم و تو را برای خودم خلق نمودم». یعنی تو به عالم طبیعت اختصاص نداری، وجود تو اوسع است. پس نباید مفاهیم را فقط در عالم طبیعت معنا کنیم و باید بگوییم: منظور از نور، فراتر از این نور مادی است.
 ۲- این که: ما از ادبیات به معنای جامع کلمه- نه فقط ادبیات به معنای صرف و نحو- اطلاع کافی نداریم. يك قسمت مهم ادبیات در کلمات فصحا، مسأله معانی، بیان و بدیع است. کنایاتی که در ادبیات هر لغتی استعمال می شود، باید به آنها آگاهی داشت.
 مرحوم شهید مطهری، در مقدمه‌ای که بر کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم مرحوم طباطبایی نوشته‌اند، می فرماید: فلان خارجی سه سال به ایران آمده و در

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۸۲

- کتابی که درباره مردم ایران نوشته، می گوید: من تعجب می کنم، چرا ایرانیها همه جای یکدیگر را رها کرده و از دماغ یکدیگر می پرسند؟ و وقتی به هم می رسند می گویند: دماغت چگونه است؟
 خوب این عدم اطلاع از ادبیات يك فرهنگ است و باعث می شود که نداند دماغت چاق است، کنایه از چه معنایی

ما در روایات مواردی داریم که آقایان از این نظر به اشتباه افتاده اند، در روایاتی فقهی که عبارت روایت، کنایه است، آنها تنها معنای لغوی آن را گرفته اند و دچار اشتباه در فهم روایت شده اند.

۳- پیش از این گفتیم که اساس کلمات و تراکیب قرآن بر توسعه است و اصلاً روش تفسیری اهل بیت بدین صورت بوده است. و این توسعه در معنا، در کلام شعرا و بزرگان نیز هست؛ مثلاً حافظ می گوید: چهارده ساله بتی چابک و شیرین دارم.

به نظر می آید که مراد، چهارده ساله است، در حالی که چهارده ساله اشاره به مربی چهل ساله است. **حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ اَشُدَّهُ وَبَلَغَ اَرْبَعِينَ سَنَةً** «۱» و در قرآن از این موارد بسیار وجود دارد از جمله: **وَلَيَالٍ عَشْرٍ**؛ یعنی دوران حکومت امام حسن مجتبی تا امام حسن عسکری - علیهما السلام - که دوران حکومت ظلمه بود و ائمه خانه نشین شده بودند.

«فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَاَيْدِيَكُمْ...» هم به معنای وضوی ظاهری است و هم به این معناست که صورت وجودت را نیز پاک کن. همان معنایی که ارباب معرفت می گویند سر وضو در آن است. یکی از عوامل مهم نفهمیدن آیات قرآن، ندانستن تأویل است (که همان توسعه در معناست). تأویل از ماده «اول» است؛ یعنی ریشه یابی، يك مفهوم را اگر ریشه یابی کردید به معنای اوسع یا تأویل می رسید. اگر تأویل آیات را کسی فهمید،

در سهایی از علوم قرآن، ص ۱۸۳

دیگر هیچ يك از آیات قرآن برای او متشابه نیست.

پس ما این قسمت از فرمایشات ابن رشد و المنار و فخر رازی را که «قرآن، هدایتش عمومی است» قبول داریم، این که «استعدادهای مردم مختلف است» نیز قبول داریم. این که علامه و دیگران فرموده بودند، «انسان به مسائل مادی انس بیشتری دارد»، این را نیز می پذیریم، اما نکته تشابه، در عدم درک حقیقت تأویل است. ناگفته نگذاریم که قرآن در این باره می فرماید: **وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ**؛ یعنی تأویل قرآن را فقط خدا و راسخون در علم می دانند.

عامه بر سر «الله» وقف می کنند و «الراسخون» را مبتدا می گیرند. یعنی تأویل آیات قرآن را فقط خدا می داند. ما می گوئیم: از روایات و سیاق آیه چنین به دست می آید «الراسخون» عطف به «الله» باشد.

پس «الراسخون» فقط متشابهات را می فهمند. پس ما چی؟ آیا ما نمی فهمیم؟

چرا ما هم می فهمیم، ولی ما فهمان را از اهل بیت گرفته ایم. ما از طریق بیانات آنها، متشابهات را حل کرده ایم و شبهه ای بر ایمان نیست. و اگر برای برخی، آیاتی متشابه مانده است، علتش بی دقتی خود آنهاست.

۴- گفته اند: **لَا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ** «۱» به وسیله آیه جهاد: **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَ**

الْمُنَافِقِينَ «۲» نسخ شده است، زیرا ابتدا می‌گوید: در دین، اجبار و اکراهی نیست چرا که راه رشد و هدایت از گمراهی مشخص شده است، ولی بعد می‌گوید: ای پیامبر با کفار و منافقین جهاد کن! جواب این اشکال بسیار واضح است و احتیاجی به توضیح ندارد.

۵- **وَاللَّاتِي يَأْتِيَنَّ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ حَتَّى يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتَ أَوْ يُجْعَلَ لَهُنَّ سَبِيلًا* وَالذَّانِ يَأْتِيَانَهَا**

(۱) - بقره / ۲۵۶.

(۲) - توبه / ۷۳.

در سهایی از علوم قرآن، ص ۱۸۴

مِنْكُمْ فَأَذُوهُمَا فَإِنْ تَابَا وَأَصْلَحَا فَأَعْرَضُوا عَنْهُمَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ تَوَّابًا رَحِيمًا «۱» «زنانی که مرتکب عمل زشت (زنا) می‌شوند، چهار شاهد بر آنها بگیرید. اگر شهادت دادند، آنها را در خانه‌ها حبس کنید تا مرگشان فرا رسد یا خدا راهی برای آنان قرار دهد».

دو مردی را که چنین علمی مرتکب شدند، شکنجه دهید، اگر توبه کردند و اصلاح شدند، از آنان صرف نظر کنید، زیرا خداوند توبه پذیر و مهربان است. در آیه اول می‌گوید: باید حبس شوند تا مرگشان فرا رسد، در حالی که حکم کسی که مرتکب فاحشه می‌شود اگر محصنه باشد، رجم است و اگر غیر محصنه باشد صد تازیانه است، لذا گفته‌اند آیه اول به آیه جلد **الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ** «۲» نسخ شده است و شاهدش **يَجْعَلُ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا** است. که آیه «جلد» و روایات «رجم» همان سبیل است که وعده داده بود.

البته این آیه نیز به روایاتی که درباره «رجم» آمده، تخصیص خورده است؛ یعنی اگر زناي آنها محصنه باشد، حکم آنها سنگ باران است، نه صد تازیانه.

ما معتقدیم که در این جا نسخی صورت نگرفته است، زیرا آیه سوره نور می‌گوید: اگر زنها مرتکب فحشا شدند، باید صد ضربه تازیانه بخورند، ولی در آیه اول «یأتین» دارد. «یأتین» فعل مضارع است و بر استمرار دلالت دارد؛ یعنی زنی است که کارش این است. از طرف دیگر قید «مِنْ نِسَائِكُمْ» دارد؛ یعنی زن معمولی نیست، همسر انسان است. لذا حکم چنین زنی برای شوهرانشان این است که آنها را حبس کنند تا بمیرند. این جا بحث حد نیست، بحث این است که جلو فساد او گرفته شود.

در روایت هم وارد شده است که مردی به پیامبر گفت: که مادرش مرتکب فحشا می‌شود. پیامبر فرمود: او را در خانه حبس کن! این از باب نهی از منکر است. البته در روایات وارد شده، که آیه اول نسخ شده است، ولی ما به این روایات، و ثوق نداریم.

(۱) - نساء / ۱۵-۱۶.

(۲) - نور / ۲: به زن زناکار و مرد زناکار، صد ضربه شلاق بزنید.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۸۵

از جمله در کافی حدیث مرسلی نقل شده که امام باقر - علیه السلام - فرمودند: **سورة نور بعد از سورة نساء نازل شده و شاهدش این است که در ذیل سورة نساء می فرماید: «أَوْ يَجْعَلُ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا»** و در سورة نور آن «سبیل» را بیان می کند، که حکم به «جلد» است. پس سورة نور بعد از سورة نساء است.

البته این که سورة نور بعد از سورة نساء باشد قطعی نیست، هر چند سورة نساء از سوره های متأخر قرآن است، لذا ما این روایات را نمی پذیریم.

روایت دیگر از پیامبر اکرم در «عوالی اللئالی» است که فرمود: این مطلب را از من اخذ کنید که خدا آن سبیلی را که برای زنها قرار داده بود، نشان داد و آن این است که اگر دو زن با کره مرتکب فحشا شدند، باید صد تازیانه بخورند و اگر دو نفر غیر باکره؛ یعنی محصنه هستند و همسر دارند باید، هم صد تازیانه بخورند و هم رجم شوند.

که احتمالاً مراد این است که اگر قبلاً همسر داشته اند، ولی الآن ندارند، صد تازیانه می خورند، ولی اگر همسرشان زنده است حکمشان سنگسار است.

مجمع البیان هم ادعا می کند: حکم این آیه، نزد جمهور مفسران (شیعه و سنی) نسخ شده است و از امام باقر و صادق - علیه السلام - روایتی وارد شده است.

در تفسیر عیاشی هم روایتی از ابی بصیر از امام صادق - علیه السلام - نقل کرده است:

سألته عن هذه الآية (سورة نساء آیه ۱۵). قال: هذه منسوخة. قلت: كيف كانت؟ قال:

كانت المرأة اذا فجرت فقام عليها اربعة شهود ادخلت بيتا و لم تحدث و لم تكلم و لم تجالس و اوتيت فيه بطعامها و شرابها حتى تموت. قلت: و ما قوله «أَوْ يَجْعَلُ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا» قال: جعل السبيل الجلد و الرجم و الامساک فی البيوت قال قوله و اللذان یا تیانها منکم؟ قال: ان البکر اذا اتت الفاحشة التي اتتها هذه الثيب فاذوهما.

گفتیم هر چند بعضی از این روایات معتبر هم باشد، چون به مضمونشان و ثوق نداریم قابل اخذ نیستند، زیرا دو حکم جدا هستند و ربطی به یکدیگر ندارند. سورة نور به زن و مرد زناکار مربوط است و وظیفه حاکم است که حکم حد را بر آنها جاری کند، ولی آیه سورة نساء، درباره زن شخص است که اگر اهل فساد است، او را

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۸۶

حبس کن! و معنای امساک هم به معنای حبس ابد نیست، بلکه امساک؛ یعنی جلوگیری نمودن؛ یعنی جلوی او را بگیر که به طرف فساد نرود. هر چند در آیه دارد که از خانه بیرون نرود، ولی می توان خصوصیت را الغا کرد و گفت: منظورش آن است که نگذار تنها برود، و الا اگر دسته جمعی با خانواده به مسافرت می خواهند بروند عیبی ندارد که زن را با خود ببرند، ولی مواظبش باشند. این، خلاف آیه نیست.

و معنای **أَوْ يَجْعَلُ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا**؛ یعنی تا شاید اصلاح شوند، نه این که آیه «رجم» سبیل آنها را بیان کرده، چون این چه سبیلی است که بگوئیم تازیانه اش بزنی یا رجمش کن! ۶- گفته اند آیه: **وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّى يُؤْمِنَنَّ** «۱»؛ «زنان مشرک را به همسری نگیرید تا ایمان بیاورند.» به وسیله آیه: **وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ**

قَبْلَكُمْ إِذَا أَتَيْتُمُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ «۲»؛ زنان با عفت از اهل کتاب را اگر اجرت آنها را دادید ازدواج با آنها اشکالی ندارد.» نسخ شده است.

این حرف هم صحیح نیست چرا که بعضی گفته‌اند: منظور از **لَا تُنْكَحُوا الْمُشْرِكِينَ** نکاح و مجامعت است، نه عقد، ولی در آیه بعدی، عقد را اجازه داده است. پس به هم ربطی ندارند.

وجه بهتر برای عدم نسخ این است که «**لَا تُنْكَحُوا**» نکاح دائم است، ولی آیه بعدی به عقد موقت مربوط است. صورت دیگر این است که در «**لَا تُنْكَحُوا الْمُشْرِكِينَ**» بحث محصنات و زنهای عقیقه آنها نیست، ولی آیه بعدی درباره عقیقه‌های مشرکان است که اشکالی ندارد پس حکم اولی نسخ نشده است.

۷- گفته‌اند آیه: **وَلِكُلِّ جَعَلْنَا مَوَالِي مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَالَّذِينَ عَقَدَتْ**

(۱) - بقره / ۲۳۱.

(۲) - مائده / ۸.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۸۷

إِيْمَانُكُمْ فَاتُوهُمْ نَصِيْبَهُمْ «۱» «برای همه، موالی و نزدیکانی قرار دادیم که از ما ترك والدان و نزدیکان ارث می‌برند، کسانی که با آنها پیمان دارید، يك نصيب هم به آنها بدهید.» به وسیله آیه: **وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ** «۲» «اولوا الارحام نسبت به یکدیگر اولویت دارند، که خواه ناخواه ارث هم می‌برند.» نسخ شده است.

این حرف هم صحیح نیست زیرا آیه: «**أُولُوا الْأَرْحَامِ**» ولایت خویشان را اثبات می‌کند، و آیه سوره نساء، ولایت دیگری غیر از مسأله اقوام و نزدیکان را اثبات می‌کند. اولی، ولایت از راه نسب و آیه بعدی ولایت از راه سبب را منظور نموده است.

قانون ارث این است که غیر از ارحام، کسان دیگری نیز ارث می‌برند، یکی موالی هستند مثل امام - علیه السلام - یکی هم «ما عقدت ایمانهم»؛ مثلاً برده. اگر از نظر فقهی قائل شویم که برده نیز مانند حر، مالک می‌شود، بعد از مرگ، پول او به کسی می‌رسد که عقد یمین با او دارد. عقد یمین؛ یعنی با او قرارداد بسته و این، مملوك اوست. یا اگر از پیش با کسی قرار داد بسته که من مردم، ارثم به تو برسد. البته این شرط را فقها ملتزم نیستند، ولی ممکن است این هم نوعی عقد یمین باشد. یا بگوییم مراد از عقد یمین، عقد همسری باشد، چون عقد یمین؛ یعنی عقدی که با دست راست امضا می‌شود، چون معمولاً امضاها با دست راست صورت می‌گرفت، او را عقد یمین گفته‌اند. لذا ممکن است، شامل عقد همسری هم بشود. بنابراین اصلاً نسخ نیست، چون آیه اول خویشان «سببی» را و آیه دوم خویشان نسبی را ذکر می‌کند و این دو ربطی به هم ندارند.

در روایت از تفسیر نور الثقلین دارد: فی تفسیر علی بن ابراهیم ثم قال: **وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ**

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۸۸

بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ قال: نسخت قوله: **وَالَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمَانُكُمْ فَآتَوْهُمْ نَصِيْبَهُمْ** «۱».

آیه اولوا الارحام ناسخ آیه «**وَالَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمَانُكُمْ**» است.

ولی در روایت بعدی خلاف این را مسأله می گوید.

در مجمع البیان هم دارد که «و قال مجاهد معناه فآتوهم نصيبهم من النصر و العقد و الرفه و لا ميراث فعلى هذا تكون

الآية غير منسوخة و يؤيده قوله تعالى:

أَوْفُوا بِالْعُقُودِ و «قول النبي - صلى الله عليه و اله و سلم- فى خطبة يوم فتح مكة ما كان من حلف فى الجاهلية

فتمسكوا به» می فرماید: مجاهد گفته: معنای آیه این است که با کسانی که با شما پیمان بستند، نصیبشان را بدهید، به

پیمان نصر و پیمان عقد و تعاونی که بسته اید وفا کنید، ولی ارث نمی برند.

بعد صاحب مجمع البیان می گوید: پس آیه نسخ نشده و مؤیدش سخن خداوند تعالی است که فرمود: به عقدهایتان

وفا کنید و قول پیامبر که در روز فتح مکه فرمود:

قسمهای که قبلاً خورده اید به آن پایبند باشید. آیه نیز این مطلب را می خواهد بگوید، و به ارث ربطی ندارد.

علی بن ابراهیم در تفسیرش می گوید: این آیه نسخ شده و در پی اثبات ادعایش روایت هم نقل می کند! ما گفتیم

صرف ورود روایت کافی نیست، زیرا ما به آنها وثوق نداریم.

۸- گفته اند آیه: **الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَحَرَمَ ذَلِكَ عَلَى**

الْمُؤْمِنِينَ «۲»؛ مرد زنا کننده ازدواج نمی کند، مگر با زن زناکار یا مشرک زن زناکار نکاح نمی کند با او مگر مرد

زناکار یا مشرک و این نکاح بر مؤمنین حرام است. «به وسیله آیه: **وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ**

عِبَادِكُمْ وَ

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۸۹

أَيْمَانِكُمْ «۱»؛ برای بی همسران از خودتان نیکوکاران از غلامان و کنیزانتان همسر انتخاب کنید.» نسخ شده است، زیرا

در آیه دوم می گوید: زنهای بی شوهر را شوهر دهید هر چند زانیه باشند، در حالی که در آیه اول این حکم را نفی

کرده بود.

بعضیها گفته اند آیه اول، مخصوص آیه دوم است؛ یعنی زنان و مردان بی همسر را ازدواج دهید؛ الا زانی و زانیه را،

ولی فقها این تخصیص را قبول ندارند، زیرا فقها ازدواج زانیه را باطل نمی دانند. و فتوا داده اند که اگر زنی با مردی

زنا کرد، آن مرد می تواند با آن زن ازدواج کند، یا اگر زن با مردی زنا کرد، مرد دیگری می تواند آن زن را به همسری بگیرد. بله اگر زنی که دارای همسر است، با مردی دیگری زنا کند یا عقد ازدواج بخواند، نسبت به یکدیگر حرام ابدی می شوند. البته اگر می دانست حکم عقد با مرد اجنبی این گونه است و حرمت ابدی می آورد و اگر نمی دانست دیگر حکمش آن گونه نیست، ولی در مورد زنا، چه عالم به حکم باشد، چه جاهل، حرمت ابدی می آورد.

آقای خوئی و ظاهرًا علامه طباطبایی فرموده اند: که آیه «الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً» جمله خبری است. می گوید: مردهایی که خودشان فاسد هستند، دنبال زنها فاسد می روند. بنابراین، آیه حکم شرعی را بیان نمی کند.

به نظر ما این نظریه صحیح نیست، زیرا شارع به چه دلیلی خبری را در قرآن نقل می کند؟ قطعاً این خبر را به داعی بیان حکم می گوید. و این جمله های خبریه به نظر ما از قبیل جملاتی است که ائمه به داعی انشا می گفتند؛ مثل «یصید الصلوة؛ یعنی ليعد الصلوة». این جا هم می خواهد بگوید: اصلاً زانی نباید با زن شایسته و مؤمنه ازدواج کند، و زانیه هم نباید با يك مرد مؤمن ازدواج کند. این حکم تکلیفی است، نه حکم وضعی. در این جا وصف «الزَّانِي و الزَّانِيَّة» آورده؛ یعنی اینها کارشان زنا دادن و زنا کردن است. اگر زنی یا مردی کارش این است، و بطور مداوم این کار را

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۹۰

انجام می دهد. هیچ زن و مرد مؤمن و مؤمنه ای حق ندارد با او ازدواج کند. زیرا هم خودشان در معرض فساد قرار می گیرند و هم مورد هتک حرمت می شوند. مردم می گویند: بنگرید که با چه زنی ازدواج کرده است! آن گاه می پرسیم - از کسانی که قائلند جمله خبریه است - که «حُرْمَ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» را چه معنایی می کنید؟ آیا این را هم به معنای اخبار می گیرید؟! ۹- مورد دیگری را که نسخ دانسته اند، آیه «نجوا» است که سابقاً روی آن بحث کردیم.

فخر رازی می گوید: این حکم را خدا نسخ کرد، چون از اول حکم خوبی نبود، زیرا اگر قرار باشد، هر کسی با پیامبر نجوا کند و صدقه دهد، این کار تنها از پولدارها ممکن بود و به فقرا سخت می گذشت، بنابراین، آیه نسخ شده است. نیشابوری هم که در کنار تفسیر طبری حاشیه ای دارد، در ذیل آیه می گوید: به این آیه تنها علی - علیه السلام - عمل کرد البته دیگران هم می خواستند عمل کنند، ولی وقت نشد، چرا که خدا حکم را نسخ کرد.

ولی قبلاً گفتیم که این آیه نسخ نشده، بلکه آیه بعدی که به نظر آنها ناسخ می آید، مفاد آیه لا حرج است. لذا وجوب برداشته شد، ولی استحبابش باقی ماند.

۱۰- یکی از آیاتی که می گویند نسخ شده، آیه متعه است **فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً** «(۱)؛ پس هر قدر از زنان لذت (جنسی) بردید، اجرت آنها را بدهید و این حکمی واجب بر شماست.» گفته اند این آیه به وسیله آیه: **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ** «(۲)» ای پیامبر هر وقت زنان را طلاق دادید، قانون عده را در حق آنها رعایت کنید.» نسخ شده است. گفته اند: در متعه، طلاق نیست. پس با این آیه، آیه متعه نسخ شده

است.

حرف، صحیح نیست، زیرا این آیه به طلاق دائم مربوط است و به بحث

(۱) - نساء / ۳۴.

(۲) - طلاق / ۱.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۹۱

متعّه ربطی ندارد. یا گفته‌اند: آیه ارث ناسخ آیه متعه است، چون در متعه، ارث وجود ندارد، ولی آیه ارث می‌گوید: زنها ارث می‌برند. و حال آن که این دو آیه هیچ ربطی به هم ندارند.

بعضی گفته‌اند: روایات ناسخ متعه وجود دارد، ولی ما هر چه در روایات گشتیم، روایتی پیدا نکردیم. تنها روایتی که هست همان روایت عمر است. البته بعضی گفته‌اند: در روایتی خود پیامبر از متعه نهی کرده، ولی روایتش مرسل است و سندی هم ندارد و در مقابل این روایت، در جلد چهارم صحیح مسلم در صفحه ۱۴۱ روایتی است که می‌گوید: متعه در زمان پیامبر و ابوبکر بود و ما هم عمل می‌کردیم.

حتی در مسند احمد حنبل، جلد دوم ص ۹۵ دارد که عبد الله بن عمر متعه کرد، کسی گفت: پدرت متعه را نهی کرده است. عبد الله گفت: پدرم چه کاره است که نهی کرده باشد، پیامبر آن را حلال نموده است. البته عبد الله بن عمر آدم عیاشی بوده است و شاید این را برای عیاشی خود گفته است، ولی هر چه هست عقیده‌اش این بوده و گفته: وقتی پیامبر چیزی را حلال کند، دیگر حکم پدر من بیهوده است.

پس هیچ يك از این مواردی که به عنوان نسخ، ذکر شده بود، نسخ نیست. و اصلا در قرآن آیه‌ای که ناسخ آیه دیگر باشد، وجود ندارد.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۹۲

درس هفدهم

از مهمترین مقولات تفسیری قرآن، مقوله تاویل است.

معنای تاویل

تاویل از ماده «اول» به معنای ارجاع است. «مأل» نیز از همین ماده و به معنای عاقبت اندیشی است، و احتمالا کلمه «آل» که به معنای اهل بیت است، نیز از این ماده باشد. آل او هستند؛ یعنی به او بر می‌گردند؛ مثلا در يك درخت پر ثمر، هم ریشه درخت را می‌توان مأل حساب کرد و هم میوه را به معنای غایت و هدف گرفت. همان طور در امور دیگر غایت و هدف از نظر فکری اول است، ولی از نظر عینی و خارجی، آخر است. مأل به يك اعتبار نتیجه، و به اعتباری دیگر زیر بنا معنا می‌دهد. درباره کلمه آل، هم می‌توان گفت: اهل بیت ثمره ریشه اصلی هستند و هم می‌توان گفت: اینها به او بر می‌گردند.

تاویل یعنی این که «کلام یا کاری از انسان سر بزند که در يك معنایی ظاهر است، ولی متکلم یا فاعل معنای دیگری

را از آن اراده کرده است».

به بیان دیگر، لفظ یا عملی را که ملاک قانونی آن مشخص نیست، چنانچه آن را توجیه قانونی کنند؛ یعنی آن را تأویل کرده‌اند. نظیر کارهای حضرت خضر - علیه السلام - که توجیه قانونی اش مشکوک بود، اما بعد عملش را برای حضرت موسی توجیه کرد.

این توجیه را تأویل می‌گویند، زیرا مال قانونی عملش را بیان می‌کند. گاهی اوقات از تأویل آیه، به بطن تعبیر می‌کنند. تفسیر، به ظاهر آیه مربوط است و تأویل به باطن

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۹۳

آیه. از امام باقر - علیه السلام - روایت است که: «ظهره تنزیله و بطنه تأویله» (۱)؛ ظاهر قرآن تنزیل اوست و بطن قرآن، تأویل اوست. روایت دیگری در بحار نقل شده که حضرت باقر - علیه السلام - فرمودند: «ظهر القرآن الذین نزل فیهم، و بطنه الذین عملوا بمثل اعمالهم» (۲)؛ یعنی ظاهر قرآن، مصادیقی است که در آن زمان بودند و باطن قرآن، مصادیقی است که در آن زمان نبودند و بعدا پیدا می‌شوند. شبیه این روایت را روایتی است که پیامبر به حضرت امیر - علیه السلام - فرمودند، در دعای ندبه هم دارد که «علی یقاتل علی التأویل» (۳) مراد از تأویل در روایت، مصادیقی است که بعدا پیدا می‌شود.

تفسیر صافی می‌گوید: تأویل آیه **فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ** (۴) این است که «من یأتیکم بحجّة اخری بعد وفات الحجّة (۵)؛ وقتی امام قبلی از بین رفت، چه کسی حجت دیگری برای شما می‌آورد؟» در نهج البلاغه، حضرت امیر کلامی دارند که ظاهرش این است که ناسخ و منسوخ را هم از باب تأویل می‌گیرند. حضرت در جواب کسی که درباره احادیث مجعول و خبرهای گوناگون (معارض) که در دسترس مردم است، از حضرت سؤال می‌کند می‌فرماید: «... و رجل ثالث سمع من رسول الله - صلی الله علیه و اله و سلم - شیئا یأمر به ثم انه نهی عنه و هو لا یعلم، او سمعه ینهی عن شیئی ثم امر به و هو لا یعلم، فحفظ المنسوخ و لم یحفظ الناسخ، فلو علم انه منسوخ لرفضه و لو علم المسلمون اذ سمعوه منه انه منسوخ لرفضوه» (۶)؛ و سوم مردی است که از رسول خدا - صلی الله علیه و اله و سلم -

(۱) - بحار الانوار، ج ۹۳، ص ۹۷.

(۲) - همان.

(۳) - تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۳.

(۴) - ملک / ۳.

(۵) - تفسیر صافی، ج ۲، ص ۷۲۷.

(۶) - نهج البلاغه (صبحی صالح) خطبه ۲۱۰؛ نهج البلاغه (فیض الاسلام) خطبه ۳۰۱.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۹۴

چیزی را شنیده که به آن امر می‌کرده است بعد از آن نهی فرموده و او از نهی حضرت آگاه نیست. یا چیزی شنیده که از آن نهی می‌نمود، بعد به آن امر کرده و او نمی‌داند.

پس نسخ شده را نگه داشته و ناسخ را به دست نیاورده است، و اگر می‌دانست که آن حدیث نسخ گردیده، نقل نمی‌کرد، و مسلمانان هم زمانی که آن را از او شنیدند، اگر می‌دانستند نسخ شده، به او عمل نمی‌کردند. بعد از چند جمله‌ای حضرت می‌فرماید: «و قد كان يَكُونُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - الْكَلَامُ لَهُ وَجِهَانُ: فَكَلَامٌ خَاصٌّ، وَكَلَامٌ عَامٌّ، فَيَسْمَعُهُ مَنْ لَا يَعْرِفُ مَا عَنِ اللَّهِ سَبْحَانَهُ بِهِ، وَ لَا مَا عَنِ رَسُولِ اللَّهِ فِيحْمَلُهُ السَّمَاعُ وَ يُوَجِّهُهُ عَلِيُّ غَيْرَ مَعْرِفَةٍ بِمَعْنَاهُ ...»

از رسول خدا (گاهی به مقتضای زمان) سخنی صادر می‌شد که دو معنا داشت، سخنی که بچیز معین و وقت معینی اختصاص داشته و سخنی که همه چیز و همه وقت را شامل بود. پس کسی که نمی‌دانست خدا و رسول از آن سخن چه چیزی اراده کرده‌اند، آن را می‌شنیدند و از روی عدم درک، بر خلاف واقع و بر ضد آنچه قصد شده بود، توجیه و معنا می‌کردند. چون حضرت این کلام را بعد از بحث ناسخ و منسوخ می‌آورند، گویا می‌خواهد بگوید که: ناسخ هم به منزله يك تاویلی است برای منسوخ.

لفظ تاویل غالباً به کلمه دیگری، اضافه می‌شود. بعضی اوقات به «کلام» اضافه می‌شود و می‌گویند: تاویل این کلام چیست؟ گاهی به رویا اضافه می‌شود. گاهی به امر واقعی اضافه می‌شود، که آن امر واقعی، یا واقعا امر واقعی است یا يك قانون است. گاهی هم تاویل به يك مصداق خارجی اضافه می‌شود. به نظر ما تاویل، معنای جامعی دارد که تمام صورتهای بالا را شامل می‌شود، و آیاتی که در قرآن کلمه تاویل را دارد به همه اینها اطلاق شده است. آیاتی که لفظ تاویل در آنها به کار رفته بطور مختصر ذکر می‌کنیم.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۹۵

۱- كَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ (۱).

تاویل در این آیه به «الاحادیث» اضافه شده است. اگر احادیث به معنای چیزهای تازه و امور جدید باشد شامل عینیتها هم می‌شود، یعنی چیزهای تازه‌ای که در جهان به وجود می‌آید، ریشه قانونی آن را پیدا کردن و آن را به اصلش برگرداندن، درست، مانند مجتهدی که هر فرع فقهی را به اصلش بر می‌گرداند، در واقع تاویل، یعنی اجتهاد البته اجتهادی که حضرت یوسف دارد با اجتهاد دیگران فرق می‌کند. یوسف می‌تواند مطالب تازه را به ریشه‌های اصلی الهی‌اش برگرداند.

او در خواب، خورشید و ماه و ستاره دید، ولی قطعاً خورشید و ماه و ستاره به او سجده نخواهند کرد، او مصداق خارجی اینها را می‌داند، و چه کسانی به او سجده خواهند کرد.

۲- وَ مَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ (۲) که تاویل به «احلام»؛ یعنی خواب، نسبت داده شده است.

۳- سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا (۳) به زودی به تو خبر خواهم داد، تاویل چیزهایی را که نتوانستی بر آنها بردباری بکنی. تاویل یعنی؛ وجه قانونی عمل را بیان کردن.

بنابر تعریفی که ما از تأویل کردیم، لغت تأویل، معنای عامی دارد که به مصداق، به عمل، به توضیح کلام، به توجیه عمل، به ریشه مفهومی شیئی و ... تأویل گفته می‌شود.

۴- هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلَهُ ﴿٤﴾؛ تأویل در این آیه مسند الیه «اتیان» قرار گرفته است؛ یعنی تأویلش می‌آید، به این معنا که جلوه آیات الهی در

(۱) - یوسف / ۶.

(۲) - یوسف / ۴۴.

(۳) - کهف / ۷۷.

(۴) - سوره اعراف، آیه ۵۱.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۹۶

جهان ظهور پیدا می‌کند، که این نیز همان مصداق است.

در روایات هم تأویل را به امام بعدی تفسیر کرده‌اند، تأویل به امامی که بعداً می‌آید.

ابن تیمیه که از رؤسای فرقه و هابیت است، و همچنین محمد عبده در المنار می‌گویند «۱»: تأویل شئی؛ یعنی معرفت وجود عینی شئی، شناخت آن مصداق، نه خود مصداق. پس معرفت به وجود پیامبر بعد از معرفت صفات او در کتب انبیای سابق، «تأویل» گفته می‌شود.

مرحوم علامه طباطبایی نه تعریف ابن تیمیه را قبول می‌کنند و نه معنایی که ما کردیم می‌پذیرند. ایشان می‌گویند: التَّوْوِيلُ «الحقیقة الواقعیة التي تستند اليه البيانات القرآنية؛ تأویل عبارت است از حقیقت واقعی‌ای که بیانات قرآنی مستند به آن است.» بیانات قرآنی از قبیل: تشریح، معجزه، حکمت، پند و اندرز، قانون و ... حقایقی دارند که آنها به آن حقیقت، مستند هستند و آن حقیقت همان تأویل است.

بعد می‌فرمایند: «و هو موجود لجميع آی القرآن و ليس من قبيل المفاهيم المدلولة للالفاظ وراء ما نقروه من القرآن و هو الكتاب الحكيم لا يمسه الا المطهرون؛ تأویل در تمام آیات قرآن موجود است (یعنی تمام آیات قرآن به یک منشأ واقعی عینی منتهی می‌شوند) و تأویل از قبیل مفاهیمی که الفاظ دلالت بر آنها کند، نیست.

غیر از آن چیزی که از قرآن قرائت کردیم چیزی نیست (تأویل واقعی و واقعی وراء آن ندارد). تأویل به منزله روح قرآن است که کسی جز «مطهرون» آن را مس نمی‌کنند.» پس تأویل، یعنی حقایقی که زیر بنای آیات قرآن است و آیات قرآن مستند به آن حقایقند. گویا ایشان می‌فرمایند که: «قرآن مجید فی لوح محفوظ فی ام الكتاب لدینا لعلی حکیم»؛ یعنی قرآن «عربی» در لوح محفوظ است که آن لوح محفوظ هم در ام الكتاب است. پس ام الكتاب اصل است و تأویل؛ یعنی ام الكتاب بعد می‌فرمایند:

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۹۷

قول ابن تیمیه مردود است، چون او مصداق را به جای تأویل گذاشته است، در حالی که تأویل، همیشه به معنای مصداق نیست.

اشکال

ایشان وقتی تأویل را به معنای حقیقت واقعی می گیرند، این حقیقت واقعی به مصالح و مفسدات ارتباط پیدا می کند. آیا مصالح و مفسدات، حقایق بالفعل هستند یا حقایق تعلیقی اند؟ یعنی الآن این مصالح و مفسدات در جامعه وجود دارند یا نه؟

ظاهر حرف ایشان این است که الآن حقیقتی وجود دارد.

می گویند: حکمت و تشریح و آیات قرآن یک حقیقت واقعی دارند که همانا تأویل، است پس الان وجود دارد و آن ام الكتاب است.

می بینید که ایشان از يك طرف می گویند: آن حقیقت واقعی وجود دارد که همانا ام الكتاب است، و از طرف دیگر تأویل، مستند موعظه و ارشاد و تشریح است که در حقیقت همان مصالح و مفسدات می باشد. و حال آن که مصالح و مفسدات، حقایق «بالفعل» نیستند، بلکه حقایق تعلیقی اند.

به علاوه ایشان استناد می کنند به آیه کریمه «يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلَهُ» و حال آن که آیه به مصداق راجع است. یا آن روایتی که فرمود «يَأْتِي تَأْوِيلَهُ»، یعنی حجت و امام بعدی، آن جا که دیگر مستند امام، خود امام نیست. پس حرف ایشان در این دو مورد جا ندارد. بیان ابن تیمیه هم درست نیست که تأویل «شناخت مصداق» است، زیرا تأویل، شناخت نیست. لذا در آیه دارد «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ»؛ کسی تأویلش را نمی داند. پس معلوم می شود تأویل، غیر از علم است زیرا علم، به تأویل اسناد داده شده است.

انسان در ابتدا که میزان را می نگرد، می پندارد که علامه مطلبی نو آورده اند، ولی وقتی کلام ایشان را می شکافیم، در می یابیم که حرف ایشان چندان هم استوار نیست. اولاً: تأویل در بیان ایشان به جمل ترکیبی بر می گردد، زیرا بیانات قرآنی که

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۹۸

مستند به آن حقیقت واقعی هستند، لفظ مفرد نیستند، بلکه جمل ترکیبی اند. پس تأویل پشتوانه جمل ترکیبی می شود. ثانياً: حرف ایشان به مصالح و مفسدات بازگشت، که این به آیه «يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلَهُ» هیچ گونه سازگاری ندارد، و با داستان موسی و خضر هم نمی سازد، زیرا آنچه خضر تأویل کرد، تنها مصالح و مفسدات نبود، بلکه وجه قانونی کارهای حضرت خضر بود، و وجه قانونی عمل، غیر از مصالح و مفسدات است. هر چند مصالح و مفسدات را هم می گویند، ولی وجه قانونی اش را نیز می گویند.

ما معتقدیم که کلمه «تأویل» عمومیت دارد. گاهی به «عین» منطبق می شود و گاهی به لفظ «کلام» زمانی نیز به «رویا» اضافه می شود و ... کلمه «تأویل» به تمام اینها اطلاق می شود. و اگر بتوانیم گسترش و توسعه يك مفهوم را تأویل بنامیم آن گاه تمام آن الفاظی که در معانیشان توسعه دادیم، در دایره «تأویل» داخل خواهند شد.

اگر چیزی مصداق مفهوم مبهمی باشد، باید آن مفهوم را توسعه داد. اگر کلامی بخواهد توجیه پیدا کند، باید آن کلام را گسترش داد. اگر کلمه «شمس» توسعه مفهومی در معنا پیدا نکند، معنا ندارد که بر «پیامبر» اطلاق شود. اگر پیامبر تاویل شمس است، بطن شمس است، پس کلمه شمس معنای گسترده تری پیدا کرده است که توانسته بر پیامبر منطبق شود.

مرحوم علامه در آیه **وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ** می فرماید:

سیاق آیه می فهماند که باید بر سر «الله» وقف شود همان طور که مشهور گفته اند به دو جهت:

۱- اگر «الراسخون» را به «الله» عطف بگیریم، آن وقت **«يَقُولُونَ آمَنَّا»** جمله استینافیه می شود، بدون «واو» استینافیه و جمله استینافیه بدون «واو» نمی شود.

۲- «يقولون» قطعاً به «الراسخون» نسبت دارد، زیرا «الله» چنین چیزی نمی گوید، بلکه راسخون هستند که **يَقُولُونَ آمَنَّا ...** آن وقت معنایش این می شود که ایمان، غیر علم است، و عالمان می گویند که ما ایمان داریم به این که تمام قرآن از جانب

درسهائی از علوم قرآن، ص ۱۹۹

پروردگار می باشد. و ارزش این ایمان به آن است که خودشان معنای آن آیات را نمی فهمند. چون اگر بفهمند در این صورت، خود آیات را که قبول دارند، ولی اینها می گویند: هر چه از جانب خدا رسیده است به آن ایمان، داریم، هر چند معنای آن را نمی دانیم. اینها روی ایمان تکیه کرده اند، نه روی علم.

به نظر ما، دلایل علامه صحیح نیست و معلوم نیست که مشهور هم این گونه معنا کرده باشند، زیرا اولاً: **«الراسخون في العلم»** با نفهمیدن معنای آیات تنافی دارد.

از طرفی می گوئید: رسوخ در علم دارند، و از طرف دیگر می گوید. معنای آیات متشابه را نمی فهمند. پس این چه رسوخ در علمی است؟ ثانیاً: اگر راسخون در علم که طبق روایات، پیامبر و اهل بیت هستند، معنای متشابهات را نمی فهمند، پس چه کسی قرآن را می فهمد؟ اصلاً این آیات را برای چه آورده است؟ قرآن «تبیان کل شئی» است، آن وقت آیاتی آورده است، که نه ما می فهمیم، نه پیامبر، نه اهل بیت!؟

ثالثاً: ایمان- در این جا- از این که با علم همراه باشد، منافات ندارد، چه بسا ایمان از روی آگاهی از ایمان بدون علم مهمتر باشد.

عدم فرق بین علم و ایمان

اصلاً این که بعضی از بزرگان علم و ایمان را از یکدیگر جدا می کنند، صحیح نیست، زیرا ایمان هم خودش نوعی علم است. هر جا دیدیم علم و ایمان از یکدیگر جداست، آن جا علم کامل حاصل نمی شود. مثلاً می گویند: فلان دکتر می داند که شراب زیان دارد، با این حال آن را می خورد، پس این دکتر، علم دارد، ولی ایمان ندارد. ما می گوئیم: این دکتر علم کامل ندارد، او فقط می داند که شراب مثلاً برای کبدش مضر است، اما این که هر چه برای کبد انسان ناگوار است، نباید آن را خورد، علم به آن ندارد. این بیت از ابن سیناست که

«أقلل جماعك ما اشتطعت فأنه ماء الحيوه تصب في الارحام

تا می توانی کمتر جماع کن، زیرا آب حیات است که در رحمها ریخته می شود.»

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۰۰

از آن طرف، گفته اند که او هر روز صبح از حمام بیرون می آید. کس به او گفت شما چرا به گفته خودتان عمل نمی کنید؟ او در جواب گفته بود: که ما از دنیا کیفیتش را می خواهیم، نه کمیت آن را. او می داند کثرت جماع ضرر دارد، اما این که چیز مضر را باید ترك کرد، به او علم ندارد. عقیده اش این است که من هفتاد سال جلو خود را بگیرم و کمتر جماع کنم، برای این که پنج سال بیشتر عمر کنم، این پنج سال عمر زیاد نمی خواهم حالا که جوان هستم و قدرت دارم از زندگی لذت می برم. ایمان؛ یعنی باور؛ یعنی اذعان، علم هم، یعنی باور. پس هر دو یک چیز است و علم کامل است که ایمان می آورد. اما این که ایشان فرمودند: جمله استینافیه می شود، بدون واو. در جواب می گوئیم چه اشکالی دارد، در قرآن خیلی موارد داریم که جمله استینافیه بدون واو آمده است.

زرکشی از تفسیر راغب اصفهانی نقل می کند که: «عامه اهل کلام گفته اند: که همه قرآن باید معلوم باشد، و گرنه لازم می آید قرآن بی فایده باشد. برای همین «الراسخون» را عطف به «الله» و جمله «یَقُولُونَ آمَنَّا» را جمله حالیه گرفته اند.» تنها راغب این استدلال را آورده است و این گونه نیست که همین عقیده را «مشهور» نیز گفته باشند. سیوطی در «الاتقان» سخنانی را شبیه حرف علامه طباطبایی ذکر کرده است. او می گوید: «و اما الاکترون من الصحابة و التابعین و اتباعهم و من بعدهم خصوصا اهل السنة فذهبوا الى الثاني ای القول بأن التاویل لا يعلم تاویله الا الله» (۱)؛ اکثر صحابه و تابعین و پیروان آنها خصوصا اهل سنت سر لفظ «الله» وقف کرده اند.» تفسیر المنار از ابن تیمیّه چنین نقل کرده است: «قول القائل ان اکثر السلف علی ان التاویل لا يعلم تاویله الا الله قول بلا علم؛ این که بعضی گفته اند که تاویل را فقط

(۱) - الاتقان، سیوطی، ج ۲.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۰۱

خدا می داند، حرف صحیحی نیست «فانه لم یثبت عن احد من الصحابة انه قال ان الراسخون فی العلم لا یعلمون تاویل المتشابه؛ زیرا ثابت نشده است که احدی از صحابه گفته باشد که «راسخون در علم»، تاویل آیات متشابه را نمی دانند.» طبری در جامع البیان می گوید: «جمیع ما انزل الله من آی القرآن علی رسوله - صلی الله علیه و اله و سلم - فانما انزله علیه بیانا له و لا لامته و هدی للعالمین و غیر جائز ان یکون فیہ ما لا حاجة بهم الیه و لا ان یکون فیہ ما بهم الیه الحاجة ثم لا یکون لهم الی علم تاویله سبیل؛ جمیع آیات قرآن که بر پیامبر نازل شد، برای او و امتش بیان شد که هدایت برای عالمین باشد. و امکان ندارد در قرآن چیزهایی باشد که مورد احتیاج نباشد، یا این که مورد احتیاج باشد، ولی کسی نفهمد. پس می فهمند، لاقفل این است که راسخون در علم می فهمند.» صبحی صالح، در

کتابش به نام «المباحث» از ابو الحسن اشعری نقل می‌کند که:

باید بر سر «الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» وقف کنیم نه سر الله، زیرا «الرَّاسِخُونَ» تاویل متشابه را می‌دانند. در روایات «۱» هم دارد که پیامبر، افضل راسخون در علم است که جمیع ما انزل الله را از تنزیل و تاویل می‌داند. بعد از پیامبر، امیر المؤمنین و بعد از او اصیای الهی هستند. در تفسیر البرهان، جلد اول ذیل آیه مذکور دارد: «نحن الرّاسخون فی العلم فنحن نعلم تأویله؛ ما راسخون در علم هستیم، پس ما علم به تاویل آیات داریم». در روایات دارد: «انما یعرف القرآن من خوطب به؛ قرآن را کسی می‌فهمد که مخاطب اوست.» گفتیم که قرآن ظاهری دارد که همه می‌فهمند، پس آیاتی را که مخاطبین قرآن می‌فهمند و دیگران نمی‌فهمند، غیر این ظواهر است. پس آنها متشابهات را می‌فهمند. خیلی‌ها گمان کرده‌اند که تاویل، به آیات متشابه اختصاص دارد. در حالی که این

(۱) - در بحار الانوار، ج ۳، ص ۷۸.

در سهائی از علوم قرآن، ص ۲۰۲

آیه کریمه نمی‌گوید: تاویل برای متشابهات است. در قرآن دارد که: کسانی که در قلبشان زیغ است، دنبال متشابهات می‌روند و تاویلش را نمی‌دانند. تاویلش را پس از خدا، فقط راسخون در علم می‌دانند. آیه نمی‌گوید که محکّمات، تاویل ندارند، می‌گوید: تاویل متشابهات را فقط آنها می‌دانند. لذا می‌توان تاویل را به همان معنای عمومی که ما گفتیم معنا کرد و بگوییم محکّمات هم تاویل دارند. مرحوم علامه هم فرموده‌اند: تاویل در محکّمات نیز وجود دارد. البته تاویل به همان معنای اعمی که ما گفتیم. پس تاویل؛ یعنی مصداق، مرجع شیئی، توضیح دهنده شیئی، که تمام اینها با توسعه در معنا درست می‌شود. «۱» پس خلاصه بحث تاویل این شد که چهار گفتار در تاویل بیان شده است:

(۱) - شخصی به ابن سیرین گفت: خواب دیدم که دو قرص نان از سر یک سفره می‌خورم. تعبیر این خواب چیست؟ ابن سیرین گفت: دو تا زن داری؟ گفت: بله، ابن سیرین گفت: مواظب باش این دو زن، خواهر رضاعی‌اند. خوب این تاویل، روشنگر خواب اوست. شخصی به ابن سیرین گفت: خواب دیدم، خروس همسایه آمد و با نوکش فرش خانه ما را برد. ابن سیرین گفت: مسجد محل شما مؤذن دارد؟ گفت: بله. ابن سیرین گفت: مؤذن فرش شما را دزدیده است. شخصی به ابن سیرین گفت: در خواب دیدم که چشم راستم از پشت سرم در آمد و از پشت سرم رفت در چشم چپم. ابن سیرین گفت: دو تا پسر در خانه داری؟ گفت: بله. ابن سیرین گفت مواظب باش که روابط نامشروع دارند. شخصی به ابن سیرین گفت: خواب دیدم که با موشی نزدیکی کردم و از آن موش خرمایی در آمد. ابن سیرین گفت: عیال تو با یک فرد اجنبی رابطه دارد، ولی فرزندی که در رحم دارد، فرزند خودت است. تمام این تعبیر خوابها و تعبیر خوابی که یوسف در مورد خواب ملک مصر کرد، همه یک مرجع روشنگر دارند. و تاویل، آن مرجع روشنگر است. مرجع می‌گوییم چون تاویل از «مأل» و «اول» است.

و تعبیر روشنگر را به کار می‌بریم، زیرا، تأویل الکلام و مرجع الکلام؛ یعنی مرجعی که وقتی آن جا رفتیم، حقیقت برای ما منکشف می‌شود. البته تاکنون ندیده‌ام کسی تأویل را این گونه معنا کند، ولی این تعریفی است که ما می‌گوییم، منتها این مرجع روشنگر گاهی به مصداق، زمانی به رویا و گاهی به توسعه در معنا تغییر پیدا می‌کند. این توضیح را یادآور شوم که اساس تعبیر خواب بر توسعه استوار است و اساس تأویل کلام هم چیزی جز توسعه نیست. یوسف گاوهای چاق و لاغری را که عزیز مصر در خواب دیده بود، توسعه می‌دهد و به معنای چاقی رفاه و لاغری تنگی معیشت تعبیر می‌کند. یا اگر کسی خواب دید که گاوی بر او حمله‌ور شده است، تعبیرش این است که گاو مصداق دشمن احمق است.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۰۳

۱- سخن علامه که به معنای حقایق واقعی گرفتند، ۲- ابن تیمیه به معنای معرفت مصداق گرفتند، ۳- بعضی به معنای توجیه متشابه گرفتند، ۴- و برخی دیگر به معنای محمل خلاف ظاهر گرفتند. اما ما نظریه پنجمی را یادآور می‌شویم که به غیر از حرف ابن تیمیه، سه نظریه دیگر را در بر می‌گیرد. و آن معنای «مرجع روشنگر» است. پس حرف ابن تیمیه باطل است، زیرا معرفت را به معنای تأویل آورده، ولی مصداقش اشکالی ندارد.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۰۴

درس هیجدهم

مطالبی که در این گفتار خواهیم گفت، درباره «نسخ» است، مسأله نسخ را باید از چند جهت مورد بررسی قرار داد. اول این که: چگونه می‌توان به نسخ در قرآن معتقد بود، در حالی که آیات زیادی دلالت می‌کنند، که قرآن، کتابی است برای هدایت عموم بشریت، تا آنها را از ظلمات به سمت نور هدایت کند. اگر نسخ در قرآن صحیح باشد، آیه منسوخ، دیگر هیچ گونه استفاده‌ای ندارد و نمی‌تواند مورد استناد قرار گیرد. هر چند آن آیه، پیش از نسخ، مردم را از ظلمات به نور هدایت می‌کرد، ولی با نسخ آن ویژگی خود را از دست داده، لذا برای هدایت مردمی که بعد از نسخ آیه آن را می‌خوانند، مفید نخواهد بود. دومین بحث قابل توجه در نسخ، شبهه‌ای است که هر چند عامه آن را در باب «بداء» بر شیعه وارد کرده‌اند، ولی آن را به باب نسخ نیز تعمیم داده‌اند. شبهه آنها بر شیعه در بداء این است که شیعه قائل به بداء است؛ یعنی می‌گویند در بعضی موارد باید چنین کاری می‌شد، ولی چون بداء حاصل شد، دیگر آن کار صورت نگرفت. اگر سؤال کنید عیب این سخن کجاست باید گفت که لازمه بداء این است که خدا را جاهل بدانیم، گویا خدا نمی‌دانسته که در آینده چه خواهد شد و چه وضعی پیش خواهد آمد، لذا اول مقصود دیگری داشته، به دلیل چیزی را که تصور می‌کرد واقع نمی‌شود، غرض خود را تغییر داد. از این جا معلوم شد که این شبهه در نسخ هم پیش می‌آید. چون بین نسخ و بداء فرقی نیست، چرا که نسخ را در شرعیات و بداء

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۰۵

را در تکوینات به کار می‌برند، ولی در عین حال، آن لزوم را برای هر يك از آن دو می‌توان ذکر نمود. قسمت سوم

بحث، بررسی «اقسام نسخ» است که شیعه با بعضی از اقسام آن به شدت مخالف است، و همین طور بسیاری از عامه، گر چه بعضی هم به آن معتقدند.

اما قسمت اول بحث که نسخ در قرآن با جهانی بودن هدایت قرآن منافات دارد. قبل از شروع بحث، باید بدانیم نسخ به چه معناست.

معنای نسخ

نسخ عبارت است از رفع حکم ثابت و دایم؛ یعنی برداشتن حکمی که در ظاهر دایمی و همیشگی است. البته در غیر از خدا، واقعا نسخ متصور است؛ مثل این که قانونگذاری قانونی را به صورت دایمی وضع می‌کند، بعد از مدتی متوجه می‌شود که اشتباه کرده است. بنابراین، آن حکم را الغا می‌کند. در مورد خداوند، این ثبات و دوام واقعی معنا ندارد، بلکه ثبات و دوام، انشایی است؛ یعنی خداوند از اول می‌دانسته که در سال فلان این حکم را نسخ خواهد کرد و حکم دیگری را به جای آن می‌آورد. پس از اول قصد دایمی بودن حکم را نداشته و این ثبات و دوام، ظاهری بوده، و این پنداشت ما بوده است که فکر می‌کردیم، حکم، دایمی است.

شاید، پرسیده شود: با توجه به این که حکم، واقعا موقت است، پس چرا خداوند حکم را به گونه‌ای بیان می‌کند که در دوام حکم ظهور داشته باشد؟

جواب این است که خداوند بر اساس مصالح و جهاتی این کار را انجام می‌دهد.

شاید مهمترین نکته‌اش این باشد که اگر مردم بدانند این حکم، موقت است و به زودی تغییر خواهد نمود، در عمل کردن به آن، سست می‌شوند، و اظهار می‌دارند مدتی صبر می‌کنیم تا قانون عوض شود؛ مثل این که اگر قانونی بگذارند که هر کس می‌خواهد ساختمانی را بنیان نهد، باید فلان مقدار مالیات بدهد، و این قانون تا یک سال معتبر است. این جاست که مردم می‌گویند: ما هم ساختمان را نمی‌سازیم

در سهائی از علوم قرآن، ص ۲۰۶

تا این که یک سال بگذرد و بعد از آن بنایمان را می‌سازیم. برای همین، قانون را جوری بیان می‌کنند که مردم خیال کنند حکم، دایمی است. در حقیقت، این نوع بیان حکم، نوعی توریه است. و توریه به این معنا، در میان عموم مردم وجود دارد، مواردی دیده می‌شود که انسان، سخنی بر زبان می‌راند که ظاهرش بر خلاف منظور اوست اما اظهار نمی‌کند که مراد من بر خلاف ظاهر کلام است.

پس «نسخ» حقیقی درباره خدا صادق نیست. چنین شبهه‌ای در باب «بداء» نیز وارد می‌شود که بداء، عبارت است از: رفع یک حقیقت، پس از تصمیم بر ایجاد آن.

و مراد از رفع، این نیست که آن عمل، موجود شده و سپس آن را از بین می‌بریم، بلکه تنها بر ایجاد آن تصمیم داشته‌ایم، گویی آن را موجودی فرض کرده‌ایم و سپس آن را از میان بر می‌داریم.

درباره ذات احدیت، بداء معنایی ظاهری دارد که این ظاهر نیز، تحت پوشش یک قانون کلی می‌رود. درباره انسانها دو نوع متصور است: الف: واقعا از اول بنا بر ایجاد دارد و هیچ، احتمال پشیمانی نمی‌دهد، در عین حال بعدا پشیمان می‌شود، ب- از اول، بنای محکمی نداشته، بلکه می‌گوید: طبق مصالح و پیش بینهای انجام شده، باید انجام دهیم،

ولی قطعی نیست. ممکن است بعدا مصلحت دیگری به وجود آید که معارض با مصلحت فعلی باشد. مثلا در روایت داریم که حضرت امیر - علیه السلام - در جنگ صفین با صدای بلندی فریاد بر آوردند که امروز ما اصحاب معاویه را شکست می دهیم، بعد آهسته فرمودند: ان شاء الله کسی پرسید، آقا چرا چنین عملی را انجام دادید؟ فرمود: اصحاب من به من اعتماد دارند، وقتی این جمله را می گویم، روحیه آنها قوی می شود، پس از آن، «ان شاء الله» را آهسته گفتم تا خلاف واقع نگفته باشم.

پس می بینید که درباره امام معصوم نیز این مسأله اتفاق می افتد، ولی درباره خدا، هیچ امکانی ندارد. درباره خدا نسخ، نسخ ظاهری است همان گونه که، بداء نیز ظاهری است.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۰۷

مَا نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا (۱)؛ ما آیه‌ای را نسخ یا فراموش نمی کنیم، مگر این که آیه‌ای بهتر از او یا مثل او را می آوریم. بعضی تصور کرده‌اند که مراد از آیه، وجودات و حقایق عینی نیز هست. حتی گفته‌اند: اگر مرجعی یا امامی از دنیا رفت، خداوند بهتر از آنها یا مثل آنها را به ما عطا می کند، اما این تصور صحیحی نیست، زیرا آیه در مورد نسخ است و گفتیم که نسخ در تشریعیات وجود دارد، نه در تکوینیات. گرچه، ممکن است، کسی آن را مجازا استعمال کرده باشد، ولی حقیقتا نسخ را در تکوینیات استعمال نمی کنند. از این گذشته، در عالم واقع این حرف استواری نیست. مگر می توان گفت که حضرت امیر از پیامبر بهتر بوده است، در حالی که علی - علیه السلام - فرمود: «انا عبد من عبید محمد؛ من بنده‌ای از بندگان حضرت محمد - صلی الله علیه و اله و سلم - هستم.» به هر حال. ما باید اشکالی را که به نسخ و بداء وارد است، جواب بگوییم زیرا اگر در قرآن به نسخ قائل نباشیم، مسلما در شرایع قبلی بدان معتقدیم.

به عنوان نمونه: مرحوم آقای خوبی در کتاب «البیان» مواردی از تورات را ذکر کرده‌اند (و شاید از انجیل هم ذکر کرده باشند) که در آنها نسخ واقع شده است.

نمونه‌هایی از نسخ در تورات

۱- در باب ۲۸ از سفر اعداد، بند سه تا هفت، چنین آمده: ایشان را بگو قربانی آتشین را که برای خدا می آورید دو تا خرگوش دو ساله صحیح و سالم است که یکی را صبح و دومی را بین العشائین می کشی. که مراد از بین العشائین، بین نماز مغرب و عشاء نیست، چون آنها نماز مغرب و عشا نداشته‌اند. ظاهرا آنها روزی دو مرتبه غذا می خورند: يك بار عصر و بار دیگر آخر شب، مراد از بین العشائین وقت بین این دو وعده غذا بوده است. بعد این حکم در باب ۴۶، بند ۱۳ تا ۱۵، نسخ شد. به این

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۰۸

صورت که هر روز یکی را برای خدا قربانی می کنی و می سوزانی. قربانی کردن در آن زمان به طریقه سوزاندن بوده

است. البته در خصوصیات تقسیمش هم تفاوتی وجود دارد که در مجال بحث نمی‌گنجد.

۲- در باب ۲۸، بند ۹ و ۱۰، از سفر اعداد، آمده: در روز شنبه، دو خرگوش دو ساله صحیح قربانی می‌کنی. که این حکم در باب ۴۶، بند ۴ و ۵، نسخ گردید، به این صورت که ۶ خرگوش را باید روز شنبه قربانی کنی.

۳- در باب ۳۰، بند ۲، از سفر اعداد، آمده است: اگر کسی برای خدا نذر کند یا قسم بخورد تا جان خود را به تکلیفی الزام نماید. پس کلام خود را باطل نسازد و باید بر حسب آنچه از دهانش خارج شده، عمل کند. بعد این حکم در انجیل متی باب ۵، بند ۳۳ و ۳۴، نسخ گردیده و می‌گوید: شنیده‌اید که به اولین گفته شده است که قسم دروغ مخور، بلکه قسمه‌ایت به خدا را وفا کن، لیکن من به شما می‌گویم، هرگز قسم نخورید! ۴- در باب ۲۱، بند ۲۳ و ۲۴ تورات درباره قصاص چنین آمده است: اگر اذیتی حاصل شود، آن گاه جان را در مقابل جان؛ چشم در مقابل چشم؛ دندان در مقابل دندان، دست و پا؛ در مقابل دست و پا؛ زخم در مقابل زخم و لطمه را در مقابل لطمه قرار بده.

ولی این حکم در شریعت عیسی در انجیل متی باب ۵، بند ۲۸-۲۹، می‌گوید:

شنیده‌اید که گفته شده است، چشم در مقابل چشم؛ دندان در مقابل دندان. لکن من به شما می‌گویم با شریعت مقاومت نکنید، بلکه هر که به گونه راست توزد، طرف دیگر را نیز بیاور که بزند، و اگر کسی خواست با تو دعوا کند و قبای تو را بگیرد، عباي خود را هم به او واگذار. پس نسخ در ادیان قبلی، امری قطعی است.

حل مسأله نسخ در قرآن

آیات (تبیان للناس) **نَذِيرًا لِلْبَشَرِ؛ كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ؛ كَافَّةً لِلنَّاسِ** و

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۰۹

آیات دیگر نشانگر آن است که قرآن برای هدایت تمام بشر نازل شده است. آنها را از ظلمات به نور هدایت کند؛ یعنی قرآن، کتاب عمل است. حتی آیاتی که جنبه تاریخی و داستانی دارند، آنها هم جنبه عملی و پندآمیز دارند. برای روشن تر شدن مطلب نمونه‌ای ذکر می‌کنیم: **إِنَّ الصَّافَا وَالْمَرْوَةَ مِنَ شَعَائِرِ اللَّهِ، فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطُوفَ بِهِمَا** «۱»؛ صفا و مروه از شعائر الهی هستند، پس کسی که می‌رود و حج می‌کند یا عمره را انجام می‌دهد، اشکال ندارد که طواف صفا و مروه کند. گفته‌اند که طواف، واجب است، پس چرا با عبارت لا جناح همراه شده است، با این که لا جناح؛ یعنی «اشکالی ندارد» و این تعبیر در مورد «امور واجب» به کار نمی‌رود و عرفیت ندارد.

در جواب می‌توان چنین گفت: علت این است که دو تا بت بالای کوه صفا و مروه وجود داشت، مسلمانان می‌پنداشتند که با وجود دو بت در بالای آن کوهها، چگونه می‌توانیم، آن کوهها را طواف کنیم. این آیه در زمانی نازل شد که هنوز مکه فتح نشده بود بت‌های بت پرستان در بالای آن دو کوه قرار داشت. آیه تعبیر «لا جناح» را آورد تا یاد آور شود که صفا و مروه از شعائر الهی است، شما مراسم خود را انجام دهید و وجود آن دو بت، نباید مانع عمل واجب شما شوند.

درباره نماز شکسته هم تعبیر به «لا جناح» دارد، در حالی که نماز شکسته در سفر، واجب است. (البته آن هم نکته‌ای

مجموعه آثار آیت الله العظمی گرامی ۱۳۵ _____
دارد که در محالش ذکر خواهیم کرد.) به نظر می‌آید تعبیر و جواب از «لا جناح» فقط به مسلمانهای صدر اسلام اختصاص داشت و امروزه این تعبیر از «لا جناح» برای ما هیچ گونه ثمری ندارد، پس چگونه ادعا می‌کنید قرآن برای همه بشر فرو فرستاده شده است؟ جواب این است که این تعبیر برای ما نیز استفاده عملی دارد. این آیه یک درس کلی به ما می‌دهد و

(۱) - بقره / ۱۵۸.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۱۰

آن این است که هر چه از جمله شعائر الهی باشد اگر چیزی مانع آن شود نباید آن را ترك کرد، بلکه باید آن را به جا آورد. مثال واضحش همین ضریح ائمه - علیهم السلام - است که از طلا ساخته شده، و معمولا ساخته سلاطین است. مثل ضریح امام هشتم - علیه السلام - که اولین بار توسط سلطان محمود غزنوی ساخته شد که قبل از آن بقعه کوچکی بود که به بقعه‌ها رونیه معروف بوده است. سلطان محمود، قطعا از جمله سلاطین عادل نبوده است، سلاطین دیگر بارگاه قدس حضرت رضا - علیه السلام - را کاملتر کردند تا به شاه عباس رسید. او نیز با آن تشکیلات و استبدادی که داشت، برای آن حضرت، ضریح طلا ساخت. حال اگر بگوییم این ضریحی که ما بدان دست می‌ساییم و می‌بوسیم، معلوم نیست شاه عباس هزینه آن را از کجا به دست آورده است، شاید زمینش به زور از مردم گرفته باشد؟ ولی آیه می‌گوید: هر چه از جمله شعائر الهی است، انجام بده، و به این احتمالات توجهی نکن! (البته شعائر الهی را می‌گوییم، نه هر چیزی را) علاوه بر این، پیش از این گفتیم که قرآن را باید با دید هدایتی تفسیر کنیم، و یکی از مبناهای دید هدایتی این بود که انسان بفهمد قرآن قابل شناخت است، خود قرآن می‌فرماید: **فَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ** «۱»؛ آیا در قرآن تدبّر نمی‌کنید. پس معلوم می‌شود قرآن قابل شناخت است، و گرنه امر به تدبّر در قرآن معنا ندارد. بنابراین، اگر با دقت بدان بنگری، اثر و راز آن را در خواهی یافت.

در بسیاری از آیات قرآن کلمه «الا» به کار رفته است، «الا»؛ یعنی آگاه باش! یعنی آیات قرآن برای شناخت است و شناخت هم مقدمه عمل است.

گفته‌اند: حکمی که در برهه‌ای از زمان - در صدر اسلام - نافذ بوده و بعد خداوند آن حکم را نسخ کرده، چه لزومی دارد که در قرآن باقی بماند؟ روی همین اشکال، بعضیها منکر نسخ در قرآن شده‌اند و گفته‌اند ما نسخ در قرآن نداریم، مگر در جایی که خیلی صریح باشد. نظیر آیه: **إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدُمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ**

(۱) - محمد / ۲۴.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۱۱

صَدَقَةٌ «۱»؛ وقتی خواستید با پیامبر نجوا کنید قبلش صدقه دهید.

بعد این حکم را نسخ کرد و فرمود: خدا از این حکم در گذشت چون می‌داند شماها نمی‌توانید آن را انجام دهید.

از کسانی که این عقیده را پذیرفته‌اند- که نسخ وجود ندارد، مگر در آیاتی که صریح در نسخند- آقای خوئی است. البته ایشان ذکر نکرده‌اند که به دلیل این شبهه منکر نسخ هستیم، ولی گویا چنین شبهه‌ای مبنای قول ایشان شده باشد.

عبارت آقای خوئی راجع به نسخ

- ایشان در ص ۳۰۵ البیان می‌فرمایند: نسخ شدن حکمی که در قرآن وجود دارد، به سه صورت متصور است:
- ۱- حکمی که به وسیله قرآن ثابت شده است با سنت و حدیثهای متواتر یا با اجماع قطعی که کاشف از عقیده معصوم باشد، نسخ شود.
 - این قسم نسخ از نظر عقل و نقل اشکالی ندارد، و اگر در موردی يك چنین نسخی ثابت شود، باید از آن پیروی کرد، اما نسخ با خبر واحد ثابت نمی‌شود.
 - ۲- حکمی که به وسیله قرآن ثابت شده است، به وسیله آیه دیگری که نظارت به آیه منسوخ داشته و حکم آن را بیان و روشن می‌سازد، نسخ گردد.
 - این نوع نسخ نیز اشکالی ندارد.
 - ۳- حکمی که به وسیله قرآن ثابت شده است با آیه دیگری نسخ شود که آیه ناسخ هیچ گونه نظارت نسبت به آیه منسوخ نداشته باشد و مبین برداشته شدن حکم آن نگردد و تنها اختلاف و تضادی که در مفهوم این دو مشاهده می‌شود، ما را به وجود چنین نسخی رهبری کند. تحقیق نشان می‌دهد که این گونه نسخ در قرآن وجود ندارد، زیرا قرآن هر نوع اختلاف و تنافی را از خود نفی می‌کند: **أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ**

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۱۲

الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا «۱» آیا در قرآن تدبیر نمی‌کنند، که اگر از سوی غیر خدا بود، در آن اختلافهای فراوان دیده می‌شد، ولی عده زیادی از علمای تفسیر و غیر تفسیر در معانی آیات دقیقاً تأمل ننموده و پندانسته‌اند که در میان بسیاری از آیات قرآن تضاد در معنا وجود دارد، و در اثر این اشتباه آیه متأخر را ناسخ آیه مقدم دانسته و از این راه، منافات و تضاد خیالی را از میان برداشته‌اند. تا جایی که بعضی از علما دامنه تضاد و تنافی را بطوری گسترش داده‌اند که بین دو آیه عام و خاص، و یا مطلق و مقید که یکی مبین دیگری است، اختلاف و تنافی احساس نموده و در همه موارد ملتزم به نسخ شده‌اند.

اگر گفته شود که شما با آیه سوره نساء دستة سوم نسخ را نفی کردید، ولی دو قسم اول و دوم را چه می‌کنید؟ شاید جواب آنها این باشد که نسخ قسم اول از اختلاف در قرآن شمرده نمی‌شود، چون قرآن حکمی داشته و سنت متواتره یا اجماع قطعی آن را نفی کرده است. پس اختلاف در قرآن پیدا نشده اما در قسم دوم گر چه خود قرآن آیه را نسخ کرد، ولی این را اختلاف در قرآن نمی‌گویند چون خود آیه صریحاً به آیه منسوخ نظر دارد و لذا این موارد جزو اختلاف شمرده نمی‌شود.

با ملاحظه حرفهای آنان در می یابید که به دلیل آن که در قرآن با اختلاف در معنا مواجه نشوند، نسخ قسم سوم را در قرآن نفی می کنند. آیه الله خویی (ره) در جای دیگر ظاهرا این مطلب را هم می فرمایند. که اگر قرار است، آیه ای بدون صراحت نسخ شود و فقط به دلیل منافات با آیات دیگر قائل به نسخ شویم، پس چرا آن آیه منسوخ را در کتابی که قرار است تا ابد مردم را هدایت کند، آورده اند؟

صاحب «التمهید» جواب داده اند: که مگر تمام آیات قرآن برای عمل است، خیلی آیات فقط می خواهند تاریخ پیامبران و امت پیشین را بیان کنند و اصلا جنبه عملی ندارند. شاید ذکر آیات منسوخ هم از این قبیل باشد:

(۱) - نساء / ۸۲

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۱۳

«لا تنحصر فائدة آية قرآنية في الحكم التشريعي فحسب بل التشريع هدف واحد من اهداف كثيرة و متنوعه نزل لاجله القرآن الكريم و الدليل على ذلك ان آيات الاحكام لا تتجاوز الخمس مائة لآية بينما القرآن يربوا آياته على ستة الاف آية نزلت في شئون شتى يجمعها هداية عامة و معجزة خالدة تحدی بها القرآن عبر العصور. و ثانيا: كثير من آيات قرآنية نزلت لمناسبات خاصة و شئون ترتبط و احداثا و قتیة لا تعم الاجيال و الاعصار و لا اثر لها في ما عد الاعجاز التحدی العام «۱»؛ فایده آیه قرآنی در حکم شرعی منحصر نمی شود، بلکه تشریع، هدفی از اهداف گوناگون قرآن است، و دلیلش این است که آیات احکام از پانصد آیه تجاوز نمی کند و حال آن که آیات قرآن بیش از شش هزار آیه است که در قسمتهای مختلفی نازل شده است که جامع همه این آیات، هدایت عمومی مردم و معجزة جاویدان است که قرآن به همین آیات تحدی کرده است.

ثانيا: بسیاری از آیات قرآن به سبب مناسبات خاصه شئون معین و حوادث زمانی خاص که اختصاص به همان زمان داشته، نازل شده است و شامل همه اعصار و نسلها نمی شود، بنابراین برای دیگران ثمری ندارد. هدف فقط صرف اعجاز و تحدی است.» منظور ایشان این است که قرآن می خواهد مراحل دعوت اسلامی را بگوید، حوادث تاریخی را یادآوری کند، می خواهد به مسلمانها بفهماند که شریعت اسلامی مرحله به مرحله طی شده است، در هر زمانی طبق استعداد و گنجایش افراد آن زمان سخن گفته شده است. پس اینها هیچ کدام جنبه عملی ندارد، اما ایشان فرمودند؛ بسیاری از آیات قرآن جنبه عملی ندارد، بلکه هدف، هدایت عمومی است. عرض می کنیم مگر هدایت، جنبه عملی نیست؟ هدایت؛ یعنی کاری صورت گیرد که جسم و روح آنها تکان بخورد، به فکر فرو روند، آیا اینها جنبه

(۱) - التمهید، ج ۲، ص ۲۹۶.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۱۴

عملی ندارد؟ حتما نباید وضو و غسل باشد تا جنبه عملی پنداشته شود.

علاوه بر آن، ایشان فرمودند: «تجمعها هداية عامه؛ یعنی هدایت عامه جامع بین این آیات است.» می‌گوییم هدایت عامه یعنی چه؟ گویا خود ایشان در ذهنشان این بوده که این آیات جنبه عملی دارد. و ما احتمال می‌دهیم که این آیات تنها بیانگر تاریخ نباشد، بلکه می‌خواهد بگوید: در هر کجا خواستید احکام و دستورهای اسلام را از اول پیاده کنید، همه احکام را یکدفعه به آنها نگوئید، چرا که ممکن است مردم زیر بار نروند، بلکه احکام را بتدریج به آنها بگوئید.

البته این احتمال ممکن است در ابتدا به نظر بعید آید؛ چون در صدر اسلام، هنوز قانون و دینی ظهور نکرده بود، بنابراین، وقتی اسلام طلوع کرد، باید احکام را بتدریج ابلاغ نمود، ولی وقتی همه قوانین اسلام آمد، دیگر تدریج برای چه؟ ولی واقعا بعید نیست. ابلاغ دین برای مردمی که نمی‌فهمند باید بتدریج صورت گیرد، زیرا بیان احکام و آیات مسأله‌ای غیر از آمدن قانون است.

در کتاب وسائل «۱» حدیثی از حضرت صادق - علیه السلام - نقل شده است که فرمود:

مانند آن شخص مسلمانی که می‌خواست همسایه مسیحی‌اش را مسلمان کند، نباشید که وقتی مرد مسیحی اسلام را قبول کرد، هنگام سحر، نصرانی تازه مسلمان، دید در خانه‌اش را می‌کوبند، متحیر و نگران پرسید: کیستی؟ مرد مسلمان خودش را معرفی کرد و گفت: زود لباس را بپوش تا برای نماز به مسجد برویم، مرد تازه مسلمان برای اولین بار در عمرش وضو گرفت و با هم وارد مسجد شدند، آن قدر نماز نافله خواندند تا اذان صبح شد، نماز صبح را خواندند و مشغول دعا و تعقیب بودند تا هوا کاملا روشن شد. تازه مسلمان حرکت کرد تا به خانه‌اش برود که مرد مسلمان گفت: کجا می‌روی بنشین و قرآن بخوان، و من توصیه می‌کنم امروز نیت

(۱) - وسائل، ج ۲، ص ۴۹۴؛ ح ۳ و ح ۹.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۱۵

روزه کن، نمی‌دانی چقدر روزه فضیلت دارد؟ نزدیک ظهر شد، گفت صبر کن چیزی به ظهر نمانده، نماز ظهرت را در مسجد بخوان، بعد از ظهر به او گفت: صبر کن طولی نمی‌کشد که وقت فضیلت نماز عصر می‌رسد، آن را هم در وقت فضیلتش بخوانیم. بعد از خواندن نماز عصر گفت: چیزی از روز، باقی نمانده است بمان تا نماز مغرب. تازه مسلمان، بعد از نماز مغرب حرکت کرد که به خانه برود تا افطار کند که رفیق مسلمانش گفت: یک نماز بیشتر نمانده و آن نماز عشا است، صبر کن! تا یک ساعت دیگر وقت فضیلتش می‌رسد، آن را هم می‌خوانیم و می‌رویم. وقت نماز عشا رسید نماز را خواندند و تازه مسلمان به خانه‌اش رفت. فردا شب دوباره تازه مسلمان هنگام سحر صدای در را شنید، پرسید: کیست؟ گفت: من فلان همسایه‌ات هستم زود وضو بگیر و لباس بپوش تا به اتفاق به مسجد برویم.

تازه مسلمان گفت: من همان دیشب که از مسجد برگشتم، از این دین هم برگشتم برو یک آدم بیکارتر از من پیدا کن که کاری نداشته باشد و بتواند وقت خود را در مسجد بگذراند. من آدمی فقیر و عیالمندم، باید دنبال کار و کسب روزی بروم.

می بینید که این مرد مسلمان احکام شریعت را به مرد تازه مسلمان می گفت، حالا یا واجب یا مستحب، ولی با این حال امام فرمود: این کار را نکنید همه احکام را یکدفعه به آنها نگویند، هر چند این داستان راجع به مستحبات بوده، ولی ملاکش یکی است. چون یکی از گناهان کبیره آن است که انسان آن قدر به خودش فشار و سختی وارد آورد که از دین برگردد. پس وقتی راجع به خود انسان این حکم صادق باشد، راجع به گفتن احکام به دیگری نیز همین طور خواهد بود.

بنابراین، تمام آیات در هر زمان قابل استفاده عملی هستند، یعنی هر چند حکم، نسخ شده، ولی در عین حال، ملاک حکم باقی است؛ یعنی در هر زمان که عده‌ای بخواهند برای خود شیرینی با رهبر درگوشی صحبت کنند، و بعد از این جریان، سوء استفاده کنند، باید برای صحبت کردن با رهبر، قانونی وضع شود تا هر کسی نتواند به سادگی با رهبر درگوشی صحبت کند.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۱۶

حتی این آیه - ۱۳ مجادله - صریحا نسخ شده است. آیه چنین است: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٌ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ وَأَطْهَرُ فَإِن لَّمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ** ای مؤمنین! وقتی خواستید با رسول خدا نجوا کنید، از پیش، صدقه دهید که این برای شما بهتر و پاک کننده تر است و اگر پول ندارید خدا غفور و رحیم است، نمی خواهد پول بدهید».

حکم، از اول مقداری سست است، چون می فرماید اگر پول ندارید، مهم نیست؛ خدا می بخشد بعد می فرماید: شما اگره داشتید، پول بدهید. حالا که این کار را انجام ندادید، خدا هم بخشنده و مهربان است - پس اقامه نماز کرده؛ زکات داده و مطیع خدا و رسولش باشید.

دوم این که: می گوید حالا که ترسیدید پول بدهید و خدا هم توبه را قبول کرد ... معلوم است ملاکها هنوز باقی است و شما آن را ناقص انجام داده‌اید.

سوم این که: حالا که پول نمی دهید، پس نماز بخوانید و زکات دهید و ...؛ یعنی نجوا کردن، هیچ ثمره‌ای ندارد. بپا خیزید! او و خدایش را اطاعت کنید، نماز بخوانید، زکات بدهید و ... این حکم، نظیر ادله «حرج» است؛ یعنی چون حرج دارد، حکم نیست، این غیر نسخ است.

این آیه را تمام موافقان و مخالفان قطعی و حتمی برداشت کرده‌اند که جزو نسخ است، ولی نگارنده می گوید: آیه شبیه آیه «حرج» است و نمی توان آیه «حرج» را ناسخ شمرده چرا که خدا در آغاز می گوید وضو بگیر! بعد می گوید وضوی «حرجی» لزومی ندارد. چگونه این آیه ناسخ و خوب وضو نیست، آیه مورد بحث هم ناسخ حکم قبلی نیست. تنها الزام حکم را بر می دارد، زیرا آنها هنوز آمادگی لازم را ندارند و حکم به عنوان حرج بر آنها صورت می پذیرد.

بر فرض که نسخ باشد، با این حال، خداوند ملاک عامی را به ما ارائه می دهد که در هر زمان مردم برای رهبر ایجاد مزاحمت می کنند بگویند: باید صدقه دهید، تا با او گفتگو کنید. بعد بنابراین، دستور، عام است در تمامی اعصار کاربرد دارد.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۱۷

درس نوزدهم

کلام شیخ صدوق در نسخ و بداء

مرحوم صدوق در کتاب توحید می‌فرماید: «لیس البداء كما يظنه جهال الناس بانه بداء ندامة تعالى الله عن ذلك، و لكن يجب علينا ان تقر لله عز و جل بان له البداء، معناه ان له ان يبدأ بشيئ من خلقه فيخلقه قبل شيئ ثم يعدم ذلك الشيئ و يبدأ بخلق غيره او يأمر بأمر ثم ينهى عن مثله او ينهى عن شيئ ثم يأمر بمثل ما نهى عنه، و ذلك مثل نسخ الشرايع و تحويل القبلة و عدة المتوفى عنها زوجها (۱)؛ بداء، آن طوری که جهال - مراد عامه است - می‌پندارند بدای ندامت و پشیمانی نیست.

خداوند بالاتر از آن است که پشیمان شود، ولی بر ما واجب است که اقرار کنیم برای خدا بداء وجود دارد، اما معنای بداء این است که خدا می‌تواند، خلقت يك شئی را قبل از شیئی دیگر شروع کند، و بعد، آن شیئی را قبل از تمام شدنش از بین ببرد و آفرینش دیگری را به وجود آورد. یا این که امر کند به چیزی و بعد، از مثل همان چیز نهی کند، یا نهی از شیئی ای کند و بعد امر به مثل آن شیئی ای که از او نهی کرده بود، بکند، و این مثل نسخ شرایع است که مثلاً: با آمدن «عیسی» دین «موسی» و با آمدن اسلام، دین مسیح نسخ شد، و همانند تغییر قبله از بیت المقدس به کعبه، و حکم عدة زنی که شوهرش مرده است» (۲).

(۱) - توحید صدوق، ص ۳۳۵.

(۲) - این مسأله را در ابتدا عرض کنم که حکم عدة وفات، نسخ نشد و برخی به تبعیت از روایت، این حکم

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۱۸

مرحوم صدوق، ادامه می‌دهد: «... فمن اقر لله عز و جل بان له ان يفعل ما يشاء و يعدم ما يشاء و يخلق مكانه ما يشاء و يقدم ما يشاء و يؤخر ما يشاء و يأمر بما شاء كيف شاء فقد اقر بالبداء و ما عظم الله عز و جل بشيئ افضل من الاقرار بان له الخلق و الامر، و التقديم و التأخير، و اثبات ما لم يكن و محوما قد كان، و البداء هو رد على اليهود لانهم قالوا: ان الله قد فرغ من الامر، فقلنا: ان الله كل يوم في شأن يحيى و يميت و يرزق و يفعل ما يشاء، و البداء ليس من ندامة و انما هو ظهور امر، يقول العرب: بدالى شخص فى طريقى اى ظهر، قال الله عز و جل: «و بدلهم من الله ما لم يكونوا يحتسبون» اى ظهر لهم، و متى ظهر الله تعالى ذكره من عبد صلة لرحمه زاد فى عمره، و متى ظهر له منه قطيعة لرحمه نقص من عمره، و متى ظهر له من عبد اتيان الزنا نقص من رزقه و عمره، و متى ظهر له منه التصفف عن الزنا زاد فى رزقه و عمره؛ پس هر کسی که اقرار کند خداوند - عز و جل - هر کاری بخواهد، می‌تواند انجام دهد و هر چه را بخواهد، می‌تواند معدوم کند و جای آن را چیز دیگری بیافریند، هر چه را بخواهد، مقدم می‌کند و هر چه را بخواهد، مؤخر می‌کند. به هر چه بخواهد امر می‌کند. هر طوری که بخواهد، اراده نماید.

پس چنین شخصی به بداء اقرار کرده، و هیچ تعظیمی برای خدا بالاتر از این نیست که اقرار کنیم: خلق و امر به

دست اوست و هر کاری بخواهد می تواند انجام دهد. تقدیم و تأخیر به دست اوست. اثبات آنچه نبوده و محو آنچه بوده، به دست

را نیز منسوخ می دانند. در قرآن دو آیه است که دو حکم متفاوت را بیان می کند. در آیه ۲۳۴ سوره بقره می گوید: عده وفات زن چهار ماه و ده روز است و در آیه ۳۴۱ سوره بقره می گوید: زن تا یک سال حق مسکن دارد. این آیه ربطی به عده ندارد، ولی آنها از این آیه استفاده کرده اند که عده اش یک سال است، و بعضی چون دیده اند که منسوخ بعد از ناسخ ذکر شده است، این مسأله را دلیل عدم نظم الهی آیات قرآن دانسته اند! علت این که آنها می گویند حکم عده وفات، نسخ شده، روایاتی است که در این باب آمده است. البته بعضی از روایات مربوط به آن هم معتبر است، ولی میزان عمل به روایت اطمینان داشتن به روایت است نه وثوق به شخص راوی، همچنین گفتیم که این دو آیه به هم ربطی ندارند، تا یکی ناسخ دیگری باشد. حکم آیه اول مربوط به زنان است که باید چهار ماه و ده روز عده نگه دارند، و حکم دوم به مردان ارتباط دارد که باید وصیت کنند همسرانشان تا یک سال در خانه بمانند؛ یعنی حق مسکن دارند.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۱۹

اوست. و بداء رد بر یهود است، زیرا آنها می گفتند: خدا کارهایش را کرده و تمام شده (نظر عقیده مفوضه و گروهی از معتزله). ما در جواب یهود می گویم: خدا هر روز کار تازه ای می کند، زنده می کند و می میراند، روزی می دهد و هر کاری بخواهد انجام می دهد، بداء، بدای ندامتی نیست، بلکه امر تازه ای ظاهر شده است. عرب وقتی می گوید: بدالی شخص فی طریقی؛ یعنی شخص در مقابل من ظاهر شد، نه این که شخصی پشیمان شد. خداوند - عز و جل - می گوید: و ظاهر شد برای آنها از جانب خدا آنچه را که فکرش را نمی کردند. زمانی که برای خداوند «ظاهر» شود که بنده ای صله رحم کرده، به عمرش می افزاید. زمانی که برای خدا ظاهر شد بنده ای قطع رحم کرده، از عمرش می کاهد. زمانی که برای خدا ظاهر شود بنده ای زنا کرده، از عمر و روزی او می کاهد و وقتی برای خدا ظاهر شد که او خود را از زنا حفظ کرده، بر عمر و روزی او می افزاید.

بعد می فرماید: «و من ذلك قول الصادق - عليه السلام - ما بد الله بداء لما بدا له في اسماعيل ابني، يقول: ما ظهر لله امر كما ظهر له في اسماعيل ابني اذا اخترمه قبلي ليعلم بذلك انه ليس بامام بعدى؛ و از مصادیق بداء کلام حضرت صادق - عليه السلام - است که فرمودند: بدایی مثل بدایی که درباره پسر اسماعیل شد، وجود ندارد، چون اسماعیل را خدا قبل از من از دنیا برد، تا اعلام کند که بعد از من او امام نیست.» بعد مرحوم صدوق روایت دیگری نقل می کند:

و قد روی لی من طریق ابی الحسین الاسدی رضی الله عنه فی ذلك شیئی غریب و هو انه روی ان الصادق - عليه السلام - قال: ما بد الله بداء كما بدا له في اسماعيل ابني اذا امر اياه ابراهيم بذبحه ثم فداه بذبح عظيم؛ امام صادق - عليه السلام - فرمودند: «بدایی برای خدا حاصل نشد؛ مانند بدایی که درباره پدر اسماعیل وارد شد، زمانی که خدا به ابراهیم - عليه السلام - امر به ذبح اسماعیل نمودند و بعد در مقابل ذبح او، گوسفند بزرگی را فدا کرد.» مقصود از ذکر کلام شیخ صدوق این بود که بگوییم کلام ما درباره نسخ است و

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۲۰

نسخ و بدا دو چیز متفاوت است، ولی عامه اشکالی را در بداء وارد کرده‌اند که در نسخ هم چنین است. در نتیجه، کسانی که از این اشکال جواب داده‌اند؛ مثل مرحوم صدوق باب نسخ و بداء را یکی گرفته و جواب واحدی برای هر دو داده‌اند.

اشکال دیگر بر نسخ

برخی دیگر در مسأله نسخ اشکال کرده‌اند که قرآن می‌گوید: **أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا** آیا در قرآن تذکر نمی‌کنند، اگر قرآن از طرف غیر خدا بود، همانا در آن اختلاف زیادی دیده می‌شد. در نتیجه قرآن، وجود اختلاف در قرآن را نفی کرده است، و اگر نسخ در قرآن وجود داشته باشد، موجب اختلاف در قرآن می‌شود، زیرا ناسخ و منسوخ با هم اختلاف دارند. جواب این شبهه بسیار واضح است، زیرا آیه ناسخ اگر صریحا نظر بر منسوخ داشت، این امر دیگر منافات و اختلاف نیست. مثل این که کسی حرفی زده، بعد می‌گوید: آن حرف قبلی تا حالا معتبر بود، از این به بعد اعتباری ندارد. این مسأله را اصلا اختلاف و منافات نمی‌گویند.

اشکال سوم

البته این اشکال، به قرآن اختصاص ندارد، بلکه روایات را هم در بر می‌گیرد و اشکال این است که اگر نسخ موجود باشد، مردم دچار حیرانی می‌شوند، آنها فکر می‌کنند این آیه منسوخ حکمش از محکومات است، لذا به آن عمل می‌کنند، ولی بعد می‌فهمند که اشتباه کرده‌اند، چرا که همه مردم که نمی‌توانند ناسخ را از منسوخ و محکم را از متشابه تشخیص دهند.

جواب اشکال این است که فهم آیات و احکام الهی تخصص می‌خواهد. همان طور که یک مجتهد برای استنباط حکم شرعی تمام قرآن و روایات را جستجو می‌کند تا دلیل خاصی یا مقیدی وجود نداشته باشد، باید تفحص کند که این حکم

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۲۱

نیز، دلیل ناسخی نداشته باشد. پس از همه این کند و کاوها مجتهد می‌تواند فتوا دهد.

نسخ در اصول و نسخ در علوم قرآنی

در کتابهای اصولی گاهی درباره نسخ بحث می‌شود که با آنچه در علوم قرآنی است تفاوت دارد؛ مثلا در علم اصول می‌گویند: اگر «خاص» قبل از «عام» باشد آیا عام، ناسخ خاص است یا نه؟ اما در علوم قرآنی نسخ تلاوت و محتوا مورد بررسی قرار می‌گیرد. بحث نسخ در اصول یک بحث کلی است که نسخ در روایات را هم شامل می‌شود، اما بحث نسخ در علوم قرآنی فقط به آیات قرآن مربوط است.

اقسام نسخ

نسخ اقسامی دارد:

- ۱- نسخ تلاوت و نسخ حکم: آیه‌ای نازل شده است که حکمی را بیان می‌کند. بعد از مدتی این حکم نسخ و آیه هم از میان آیات قرآن برداشته می‌شود.

ما هرگز به چنین نسخی باورمند نیستیم، زیرا علاوه بر اجماع شیعه، قرآن نیز به صراحت می‌گوید که: **لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ، إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ** و آیات و ادله دیگری که درباره حفظ قرآن از «باطل» بیان کردیم، این دسته از نسخ را منع می‌کند.

اما عامه می‌گویند: نسخ تلاوت در قرآن اتفاق افتاده است و روایاتی نیز نقل کرده‌اند که بر این معنی دلالت دارد؛ مثلا از ابو بکر نقل می‌کنند که گفته است: «كُنَّا تَقْرَأُ لَا تَرْغَبُوا عَنْ آبَاءِ كُمْ فَانَّهُ كَفَرُ؛ ما در قرآن می‌خواندیم که از پدرانتان اعراض نکنید که کفر است.» ولی دیگر این آیه در قرآن نیست. البته اینها به نسخ حکم معتقد نیستند، ولی معلوم است، وقتی آیه از قرآن برداشته شد، حکمش نیز از میان می‌رود، لذا عامه این حکم را هم اکنون قبول ندارند. سیوطی در «الاتقان» و زرقانی در «مناهل العرفان» احادیثی در این زمینه ذکر کرده‌اند، از جمله این حدیث که عایشه می‌گوید: «كان في ما انزل من القرآن عشر

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۲۲

رصنعات معلومات یحرمُن؛ از آیاتی که در قرآن بود این آیه بود که هر کس ده دفعه معین بچه را شیر دهد، موجب حرمت می‌شود.» بعد می‌گوید: این آیه نسخ شد به آیه دیگری که فرمود: «بخمس معلومات یحرمُن؛ با پنج دفعه شیر دادن حرمت رضاعی حاصل می‌شود.» بعد عایشه می‌گوید: زمانی که پیامبر از دنیا رفت این آیه پنج دفعه در قرآن بود (یعنی بعد از پیامبر این آیه را از قرآن برداشتند). «۱» یا مثلا از انس نقل می‌کنند که می‌گوید: آیه «بلغوا عنا قومنا انا لقینا ربنا فرضی عنا و ارضانا» جزو آیات سوره جن بوده، اما بعد از قرآن برداشته شده است. عمر می‌گوید: در قرآن آیه «رجم» بوده که بعد برداشته شده است.

از ابی نقل شده که سوره احزاب؛ مثل سوره بقره طولانی بود و آیاتش را برداشتند تا بدین اندازه رسید. «سرخسی» در کتاب اصولش حدیثی را از عایشه نقل می‌کند و می‌گوید: «ما این مسأله را نمی‌پذیریم. عایشه می‌گوید: صحیفه‌ای که در آن آیات قرآن بود، زیر تخت پیامبر بود. وقتی پیامبر از دنیا رفت و ما مشغول دفن پیامبر شدیم «۲» موریانه‌ای آمد و قسمت زیادی را خورد و رفت! می‌بینید که تا چه اندازه این سخنان، نامعقول است، مگر تمام قرآن فقط در آن صحیفه بوده، قرآن در قلوب مؤمنین حفظ شده بود.

به هر حال از این گونه سخنان رطب و یابس در کلام «عامه» فراوان است که ما هیچ کدام ام از آنها را نمی‌پذیریم. ۲- نسخ تلاوت بدون نسخ حکم- یعنی هر چند حکم باقی است، ولی تلاوتش از قرآن برداشته شده است، مانند «رجم» که عمر نقل کرده بود در قرآن بوده و برداشته شده، ولی حکمش همچنان باقی است.

(۱)- عجیب است که عامه این همه به شیعه نسبت تحریف قرآن می‌دهند، ولی خودشان درباره قرآن چه چیزهایی که نمی‌گویند.

(۲)- اصلا عایشه در دفن پیامبر نقش نداشت، پیامبر را علی- علیه السلام- و اسماء دفن کردند.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۲۳

ما این دسته از نسخ را نیز قبول نداریم، به همان دلیلهای پیشین که درباره صیانت قرآن از اشتباه و باطل بیان کردیم،

ولی بسیاری از عامه آن را پذیرفته‌اند.

از جمله گفته‌اند: در قرائت ابن مسعود کفاره قسم به این صورت در قرآن بوده:

«فصیام ثلاثة ایام متتابعات». که حکمش البته همین است، ولی تلاوت خود آیه، نسخ شده است. سرخسی این روایت را در اصولش نقل و رد کرده است، ولی بسیاری از علمای عامه بدان معتقدند.

۳- نسخ حکم به تنهایی: حکم به تنهایی نسخ شده است، ولی تلاوت همچنان بر حال خود باقی است. این دسته از نسخ دو گونه است:

یکی این که: آیه نسخ صریحا به آیه منسوخ نظر دارد. دوم این که: آیه نسخ به آیه منسوخ نظر صریحی ندارد، ولی معنای دو آیه تنافی دارند.

نسخ قسم اول را که آیه نسخ نظر به آیه منسوخ داشته باشد، همه آقایان قبول کرده‌اند حتی منکران قسم دوم نسخ (مثل مرحوم آقای خویی «ره») قسم اول را قبول دارند، و مثال روشن آن همان آیه نجواست که پیش از این گفتیم هر چند حکم از بین رفته، ولی ملاک حکم همچنان باقی است. و آیه: **الْأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ** مثل آیه «لا حرج» است. اگر حکمی به سبب «حرج» از بین رفت، این امر را نسخ نمی‌گویند.

به هر حال ما قصد نداریم، در چنین نسخی هم اشکال کنیم، بلکه به وجود آیه‌ای در قرآن که قطعاً حکم نسخ شده باشد، یقین نداریم قسم دوم را که آیه نسخ به آیه منسوخ نظر ندارند و تنها به صرف منافات در معنای دو آیه یکی را نسخ دیگری شمرده‌اند، عده زیادی از عامه و خاصه این قسم را پذیرفته‌اند. در کتابهای اهل تسنن مثل «الاتقان» سیوطی و «البرهان» زرکشی و «مناهل العرفان» زرقانی، غالب آیاتی را که ذکر کرده‌اند، گفته‌اند: این آیه به واسطه فلان آیه نسخ شده است.

آقای خویی در «البیان» بسیاری از آیات را به صورت نقل از «آنها» آورده، ولی خودش این قسم را قبول ندارد و می‌فرماید: فقط بین این آیات منافات است، اما

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۲۴

نظر ندارد به این که آیه اولی حکمش از بین رفته است.

ما تا آن جا که فحص و تتبع کرده‌ایم، آیاتی را که «آنها» به عنوان نسخ ذکر کرده‌اند، معنای نسخ نمی‌دهد. بنابراین، قسم دوم نسخ را مورد پذیرش قرار نمی‌دهیم.

نسخی که ما بدان یقین داریم، نسخ شرایع است. شریعت موسی با آمدن شریعت عیسی نسخ شد. شریعت عیسی با آمدن شریعت پیامبر نسخ شد. پس نسخ قوانین بوده است. قوانین دین یهود از بین رفته و قوانین دین مسیح به وجود آمد، و قوانین دین مسیح هم با آمدن قوانین اسلام نسخ شد، ولی این که هر دو قانون در قرآن وجود داشته باشد و یکی نسخ دیگری، چنین مسأله‌ای نداریم. مثالی که برای نسخ قسم دوم زده‌اند حکم عده وفات است که در این زمینه روایت هم داشتیم که «نسخ» است، و گفتیم این دو حکم هیچ گونه تنافی ندارند و نسخی در کار نیست. و تنها ملاک عمل ما به روایت، «و ثوق به روایت» است، نه «و ثوق به راوی».

در بحار الانوار، جلد ۹۲، روایات معتبری نقل شده که بعض آیات قرآن حذف شده است، ولی هیچ يك از این

روایات معتبر را نمی‌پذیریم، چون با براهین ما منافات دارند و ما به روایت و ثوق نداریم.

اما مواردی را که به عنوان احکام «منسوخ» شمرده‌اند.

۱- در سوره بقره دارد: **وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُوا فَثُمَّ وَجَّهُ اللهُ** «۱»؛ مشرق و مغرب مال خداست، پس به هر طرف روی کنید، خدا آن جاست.» گفته‌اند: این دستور و حکم قبله است؛ یعنی قبله خاصی نداریم و به هر طرف نماز خواندید صحیح است. بعد این آیه نسخ شد به آیه: **وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ** «۲»؛ هر کجا هستید، به همان طرف رو کنید.» و بعضی گفته‌اند به

(۱)- بقره/ ۱۱۰.

(۲)- بقره/ ۱۴۶.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۲۵

وسيله آیه: **فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ** «۱» نسخ شده و تاریخ آن را هم بیان کرده‌اند.

شیعه هم این روایت را دارد که جبرئیل آمد و دست پیامبر را گرفت و چرخاند، و طوری برگشت که مردها جای زنها قرار گرفتند.

ولی اگر دقت کنیم، منافاتی بین این آیات نیست. لله المشرق والمغرب؛ یعنی هر طرف رو کنید خدا هست، می‌خواهد بگوید: اگر ما یک جهت را قبله قرار دادیم، خیال نکنید خدا فقط آن جا هست و در جهات دیگر نیست. ظاهراً در توحید صدوق روایتی است که پیامبر اکرم شخصی را دید که دستش را بالا گرفته و با صدای بلند فریاد می‌زند و خدا را می‌طلبد. پیامبر بر پشت دستش زد و فرمود: دستت را پایین بینداز و صدایت را هم پایین بیاور، مگر خدا بالاست که دستهایت را بلند کردی. پیامبر با این کار به او فهماند که خدا فقط در آسمان نیست.

چون او تازه مسلمان بود، هنوز خدا را نمی‌شناخت، خیال می‌کرد خدا بالا نشسته است. او را باید بیدار کرد که خدا همه جا هست. هر چند ما روایات زیادی داریم که موقع دعا کردن دستها را بلند کنید، در دعا داریم «الیک یا ربّ نصبت وجهی و الیک یا ربّ مددت یدی» «۲» یا در قنوت دستور داده‌اند: دستها را به سوی آسمان بلند کنید. و این روایات با کلام پیامبر منافات ندارد. در موقعیتی پیامبر این سخنان را یاد آور شد که اگر آن را متذکر نمی‌شد موجب اشتباه دیگران می‌شد.

۲- آیه دیگری را که گفته‌اند حکمش نسخ شده، آیه: **كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِ الْحَرِّ بِالْحَرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأُنْثَىٰ بِالْأُنْثَىٰ** «۳»؛ قصاص در قتل بر شما واجب شد، حرّ در مقابل حرّ، عبد در مقابل عبد و زن در مقابل زن».

گفته‌اند این آیه به آیه: **كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ**

(۱)- سوره بقره آیه ۱۴۵.

(۲)- دعای کمیل.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۲۶

بِالْأَنْفِ «۱» نسخ شده است، زیرا آیه قبل می‌فرماید: حرّ در مقابل حرّ و عبد در مقابل عبد و زن در مقابل زن قصاص می‌شود. پس حرّ را در مقابل عبد و مرد را در مقابل زن قصاص نمی‌کنند، ولی در این آیه بیان می‌نماید که: نفس در مقابل نفس قصاص می‌شود، چه حرّ در مقابل عبد باشد چه در مقابل حرّ، مرد در مقابل زن باشد یا زن در مقابل زن.

به اعتقاد ما، این آیه هم نسخ نشده، بلکه آیه اول خاص است و مبین و آیه دوم، عام است و مبین. در واقع، آیه اول معنای آیه دوم را تفسیر می‌کند که مراد ما از «النفس و بالنفس»؛ یعنی حرّ در مقابل حرّ، عبد در مقابل عبد و زن در مقابل زن است.

۳- برخی دیگر گفته‌اند: آیه: **كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ** «۲» با آیه: **فَمَنْ عَفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ** «۳» نسخ شده است، زیرا **«كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ»** قصاص را واجب کرده، ولی آیه بعد می‌گوید: تو حق عفو داری؛ یعنی قصاص واجب نیست. پس وجوب قصاص نسخ شده است.

این هم مردود است چرا که **«كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ»** به معنای وجوب قصاص نیست، بلکه به معنای این است که قانون قصاص نوشته شده، ولی وجوبی ندارد، عدم وجوب قصاص از قطعیات دین است. آیه دوم می‌گوید: اگر عفو کردید، دیگر حق قصاص ندارید. درست مثل آیه: **مَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيِّهِ سُلْطَانًا** «۴»؛ هر که مظلوم کشته شود، ما به ولی دم حق دادیم؛ که اگر خواست قصاص کند و اگر خواست ببخشد و دیه بگیرد. پس حرف و تصمیم او قابل تبعیت است.

(۱) - مائده / ۵۰.

(۲) - بقره / ۱۷۴.

(۳) - بقره / ۱۷۴.

(۴) - اسراء / ۳۶.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۲۷

درس بیستم

اختلاف در قرائت قرآن

بعد از نسخ، از مهمترین بحثهای علوم قرآن مسأله اختلاف قراءات قرآن است. مسلم است که در قرائت قرآن، اختلافاتی وجود داشته و دارد این اختلاف به کتابت و رسم الخط هم کشیده شده است. قرائت‌های که امروزه در مکه و مدینه و مصر چاپ می‌شوند، با هم فرق دارند، قرآن چاپ مصر با قرآن چاپ لیبی فرق دارد. مثلاً قرآنی که در همین اواخر زیر نظر قذافی در لیبی چاپ شد، آیه **«وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ»** آمده

مجموعه آثار آیت الله العظمی گرامی —————
 بود که در قرآن‌ها معروف «و ما یخادعون الا انفسهم» نوشته شده است.
 سخن این است که با این اختلاف قراءات چه باید کرد؟

روایات راجع به اختلاف قراءات

در روایات اهل سنت، روایت مستفیضی از پیامبر اکرم جلب نظر می‌کند که «نزل القرآن علی سبعة احرف؛ قرآن به هفت حرف نازل شده است» البته روایات زیادی با چنین مضمونی در کتب اهل سنت پراکنده است که برخی از آنها را آقای خوئی، جمع‌آوری کرده‌اند که چند مورد را ذکر خواهیم کرد:
 طبری در تفسیر خود، از ابن عباس، نقل می‌کند که پیامبر فرمود: «اقرانی جبرئیل علی حرف فراجعته فلم نازل استزیده و یزیدنی حتی انتهی الی سبعة احرف؛ پیامبر فرمودند: جبرئیل قرآن را بر اساس يك حرف بر من قرائت کرد، من به او مراجعه

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۲۸

کردم و دائم اصرار می‌کردم که زیادش کن تا يك حرف نباشد، تا این که جبرئیل بدان افزود تا به هفت حرف رسیده است. این روایت را «مسلم» در کتاب صحیح خود (ج ۲، ص ۲۰۲) و بخاری نیز در صحیح خود در باب «ان القرآن نزل علی سبعة احرف» ذکر کرده‌اند.

نقاط ضعف روایت

نکاتی در این روایت وجود دارد که قابل بررسی است. نکته اول، این است که از روایت به دست می‌آید جبرئیل گویی همه کاره بوده، و پیامبر فقط از او می‌خواست قرآن را زیاد کند. در حالی که جبرئیل فرستاده و پیام‌آوری بیش نیست. اگر قرار باشد به قرآن چیزی افزوده شود، باید از خداوند اجازه بگیرد. نکته دوم، این است که می‌گوید: قرآن را جبرئیل بر يك حرف خواند، معلوم می‌شود که اصل قرآن يك چیز است و اختلاف قرائتها چیز دیگری است، که جبرئیل آن واقعیت قرآن را بر يك حرف قرائت کرده است. در واقع این روایت بر خلاف ادعای آنهاست.
 نکته سوم، این است که اگر این روایت را به معنای قرائتهای مختلف بگیریم، لازم می‌آید از اول، قرآن به گونه‌های مختلف قرائت شده باشد، در حالی که این اختلاف قراءات، بعداً به وجود آمد. قراء هفتگانه، بعداً پیدا شدند. با این حال روایت می‌گوید: جبرئیل قبل از این که «عاصم» متولد شود، از زبان او قرآن را خوانده، و همچنین از زبان قرآی دیگر!

روایت دوم

در صحیح مسلم و تفسیر طبری این روایت ذکر شده که: *قمت فی المسجد و دخل رجل یصلی فقرأ قراءة انکرتها علیه ثم دخل رجل آخر فقرأ قراءة غیر قراءة صاحبه فدخلنا جمعیا علی رسول الله - صلی الله علیه و اله و سلم - فقلت یا رسول الله ان هذا قرأ انکرتها علیه، ثم دخل هذا فقرأ قراءة غیر قراءة صاحبه، فامرهما رسول الله، فقرأها فحسن رسول الله، شأنهما فوق فی نفسی من التصویر و لا اذکنت فی الجاهلیة، فلما*

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۲۹

رای رسول الله ما غشینی ضرب فی صدری و فضت عرقا كأنما انظر الی الله فرقا فقال لی یا ابی ارسل الی ان اقرأ القرآن علی حرف فرددت علیه ان هون علی امتی، فرد علی فی الثانیة ان اقرأ القرآن علی حرف (علی حرفین) فرددت علیه ان هون علی امتی، فرد علی فی الثالثة ان اقرأه علی سبعة احرف ... و لك بكل ردة رددتها مسئلة تسألنیها؛ ابی ابن کعب می گوید: در مسجد ایستاده بودم که مردی داخل مسجد شد و شروع به خواندن نماز کرد. در نماز قرآن را به گونه ای قرائت کرد که من نشنیده بودم. بعد مرد دیگری وارد مسجد شد و قرائتی غیر قرائت دیگری (شخص اول) داشت، به آنها گفتم: ما چنین قرائتی نداشته ایم شما چگونه قرائت می کنید؟

بعد همگی به خدمت پیامبر رفتیم، و جریان را آن طور که بود به پیامبر عرض کردم.

پیامبر به هر دو نفر امر کرد که بخوانید و آنها هم خواندند، پیامبر هر دو را تحسین کرد و فرمود: خوب است. من در این موقع تصویری در ذهنم آمد نسبت به مقام پیامبر (مثل این که او پیامبر نیست، چون هر کسی به هر قرائتی که قرآن را می خواند، پیامبر از او می پذیرد معلوم است می خواهد جلب توجه کند) تصویری که حتی در زمان جاهلیت نسبت به پیامبر نداشتم! پیامبر زمانی که مرا به این حالت دید، به سینه من زد. عرق زیادی کردم از این که پیامبر به من این گونه خطاب کرد، وحشت زده، به افق نگاه می کردم که پیامبر فرمود:

ای ابی به من این گونه امر شد که قرآن را بر یک حرف بخوانم، من برگشتم و به او (نمی گوید به خدایا جبرئیل) گفتم: قرآن را بر اتم آسان کن، برای بار دوم پیام آمد که قرآن را بر یک حرف دیگر بخوان؛ یعنی بر دو حرف، دوباره تقاضا کردم که بر اتم آسان بگیر! برای بار سوم خطاب آمد که قرآن را بر هفت حرف بخوان بعد به من گفتند: با هر تقاضایی که تو از ما کردی، ما هم آن را زیاد کردیم.

این روایت نشان می دهد که قرائت قرآن بر هفت «حرف» درست است. فرق این روایت با روایت پیشین این است که در روایت پیشین پیامبر فرمود: من دائم اصرار می کردم و او هم آن را زیاد می کرد تا به هفت حرف رسید، اما در این روایت

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۳۰

می گوید: بعد از سه بار تقاضا، قرائت قرآن به هفت حرف رسید. این حدیث یا بین خدا و پیامبر بوده، یا بین جبرئیل و پیامبر، اما حدیث دیگری ذکر شده که این بحثها بین جبرئیل و میکائیل اتفاق افتاده است.

روایت سوم

قال رسول الله - صلی الله علیه و اله و سلم - قال جبرئیل: اقرء القرآن علی حرف، فقال میکائیل استزده، فقال علی حرفین، حتی بلغت ستة او سبعة احرف فقال کلها شاف کاف ما لم تختم آية عذاب برحمة او آية رحمة بعذاب؛ پیامبر اکرم فرمودند: جبرئیل به من گفت قرآن را بر یک حرف بخوان! میکائیل گفت جبرئیل! بخواه که زیادش کنند. جبرئیل گفت: بر دو حرف بخوان! میکائیل دوباره گفت: بگو! بیشتر کنند تا به شش یا هفت حرف رسید. (تردید از راوی است) بعد جبرئیل (یا پیامبر یا میکائیل) گفت همین هفت حرف کافی است، مادامی که آیه عذاب را به رحمت ختم نکنی و یا آیه رحمت را به عذاب ختم نکنی. (۱)

روایت چهارم

مجموعه آثار آیت الله العظمی گرامی -
 قرأ رجل عند عمر بن الخطاب فغير عليه، فقال لقد قرأت على رسول الله فلم يغير علي، قال فاخصمما عند النبي -
 صلى الله عليه و اله و سلم - فقال يا رسول الله لم تقرني قال بلى، فوقع في صدر عمر شيء فعرف النبي ذلك في
 وجهه فقال و ضرب صدره فقال ابعده شيطاننا، قالها ثلاثا، فقال يا عمر ان القرآن كله سواء ما لم تجعل رحمة عذابا و
 عذابا رحمة؛ راوی می گوید: مردی نزد عمر قرآن خواند. عمر به قرائت او اعتراض کرد.
 مرد گفت: من آیه را همین طور خدمت پیامبر قرائت کردم و او اعتراض نکرد. آن وقت هر دو خدمت پیامبر رفتند، آن
 مرد گفت: ای رسول خدا! آیا شما این طور خواندن مرا تأیید نکردید؟ پیامبر فرمود: بله! از این جواب پیامبر شکی
 در دل عمر پیدا شد، وقتی پیامبر حالت عمر را دید، با دست به سینه عمر زد و سه بار فرمود:

(۱) - منظور از این جمله این است که مواظب باش! اگر آیه عذاب است، به رحمت آن را ختم نکنی، هر چند غلط و اشتباه خواندی عیبی ندارد، و شاید مرادش درباره نوع
 وقف است؛ یعنی هر کجا قرآن را وقف کردی، عیبی ندارد، اما مواظب باش! اگر آیه، آیه رحمت است، سر عذاب وقف نکنی و بالعکس.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۳۱

شیطان را از خودت دور کن! بعد فرمودند: ای عمر! تمام قرآن یکی است مادامی که رحمتی را عذاب و عذابی را
 رحمت نکنی.
 مراد از این که، رحمتی را عذاب و عذابی را رحمت نکنی، همان است که در روایت قبل گوشزد کردیم، نه این که
 آیات رحمت خدا را عوض کنید و به جای آن آیه عذاب را بگذارید، چون چنین کاری از آنها متصور نبود.
 و مراد از «القرآن كله سواء»؛ یعنی تمام قرآن، قرآن است، هر چند به قرائت دیگری بخوانید؛ یعنی به جای
 «یخضعون»، «یخادعون» بگذارید، یا در وقف و وصل و اذعام طور دیگری عمل کنید، نحوه قرائت ممکن است، فرق
 کند ولی همه اینها قرآن است.

روایت پنجم

در روایت دیگری دارد که: ان الله يامرک ان تقرء امتک علی سبعة احرف فايما حرف قرءوا عليه فقد اصابوا؛ خداوند
 به پیامبر امر کرد که قرآن را بر هفت حرف، بر امتی بخوان، و آنها قرآن را به هر يك از هفت حرف بخوانند درست
 است.»

روایت ششم

در صحیح مسلم، ترمذی و تفسیر طبری آمده است: لقی رسول الله جبرئیل عند احجار المراء فقال انی بعثت الی امة
 امیین، منهم الغلام و الخادم و فیهم الشیخ الفانی و العجوز فقال جبرئیل فلیقرؤوا القرآن علی سبعة احرف؛ پیامبر،
 جبرئیل را در کنار سنگهای مراء (نام محلی است) ملاقات کرد، فرمود: من مبعوث شدم بر امتی که همه بی سواد
 هستند، بعضی طفل و صغیرند و بعضی خادم، در بین آنها، پیر مرد و عجوزة (زنانی که از شدت پیری عاجز شده‌اند)
 وجود دارد، چطور اینها قرآن بخوانند؟ جبرئیل گفت: قرآن را بر هفت حرف باید بخوانند.

منظور از قرائت بر هفت حرف چیست؟

آیا منظور از قرائت قرآن بر هفت حرف این است که اسم و فعل و جملات عوض

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۳۲

شوند؛ مثلاً «یخادعون»، «یخدعون» شود؟ یا این که «مالك» «ملك» شود؟ عقیده ما آن است که مراد همان نوع قرائت است؛ یعنی، وقف به حرکت یا وصل به سکون و مانند اینها، یا فوقش اختلاف لهجه در تلفظ حروف است؛ مثلاً «ضاد» ی را که اهل مکه و مدینه می گویند با «ضاد» ی که اهل مصر می گویند، تفاوت فراوانی دارد. مصریها غالباً حرف «جیم» ندارند؛ و به جای آن از «گاف» استفاده می کنند؛ مثلاً «رئیس الجمهوریة» را «رئیس الگمهوریة» می گویند.

امروزه عربهای اندونزی که از «علویون» گذشته آن جا هستند، نوع تلفظشان با عربهای لبنان فرق دارد، حتی با عربهای مکه و مدینه نیز فرق دارد، ولی همان حرف را تلفظ و همان حرف را می نویسند.

روایتی نیز وارد شده که تا حدی مؤید حرف ماست: ان هذا القرآن انزل علی سبعة احرف فاقروا ولا حرج و لكن لا تختموا ذکر رحمة بعذاب ولا ذکر عذاب برحمة.

این مانند همان روایت اولی است، که راجع به وقف است. اگر آیه عذاب را می خوانید سر عذاب وقف کن و بعد شروع به خواندن آیه رحمت کن و بر عکس.

يك مسئله فقهی نیز داریم که کسانی که نمی توانند حمد و سوره خود را درست تلفظ کنند، آیا نمازشان باطل است؟ جواب این است که نه، زیرا «یرفع الله تعالی من العرب بعربیة و من العجم بعجمیة؛ خدا از عرب، عربی را می پذیرد و از عجم، عجمیة را».

البته اگر کسی می تواند به لهجه عربی صحیح بخواند باید آن را یاد بگیرد و صحیح بخواند، اما کسی که توانایی آن را ندارد و فقط عربی را به لهجه فارسی ادا می کند به لهجه فارسی بگوید، ولی باید مراعات کند که الفاظ را غلط نخواند، حرفی را کم و زیاد نکند و گر نه نمازش باطل است. روایتی وارد شده است که: «قال رسول الله - صلی الله علیه و اله و سلم - انزل القرآن علی سبعة احرف علیم، حکیم، غفور رحیم.» ظاهر روایت این است که قرآن بر هفت حرف نازل شده است که چهارتای آن

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۳۳

«علیم، حکیم، غفور و رحیم» است؛ یعنی زیر بنای قرآن هفت اسم از «اسماء الله» است.

ولی ما را عقیده بر این است که منظور از خدا علیم است، یعنی او می داند که لهجه های مردم مختلف است، خدا حکیم است، یعنی کارهایش از روی حکمت است و از هر کسی به اندازه توانایی اش طلب می کند. خدا غفور است؛ یعنی اختلاف لهجه ها را می بخشد. خدا رحیم است، یعنی همه اینها را به مسیر هدایت راهنمایی و همه را از آنها قبول می کند.

از شواهدی که می توان برای این احتمال آورد: یکی مسأله اختلاف قرائت است.

قرائت، یعنی «تجوید القرائة»؛ مثلاً می گوئیم: جلسه قرائت قرآن، به معنای این نیست که در آن جلسه، حروف قرآن کم و زیاد بشود، بلکه در آن جلسه درباره نوع قرائت صحبت می شود که بمثل وصل به سکون یا وقف به حرکت

مجموعه آثار آیت الله العظمی گرامی ۱۵۱
نکنید، یا آن که مخارج حروف را در آن جلسه درست ادا می‌کنند. اگر شخصی نتوانست حرفی را صحیح تلفظ کند، او دیگر معذور است. هیچ وقت خدا تکلیف نمی‌کند که همه مسلمانها باید مثل هم «جیم» یا «قاف» را تلفظ کنند. شاید کسانی که ترك زبان هستند، واقعا نمی‌توانند «قاف»، را تلفظ کنند، همان طور که مصریها نمی‌توانند «جیم» را تلفظ کنند. خدا به آنچه خارج از حیطة قدرت است، امر نمی‌کند.

روایت «یرفع الله من العرب بعربیة و من العجم بعجمیة» طبق واقع است. تلفظ به «ضاد» آن قدر مشکل است که پیامبر افتخار می‌کند، به این که کسی مثل او نمی‌تواند «ضاد» را تلفظ کند: «انا افصح من نطق بالضاد» من فصیحترین کسی هستم که می‌توانم ضاد را به خوبی ادا کنم، و شاید هم پیامبر می‌خواهد بگوید: عرب را با تلفظ به «ضاد» بشناسید، آن گاه می‌خواهد بگوید: «انا فصیح العرب» منتها به جای «العرب» فرموده: من نطق بالضاد. واقعا تلفظ به «ضاد» مشکل است، حتی بعضی قراء نمی‌توانند «ضاد» در «وَلَا الضَّالِّينَ» و «ضاد» در «غَيْرِ الْمَغْضُوبِ» را همسان و بدون هیچ گونه تفاوتی تلفظ کنند.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۳۴

چند احتمال دیگر

در تفسیر طبری آمده است که: وقتی بر پیامبر وحی نازل می‌شد، آن را به نویسندگان وحی املا می‌کرد، گاهی آیه، به «سمیع علیم» یا «عزیز حکیم» می‌انجامید، ولی کاتب در آخر آیه اشتباه می‌کرد و می‌پرسید: یا رسول الله! آیا آخر آیه «عزیز حکیم» بود یا «سمیع علیم»؟ پیامبر جواب می‌داد هر کدام را نوشتی، صحیح است، چون خدا، هم عزیز است، هم حکیم، هم سمیع است و هم علیم.

اگر واقعا این روایت صحیح باشد، با این وصف، به این آیات نمی‌توان، اعتماد کرد. آن وقت می‌شود هر کلمه‌ای را به جای کلمه دیگر قرار داد.

در تفسیر طبری روایت دیگری دارد که: انس آیه سوره مزمل را این طور خواند:

ان ناسته اللیل هی اشد وطأ و اصبوب قیلا، یعنی به او گفتند: آیه «و اقوم قیلا» می‌باشد، گفت: فرقی نمی‌کند، اصبوب و اعدل و اقوم همه صحیح است.

دیگری آیه «ان شجرة الزقوم طعام الاثیم» را «طعام الیتیم» خواند، بعد ابوالدرداء به او اصرار ورزید که «طعام الاثیم» بخواند، ولی هر چه کرد، او نتوانست «طعام الاثیم» را ادا کند. سپس ابو الدرداء گفت: حالا که آن را نمی‌توانی بگویی، لا اقل بگو «طعام الفاجر».

اینها می‌خواهند بگویند: منظور از سبعة احرف، این گونه چیزهاست؛ یعنی اگر کلماتی را که معانیشان به یکدیگر نزدیک است جا به جا کردید، هیچ اشکالی ندارد.

اگر این مطلب صحیح باشد باید به تحریف قرآن باورمند شد، در حالی که ما حق نداریم لغتی را جای لغت دیگر قرار دهیم. قرآن می‌فرماید: (ما یكون لی ان ابدله من تلقاء نفسی ان اتبع الا ما یوحی الی) «۱» من حق ندارم از جانب خودم قرآن را عوض کنم، آنچه بر من وحی شده، همان را باید بگویم.

اگر این روایات درست باشد، پس کاری که عثمان کرده، «خلاف» بوده است،

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۳۵

شما ادعا می‌کردید که عثمان اختلاف قرائتها را به هم زد، اگر این اختلاف قرائتها در زمان خود پیامبر بوده و به قول شما خود پیامبر هم به این اختلاف قراءات تصریح کرده است، پس چرا عثمان این کار را کرد؟ بعضی گفته‌اند مراد از سبعة احرف، احکام سبعة یا ابواب سبعة است، مثل این که می‌گوییم فلان کتاب، هفت فصل دارد، مثل زجر و امر، حلال و حرام، محکم و متشابه و امثال و ... روایتی هم وارد شد که قرآن بر پنج حرف نازل شده، حلال، حرام، محکم، متشابه، امثال.

جواب این است که ما چه دلیلی داریم که قرآن بر هفت حرف است؛ یعنی هفت باب و فصل دارد؟ مگر تاریخ جزو ابواب قرآن نیست، و حال آن که در این دو روایت اسمی از تاریخ برده نشده است. ضرب المثل موضوعی غیر از تاریخ است، حقائق تاریخی قرآن غیر از ضرب المثل است، ضرب المثلهای قرآن مثل: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةٌ** «۱»، **«كَمَثَلِ الْحِمَارِ»** «۲». اما حقایق تاریخی زندگی انبیای گذشته، هرگز جنبه مثل ندارند.

بعضی گفته‌اند که معنای «القرآن علی سبعة احرف» نزول قرآن بر اساس زبان فصیح است، بطوری که بعضی آیات طبق زبان قریش، هذیل و هوازن و یمن و تمیم و ثقیف و ... نازل شده است. گویا خدا می‌خواست دل همه را به دست آورد! بیهقی، صاحب تاریخ بیهقی و سنن بیهقی این توجیه را از روایت کرده است. البته در مجمع و تبیان هم در ذیل بعضی آیات دارد که این آیه طبق زبان فلان قبیله است.

این نظریه نیز با روایات قبلی سازگار ندارد روایتی از عمر نقل شده است که او گفته: قرآن تماما به لغت «مضر» نازل شده است؛ مضر از ریشه‌های اولیه زبان قریش است. روایات دیگری نیز در این زمینه نقل شده است. بنابراین نمی‌توان این معنا را نیز پذیرفت.

(۱) - بقره / ۲۵.

(۲) - جمعه / ۵.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۳۶

قول دیگر این است که منظور از آن اختلاف در قراءات است، نظیر همین هفت نوع قرائتی که گفته می‌شود قراءات مختلف است؛ مثلاً «یطهرن» را «یطهرن» قراءت کرده‌اند؛ **«هَنَّ اطهر لکم»** را «هن اطهر لکم»؛ **«رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا»** را «رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ اسفارنا» و «ننشها» را «نسرها» قرائت کرده‌اند.

عدم صحت روایات یاد شده

تمام روایاتی که درباره نزول قرآن «هفت حرف» ذکر کردیم، روایاتی بود که در کتب عامه موجود است، ولی شیعه

روایاتی دارد که نقطه مقابل این روایات است، و هیچ يك از آن روایات نامبرده به اعتقاد شیعه سند معتبر صحیح ندارد.

اما روایت مذکوره در کتب شیعه:

روایت اول

عن زراره عن الباقر عليه السلام. ان القرآن واحد نزل من عند واحد و لكن الاختلاف يجبي من قبل الرواة؛ زراره از امام باقر - علیه السلام - نقل می کند که فرمودند: قرآن یکی است و از جانب يك نفر نازل شده و اختلافات از جانب راویان است. یعنی ما همان یکی را به عنوان قرآن قبول داریم.

روایت دوم

در اصول کافی دارد: «عن فضیل بن یسار قال: قلت لابی عبد الله - علیه السلام - ان الناس يقولون: ان القرآن نزل علی سبعة احرف فقال: كذبوا اعداء الله و لكنه نزل علی حرف واحد من عند الله؛ فضیل بن یسار می گوید: به امام صادق گفت: مردم می گویند قرآن به هفت حرف نازل شده است. امام - علیه السلام - فرمودند: دروغ می گویند دشمنان خدا، قرآن از جانب خدا بر يك حرف نازل شده است.» همان طور که از روایات به دست می آید، قرآن بر يك حرف نازل شده و آن قرائت واحد همان است که در قرآنهاي فعلی وجود دارد و روایات هفت حرف هیچ کدام قابل قبول نیست.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۳۷

سخنی درباره قراءات مختلف

مرحوم سید کاظم یزدی در مسأله ۵۰ در احکام قرائت «عروة الوثقی» می فرماید: الاحوط القراءة باحدى القراءات السبعة و ان كان الاقوى عدم وجوبها، بل يكفى القراءة على النهج العربی و ان كانت مخالفة لهم فى حركة بنیة او اعراب؛ احتیاط این است که به قرائت یکی از قاریان سبعة قرآن را تلاوت کنند، اگر چه اقوی این است که این کار واجب نیست، و خواندن طبق دستور عربی کافی است، اگر چه مخالف قرائت آن قاریان باشد، از جهت حرکت اعراب و بنا.

بعضی «مراجع» در ذیل این مسأله حاشیه زده اند که حتما باید طبق قرائت، قرآی سبعة باشد و حتی بعضی گفته اند: طبق قرائت، همه صحیح نیست، بلکه باید طبق قرائت معروفترین آنها بخواند. و بعضی فتوایشان این است که همان طوری که مردم می خوانند؛ اگر قرائت کند، کافی است. البته این فتوا هم سؤالی بر می انگیزد که مراد از «اقروا كما یقرء الناس» منظور از «ناس» چه کسانی هستند؟ مردم الجزایر، مصر، لیبی یا مردم مکه و مدینه؟ مگر این که بگوییم منظور مردم مکه و مدینه است، یا بگوییم مردم هر منطقه اگر این گونه باشد، دیگر قرآن واحدی نخواهیم داشت. به هر حال گفته اند که قرائت این هفت قاری متواتر است و از پیامبر، خواندن این هفت نفر به تواتر رسیده است. ولی این سخن چندان قطعی نیست، بلکه آنچه قطعی است این است که این هفت نوع قرائت متواتر بوده، اما این که خواندن اینها به تواتر از پیامبر رسیده باشد، ثابت نشده است. و بعضی ادعا کرده اند: هر کس بگوید که این قرائت هفتگانه متواتر نیست، کافر است. از جمله زرقانی، صاحب کتاب «مناهل العرفان» که از کتب معروفه علوم قرآنی

است. او می‌گوید: «ابو سعید بن لب» که مفتی اندلیس بود، عقیده‌اش این است. و خود زرقانی قائل است که قرآنی مشهور ده نفرند. اما عقیده شیعه این است که این قراءات متواتر نیست و حتی بعضی از قرائتها را خود قاری اجتهاد کرده و بعضی از قرائتها هم از طریق خبر واحد نقل شده‌اند. (البته بعضی از اهل تسنن همین عقیده را ذکر کرده‌اند).

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۳۸

سیوطی در «اتقان» می‌گوید: قاضی ابوبکر در کتاب امثالش می‌گوید: عده‌ای از فقها و متکلمان می‌گویند قرآن، حکما ثابت است، نه علما؛ یعنی ما یقین نداریم که قرآن فعلی همان قرآن باشد، ولی باید بنا بگذاریم که همان است. بعد سیوطی می‌گوید: دیگران حرف قاضی ابوبکر را رد کردند.

قراء عشره چه کسانی هستند

برخی گفته‌اند که قرآنی مشهور ده نفرند، در این جا بطور اجمال نامشان را ذکر می‌کنیم.

۱- ابو عمر عصبی: نامش عبد الله بن عمرو اهل دمشق بوده است در سال هشتم هجرت متولد شده است، قرآن را نزد استادش مغیره بن ابی شهاب فرا گرفته است. و در سال ۱۱۸ هجری وفات کرد. بعد از بلال بن ابی درداء، قضاوت دمشق به عهده او بود و «شامی» ها در قرائت او را امام می‌دانند. او دو شاگرد به نامهای «هشام» و «ابن ذکوان» داشته که حرفهای ابو عمران را برای دیگران نقل کرده‌اند.

ترجمه هشام بن عمار

در ترجمه هشام بن عمار گفته‌اند که ثقه است. نسایی می‌گوید: لا بأس به؛ یعنی اشکالی بر او وارد نیست. دارقطنی می‌گوید: صدوق کبیر المحل؛ یعنی راستگو و بلند مرتبه است. و در سال ۲۴۵ هجری هم فوت کرده است. با وجود این همه توثیق و تصدیق، بعضی از «رجالی» ها گفته‌اند که هشام چهار صد حدیث مسند ذکر کرده که هیچ کدام اصل و پایه‌ای نداشته‌اند. رجالی دیگری گفته: من تصمیم داشتم دیگر از هشام حدیثی نقل نکنم چون او حدیث فروش است.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۳۹

ترجمه ابن ذکوان

درباره ابن ذکوان مدحی وارد شده است و نه ذمی.

پس به قراءاتی که به ابو عمران عصبی نسبت داده شده، نمی‌توان اطمینان کرد، چون قرائت او از طریق دو شاگردش بوده که آنها نیز قابل اعتماد نیستند.

۲- عبد الله بن کثیر مکی: در سال ۴۵ هجری قمری در مکه متولد شد و در سال ۱۲۰ از دنیا رفت. در شرح حالش گفته‌اند که «ثقه» است. قرائتش را از «مجاهد» و از «درباس» غلام ابن عباس گرفته است. تنها دو راوی از عبد الله بن کثیر نقل قرائت می‌کنند.

۱- احمد بن محمد همدانی معروف به «بزی» که بعضی درباره‌اش گفته‌اند:

ضعیف الحدیث است. صاحب لسان المیزان می‌گوید: لا احدث عنه منکر الحدی؛ یعنی از او چیزی نقل نمی‌کنم،

چون سخنانش قابل انکار است.

۲- قبل: نامش محمد بن عبد الرحمان است که درباره اش مدح و ذمّی نیست، فقط بعضی گفته اند که در مکه رئیس شرطه بوده و تا آخر عمرش با مردم بد رفتاری می کرده است، او در سال ۲۹۱ فوت کرد. بنابراین ما می خواهیم از دو شخص که یکی «منکر الحدیث» است و دیگری بد اخلاق و بد خو، قرائت قرآن را اخذ کنیم.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۴۰

درس بیست و یکم

۳- عاصم بن ابی النجود «(۱)» - به اعتقاد شیعه او مورد تأیید حضرت صادق بوده است. او در قرائت، شاگرد «ابن جیش» و «ابی عبد الرحمان بن سلمی» و «ابی عمرو شیبانی» بود. ابن عیاش نقل می کند که عاصم به من گفت: جز ابو عبد الرحمان سلمی کسی تعلیم قابل اعتنایی به من نداده است. من از پیش او بر می گشتم و مطالب را بر «ابن جیش» عرضه می داشتم. از این کلام ابن عیاش به دست می آید که او نیز شاگرد عاصم بوده است. حفص - از شاگردان عاصم - می گوید: عاصم به من گفت: هر قرائتی که به تو می گویم چیزی است که از «ابی عبد الرحمان سلمی» و او از علی بن ابی طالب - علیه السلام - گرفته. و آنچه را که به ابوبکر بن عیاش گفتم، قرائتی است که بر «ابن جیش» عرضه داشتم و او هم از ابن مسعود گرفته بود. بنابراین، معلوم می شود، قرائتی را که از ابن مسعود گرفته، به ابن عیاش داده است و قرائتی را که از حضرت علی - علیه السلام - گرفته به حفص داده است. حالا با بودن قرائت علی - علیه السلام - چطور، قرائت ابن مسعود را هم نقل کرده، نمی دانم.

ابن سعد در «طبقات القراء» می گوید: او ثقة بود، ولی در حدیثش خطای زیادی داشت.

عبد الله بن احمد نقل می کند: که عاصم آدم خیر و ثقة ای بود ولی حافظه

(۱) - نجود: جمع نجد به معنای عظمت و رفعت سات.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۴۱

«اعمش» از او بهتر بود. عجلی می گوید: او صاحب قرائت قرآن و حدیث بود، ثقة و در قرائت قرآن سرآمد همه بود. و دوستدار عثمان هم بوده است.

یعقوب بن سفیان می گوید: عاصم، آدم خوبی است، ولی روایات او مضطرب است. ابن علیّه می گوید: هر که اسمش عاصم بود، بد حافظه یافتن نسایی می گوید: «لیس به بأس؛ یعنی اشکالی در او نیست.» ابن خراش می گوید: چیزهای مورد انکار در سخنانش زیاد است.

عقیلی می گوید: عیبی نداشت، جز این که بد حافظه بود.

حماد بن سلمه می گوید: عاصم در اواخر عمر جنون پیدا کرد.

عاصم دو شاگرد و راوی مستقیم دارد که بدون واسطه از او نقل می کنند، یکی «حفص» است و دیگری «ابو بکر بن

ترجمه حفص از تهذیب التهذیب ج ۵

در سال ۹۰ هجری قمری متولد شد و در سال ۱۸۰ هجری قمری از دنیا رفته است. ابن سلیمان اسدی ذهبی، درباره اش گفته است: آدم مورد اعتمادی است، حافظه اش خوب است، ولی در حدیث مورد اعتماد نیست، یعنی در جهت حدیث، ثقه نیست.

ترجمه ابن عیاش اسدی کوفی از تهذیب التهذیب ج ۱۲

ابن جزری می گوید: سه مرتبه کل قرآن را پیش عاصم و عطائن سائب و اسلم منقری خوانده و بسیار عمر کرد، هفت سال قبل از مردنش به کسی درس قرائت نداد. او امام بزرگ و عالم عامل بود و می گفت: من نصف اسلام هستم. وقتی مرگش فرا رسید، خواهرش گریه می کرد، به او گفت: چرا گریه می کنی؟ به آن گوشه اتاق نگاه کن، در همان گوشه اتاق، هیجده هزار بار قرآن را ختم کردم. در سال ۹۵ هجری قمری متولد و در سال ۱۹۳ یا ۱۹۴ هجری قمری از دنیا رفته است.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۴۲

عبد الله بن احمد از پدرش نقل می کند: او ثقه است، ولی گاهی احادیث اشتباهی هم نقل می کند.

عثمان دارمی می گوید: در نقل حدیث؛ خیلی هم خوب نبود.

ابن ابی حاتم می گوید: از پدرم درباره ابی بکر بن عیاش و ابی الاحفص پرسیدم، پدرم گفت: نزدیکشان نمی روم.

ابن سعد می گوید: ثقه و راستگو و آگاه به حدیث و علم بود، مگر این که کثیر الغلط بود.

یعقوب بن شعبه می گوید: در سخنانش اضطراب است.

ابو نعیم می گوید: کسی پر اشتباه تر از ایشان در اساتید ما وجود ندارد.

خود حفص می گوید: من همه جا به نقل عاصم اعتماد می کنم، الا در قرائت حرف روم (سوره آل عمران آیه ۵۴ دارد:

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ عاصم آن را «ضعف» خوانده، ولی حفص «ضعف» می خواند، اما این قرائت را از چه

کسی گرفته، معلوم نیست.

ابن ابی حاتم نقل می کند: بعضی درباره حفص گفته اند که: به حدیثهایش اعتمادی نیست.

ابن معین که از اساتید رجالی است می گوید: ثقه نیست.

ابن مدینی می گوید: ضعیف الحدیث است و من او را عمدا رها کردم.

بخاری می گوید: رجالیها، حفص را قبول ندارند.

صحیح مسلم دارد: متروک؛ یعنی فراموش شده است.

صالح بن محمد می گوید: حدیثش نباید نوشته شود، چون تمام حرفهایش از منکرات است؛ یعنی مورد پذیرش

نیست.

ابن خراش می گوید: کذاب، متروک، یضع الحدیث: دروغگو و متروک بود و حدیث جعل می کرد.

ابن حیان می گوید: او در سندهای احادیث دست می برد و مرسلاتش را به بالا

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۴۳

وصل می‌کرد و او را مسند می‌کرد.

ابن جوزی در کتاب «الموضوعات» می‌گوید: به خدا قسم روایت نقل کردن از او جایز نیست. اگر واقعا قرآن به این نحوی که آقایان قرائت کرده‌اند، باشد، ما می‌بینیم مهمترین استاد قرائت، عاصم است، و حداقل چیزی که درباره او گفته‌اند این است که بد حافظه بوده و اعتمادی به حدیثش نیست، و روایانش هم وضع بهتر از او نداشتند. اگر بخواهیم قراءاتمان را از این طبقه از راوی‌ها بگیریم، راه به جایی نخواهیم برد. اینها بزرگان قرائت بوده‌اند، اما به قرآی دیگر نیز اجمالا اشاره‌ای می‌کنیم. برای تحقیقات بیشتر به «طبقات القراء» نوشته ابن سعد و کتاب «التهدیب» و «تهدیب التهدیب» و «استیعاب» رجوع کنید.

۴- ابو عمر و بصری ابن علاء، او مدتی در کوفه و بصره نزد عده‌ای درس خواند و بعد به مکه و مدینه رفت. او استاد زبر دستی بوده است. مردم دمشق تا پانصد سال به قرائت عبد الله عامری خواندند، و وقتی شاگردهای با واسطه ابی عمر و به دمشق رفتند و به مردم قرائت قرآن را تدریس کردند، مردم همه از قرائت ابو عمرو خوششان آمد و از آن به بعد قرآن را به قرائت ابو عمر و می‌خواندند.

آیا در قرائت او، کلمات قرآن کلمات دیگری بوده است؟ حروف قرآن حروف دیگری بوده، معلوم نیست، معنا و منظور این سخنان چیست؟

اسمعی می‌گوید: از ابو عمرو شنیدم که می‌گفت، من احدی را با سوداتر از خودم ندیده‌ام. او در سال ۱۵۴ هجری فوت کرد.

رجالها می‌گویند: ثقه است، ولی حافظه نداشت.

تهدیب التهدیب درباره‌اش دارد: او به وجوه قرائت، و به الفاظ عرب و اشعار فصیح آگاهترین مردم بود. ابو عمر و دو شاگرد غیر مستقیم داشت که به واسطه یحیی بن مبارک یزیدی از او نقل می‌کنند. یکی از شاگردانش «دوری» و دیگری «سوسی» نام دارد.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۴۴

ترجمه یحیی بن مبارک

اما یحیی بن مبارک یزیدی را گفته‌اند: ثقه و مورد تأیید است.

بعضی گفته‌اند: حافظه او از شاگردان، دیگر ابو عمرو بهتر است.

ترجمه دوری

اما «دوری» که نام کامل او حفص بن عمرو بغدادی است؛ درباره‌اش گفته‌اند: ثقه است و ضابط، و اولین کسی است که همه قرائت قرآن را جمع کرد.

دارقطنی درباره او می‌گوید: ضعیف است.

ترجمه سوسی

اما «سوسی» با نام کامل ابو شعیب صالح بن زیاد، درباره اش گفته اند: ثقه و ضابط است و خوب تحریر می کرده است. با این حال، در تهذیب التهذیب دارد که مسلم بن قاسم اندلسی او را تضعیف کرده است.

۵- حمزه بن زیات، ابن حبیب کوفی، وی بعد از عاصم بیشتر مورد توجه است او در سال ۱۵۶ هجری وفات کرده است. در «طبقات القراء» در شرح حالش دارد:

اماما، حجة، ثقة ثبتا عدیم النظیر. امام قرائت، و حرفش حجت، و ثقه و ثبت و بی نظیر بود.

نسایی درباره او می گوید: «لیس به بأس؛ اشکالی بر او وارد نیست.» بعضی گفته اند: «صدوق سیئی الحفظ لیس بمتقن فی الحدیث؛ راستگو بوده، ولی حافظه بدی داشته و سخنانش متقن نیست.» ابن درید می گوید: دوست دارم که قرائت حمزه از کوفه خارج شود.

دیگری می گوید: احمد حنبل پشت سر کسی که به شیوه قرائت حمزه می خواند، اقتدا نمی کرد.

۶- نافع مدنی که در سال ۱۶۹ فوت کرده است.

۷- کسایی کوفی که در سال ۱۸۹ فوت کرده و همواره همراه هارون الرشید بود.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۴۵

۸- خلف بن هشام بزّار در سال ۲۸۶ فوت کرده است.

۹- یعقوب بن اسحاق: متوفا به سال ۲۰۵ هجری قمری.

۱۰- یزید بن قعقاع: متوفا به سال ۱۳۰ هجری قمری.

این نام ده قاری بود که هفت تن اول مشهور و سه تن دیگر را نیز بعضی مشهور دانسته اند. البته قرّای دیگری نیز بجز این هفت نفر جز و قرّاء مشهور ذکر شده اند که برای اطلاع بیشتر باید به طبقات القراء رجوع کرد.

بعد از بیان نام قرّای مشهور، معلوم شد که مهمترین آنها عاصم بوده و قرائت او به واسطه دو تن از شاگردانش به ما رسیده است. و چنان که بررسی کردیم شاگردانش یا بد حافظه بوده اند و یا این که حرفهایشان قابل اعتماد نبوده است.

عاصم نیز وضع مطلوبی که بتوان به قرائتش اعتماد کرد، نداشته است.

به نظر ما- همانطور که قبلا گفتیم- حروف و کلمات و آیات قرآن همین بوده که فعلا در دسترس ما می باشد و اگر در برخی قرآنها، بعضی از کلمات به گونه دیگری نوشته شده است. با بودن قرآن اصلی بدان قراءات اعتمادی نیست. چرا که عصمت قرآن ایجاب می کند که حروف و کلمات قرآن دست نخورده باقی بماند.

پس اگر قرائتهای مختلف را بپذیریم، باید بگوییم، در قواعد تجویدی است، اجزای قرآن، الفاظ، حرکات، سکانات قرآن متواتر است، چون انگیزه بر نقل قرآن زیاد بوده است. بنابراین، اگر در مواردی خلاف دیده شد، نباید بدان اعتنا کرد.

نظر ایشان همان نظر ماست؛ یعنی قرآن، معصوم است و عصمت قرآن مانع از تغییر و تحریف در قرآن است.

اما شیخ طوسی در تبیان می گوید: معروف در مذهب امامیه این است که قرآن با يك حرف نازل شده، منتها اجماع علمای امامیه بر این است که قرائت قرآن به قراءات متداول جایز است و انسان مخیر است به هر قرائتی که

می خواهد بخواند.

می دانید که شیخ از این اجماعها زیاد دارد و نمی توان به اجماعات ایشان اعتماد

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۴۶

کرد. شیخ در کتاب نهاییه در مبحث جماعت، در این که آیا می شود حمد و سوره را پشت امام جماعت خواند یا نه، دو کلام متناقض دارد که مرحوم محقق در «نکت النهایه» این تناقض را ذکر کرده است. البته این اشتباهات شیخ به دلیل کثرت کار و مشکلاتی بوده که شیخ داشته و نمی توان بر او ایراد گرفت.

فیض کاشانی و وحید بهبهانی نیز تصریح کرده اند که قراءات این قرآن را باید قبول کرد. احتمال دارد که آنها هم از اجماع شیخ این نتیجه را گرفته باشند. مانند وقف به حرکت و وصل به سکون و مد و ... ولی این که کلمه ای به نحو دیگری در قرآن نوشته شود؛ مثل کاری که در قرآن چاپ لیبی کرده اند و به جای «یخدعون»، «یخادعون» قرار داده اند، اینها احتمالا غلط چاپی است و اگر هم غلط چاپی نباشد و عمدا در قرآن تصرف کرده اند، با بودن متخصصان مشکلی ایجاد نمی شود. سؤال این است که قرآن را باید با چه قرائتی خواند؟

بیشتر علما فتوا داده اند که قرائت نماز باید به قرائت یکی از قرآی سبعة باشد و دلیلشان این است که اگر به قرائت یکی از این هفت نفر باشد، نماز گزار بری الذمه می شود، و بعد گفته اند که اتفاق بین مسلمانان است که به قرائت این هفت نفر خوانده شود. اما چگونه می گویند اتفاق نظر مسلمان است، در حالی که بسیاری از مسلمانها گفته اند: ما عاصم را قبول نداریم چون بد حافظه بوده، یا فلان قرائت را قبول نداریم، چون خطا زیاد داشته و ... از آن طرف هم روایت داریم که قرآن را همان گونه که هست بخوانید. مرحوم سید جواد عاملی، در مفتاح الکرامه می فرماید: عادت، اقتضا می کند که در تفصیل قرآن، تواتر باشد» چگونه می توانیم این قراءات را قبول کنیم با این که در روایات دارد: القرآن نزل علی حرف واحد علی نبی واحد. زمخشری در کشف می گوید: که قرائت صحیحی که پیامبر خوانده؛ یکی است و نماز گزار، بری الذمه نمی شود، مگر این که طبق همان قرائت بخواند و اگر شك دارد باید تکرار کند تا یقین کند، مالک و ملک، صراط و سراط هر دو گونه را

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۴۷

باید قرائت کند. البته در قرآن صراط دارد، ولی اگر کسی شك کرد، به هر دو شیوه بخواند.

این که ادعا کردند قرائت این قرآن بطور متواتر به پیامبر رسیده است، ادعای باطلی است، چون اینها همه بعد از پیامبر متولد شدند، در حالی که مردم پیش از این قرآن هفتگانه هم قرآن می خواندند. صاحب مفتاح الکرامه، می گوید: مردم مکه در سال ۲۰۰ قرآن را به قرائت ابن کثیر، در مدینه بر اساس قرائت نافع، در کوفه به قرائت حمزه و عاصم، در بصره به قرائت ابی عمرو و یعقوب و بالاخره در شام به قرائت ابن عامر می خواندند.

در صده بعد؛ یعنی سال ۳۰۰ ابن مجاهد، نام کسایی را آورد و نام یعقوب را از خاطره ها سترد. پس نمی توان گفت پیامبر قرائت اینها را تأیید کرده است. این نکته را هم باید تذکر داد که جمع بین دو قرائت، احتیاط در مسأله نیست، آن گونه که زمخشری می گفت اگر برای یقین بیشتر، به قصد قرآن هم ملک و هم مالک را قرائت کنید. اگر یکی از

اینها در قرآن نباشد تکلیف نماز چه می شود؟ باید در این موارد قصد رجا شود. البته در آیاتی مانند «کفواً احد» تصریح شده که به هر چهار وجه، قرائت صحیح است؛ یعنی از اول این چهار گونه قرائت قبول شده است، ولی درباره کلمات دیگر نمی توان به قصد قرآن همه احتمالات را ادا کرد.

خلاصه مطلب این که: قرآنی که تنها معجزه جاویدان برای پیامبر خاتم است و برنامه ابدی بشریت است، اگر بخواهیم بگوییم در آن دست برده شده و قرائت آن را به کسانی که یا حافظه ندارند، یا ثقه نیستند، و جمع آوری آن را به عمر و عثمان نسبت دهیم، معلوم می شود پیامبر هیچ کاری نکرده است. پس اگر قرآنهایی چاپ شده، یا بعداً چاپ می شود که خلاف قرآنهایی فعلی است، باید به همان نسخه های اولیه که در زمان اهل بیت در مکه و مدینه و کوفه بوده، مراجعه کرد و آنها را ملاک صحیح و باطل بودن نسخه دانست.

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۴۸

مباحث اولیه و اساسی علوم قرآنی در این جا به پایان می رسد، بحثهای دیگری نیز در علوم قرآنی مطرح است که برخی از آنها از ارزش چندانی برخوردار نمی باشند. یکی از مباحثی که نسبتاً مهمتر است بحثهای مربوط به شأن نزول آیات می باشد بخصوص آنکه برخی از مفسرین آیات قرآن را در رابطه با شأن نزول معنی می کنند لیکن اثر روایات و تواریخ مربوط به شأن نزول معتبر نیستند و بعلاوه آنها مربوط به نزول تدریجی قرآن می باشند و ابدیت ندارند ابدیت قرآن مربوط بوجهة «کتاب دائم» بودن قرآن است و نظم کتابی قرآن که همه بشریت را مد نظر دارد به نزول دفعی آن مربوط است نه نزول تدریجی. از این بحث کم اهمیت تر بحث از سنوآت نزول سور و آیات که برای ابدیت و عموم بشریت چندان کار ساز نمی باشند. به هر حال تحقیق بیشتر در اینگونه مباحث - که در درجه دوم و سوم اهمیت قرار دارد - فرصت دیگری می طلبد.

و الیه الامور کلها قم - محمد علی گرامی

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۴۹

فهرست عناوین

مقدمه ۵ درس اول ۶ منظور از علوم قرآنی چیست؟ ۶ مراد از عربی بودن قرآن ۶ تاریخچه ای از ترجمه های قرآن ۹ چرا قرآن به زبان عربی نازل شد؟ ۱۱ نامناسب بودن بعضی از ترجمه های قرآن ۱۵ درس دوم ۱۹ نظم قرآن ۲۰ نظم آیات و سور قرآن، نظم الهی است ۲۲ قول بعدم الهی بودن نظم قرآن ۲۳ کلام صاحب التمهید ۲۴ جواب ما به صاحب التمهید ۲۶ دلائل صاحب تمهید ۲۷ کلام صاحب تمهید در جمع آوری قرآن ۲۹

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۵۰

دست استعمار ۳۱ درس سوم ۳۹ قرآن در چه زمانی جمع آوری شده است؟ ۳۹ برهان عقلی بر جمع قرآن توسط پیامبر - صلی الله علیه و اله و سلم - ۴۰ معنای عصمت انبیا و ائمه - علیهم السلام - ۴۰ کلام مرحوم آقای خوئی درباره جمع قرآن ۴۱ تاریخ درباره جمع قرآن چه می گوید؟ ۴۲ اکاذیب در کتاب صحیح بخاری ۴۳ اجتهاد عمر در

مجموعه آثار آیت الله العظمی گرامی _____ ۱۶۱
مقابل نص ۴۴ هشدار از پیامبر اکرم - صلی الله علیه و اله و سلم - ۴۵ بیان موافقین با قول ما ۴۵ بیان مجلسی و سیوطی درباره جمع آوری قرآن توسط حضرت علی - علیه السلام - و دیگران ۴۶ روایاتی که جمع قرآن را به علی - علیه السلام - نسبت داده اند ۴۷ درس چهارم ۵۲ روایاتی که دلالت می کنند که قرآن در زمان پیامبر جمع شده است ۵۲ چگونگی جمع قرآن توسط حضرت علی - علیه السلام - ۵۹ درس پنجم ۶۱ آراء مختلف در مورد آیه ولایت ۷۴ کلام سید قطب ۷۴ رد کلام سید قطب ۷۵ توجیه صاحب «المنار» ۷۵ دلیل دیگر مخالفان ۷۶

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۵۱

درس ششم ۸۱ عقیده اول ۸۲ بررسی عقیده اول ۸۵ عقیده دوم ۸۶ رد عقیده دوم ۸۷ عقیده سوم و رد آن ۸۸ عقیده چهارم و رد آن ۸۸ عقیده صحیح کدام است؟ ۸۹ اشکالات بر این عقیده ۸۹ اشکالات بر این عقیده ۹۲ جواب از اشکالات ۹۳ درس هفتم ۹۵ معنای نزول ۹۵ استدلال به آیه: **قُرْآنًا فَرَقْنَاهُ** ۹۵ نزول سوم ۹۶ نزول چهارم ۹۸ حقیقت قرآن چیست ۹۹ حروف مقطعه قرآن از مسائل ناشناخته قرآن است ۱۰۰ اقوال درباره حروف مقطعه ۱۰۰ درس هشتم ۱۰۴ وحی، غیر نزول است ۱۰۴ معنای وحی در لغت ۱۰۴ کلام ملاصدرا در اسفار راجع به وحی ۱۰۴

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۵۲

داستان شخص کاروان دار ۱۰۷ حقیقت وحی چیست؟ ۱۰۹ درس نهم ۱۱۶ خلاصه ای از بحث گذشته ۱۱۶ تعبیر خواب هم احتیاج به لطافت روح دارد ۱۱۶ علم تعبیر خواب حضرت یوسف - علیه السلام - ۱۱۷ مشاهده در بیداری ۱۱۷ موجودات درجه ای از وحی دارند ۱۱۸ وحی نبوتی ۱۱۸ درس دهم ۱۲۰ دفع توهم ۱۲۰ درس یازدهم ۱۲۲ زبان قرآن ۱۲۲ تأویل دانستن این تفاسیر ۱۲۹ درس دوازدهم ۱۳۴ نحوه برداشت از قرآن ۱۳۴ نمونه هایی از اختلاف نظر در برداشت از قرآن ۱۳۵ عدم اختلاف در قرآن ۱۳۷ مسائل مهمه در روش تفسیری ۱۳۸ مفاهیم قرآن اعم از معانی عرفی است ۱۳۸ اقسام کتب لغت ۱۴۱ درس سیزدهم ۱۴۵ شرایط يك متخصص در تفسیر چیست؟ ۱۴۵

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۵۳

وجوه اعجاز قرآن ۱۴۵ اعجاز عددی قرآن ۱۴۶ درس چهاردهم ۱۵۰ روشهای تفسیری ۱۵۰ مقولات قرآنی یا منطق معرفتی قرآن ۱۵۰ اما شرایط يك متخصص فن تفسیر چیست؟ ۱۵۳ درس پانزدهم ۱۵۸ معنایی تفسیر در لغت ۱۵۸ قرآن کتاب هدایت متقین ۱۶۱ کلام ملاصدرا در هدایت قرآن ۱۶۲ معنای محکم و متشابه ۱۶۴ محکم و متشابه در قرآن ۱۶۶ معنای محکم و متشابه ۱۶۶ درس شانزدهم ۱۷۲ چرا متشابهات در روایات آمده است؟ ۱۷۲ علت آیات متشابه در قرآن ۱۷۳ اقوال در مورد حسن آیات متشابه در قرآن ۱۷۶ درس هفدهم ۱۹۲ معنای تأویل ۱۹۲ اشکال ۱۹۷ عدم فرق بین علم و ایمان ۱۹۹ درس هیجدهم ۲۰۴ معنای نسخ ۲۰۵

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۵۴

نمونه‌هایی از نسخ در تورات ۲۰۷ حل مسأله نسخ در قرآن ۲۰۸ عبارت آقای خویی راجع به نسخ ۲۱۱ درس نوزدهم ۲۱۷ کلام شیخ صدوق در نسخ و بداء ۲۱۷ اشکال دیگر بر نسخ ۲۲۰ اشکال سوم ۲۲۰ نسخ در اصول و نسخ در علوم قرآنی ۲۲۱ اقسام نسخ ۲۲۱ درس بیستم ۲۲۷ اختلاف در قرائت قرآن ۲۲۷ روایات راجع به اختلاف قراءات ۲۲۷ نقاط ضعف روایت ۲۲۸ روایت دوم ۲۲۸ روایت سوم ۲۳۰ روایت چهارم ۲۳۰ روایت پنجم ۲۳۱ روایت ششم ۲۳۱ منظور از قرائت بر هفت حرف چیست؟ ۲۳۱ چند احتمال دیگر ۲۳۴ عدم صحت روایات یاد شده ۲۳۶ روایت اول ۲۳۶ روایت دوم ۲۳۶

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۵۵

سخنی درباره قراءات مختلف ۲۳۷ قراء عشره چه کسانی هستند ۲۳۸ ترجمه هشام بن عمار ۲۳۸ ترجمه ابن ذکوان ۲۳۹ درس بیست و یکم ۲۴۰ ترجمه حفص از تهذیب التهذیب ۲۴۱ ترجمه ابن عیاش اسدی کوفی از تهذیب التهذیب ۲۴۱ ترجمه یحیی بن مبارک ۲۴۴ ترجمه دوری ۲۴۴ ترجمه سوسی ۲۴۴ فهرست عناوین ۲۴۹

درسهائی از علوم قرآن، ص ۲۵۶

فهرست کتابهای منتشر شده از مؤلف ۱- مرزها ۲- نگاهی به سیستم سیاسی اسلام ۳- نگاهی به بردگی ۴- شناخت قرآن ۵- مالکیت خصوصی در اسلام ۶- مالکیتها ۷- مذهب ۸- قانون اساسی در اسلام ۹- عدالت اجتماعی در اسلام ۱۰- خودسازی و مسائل روانی ۱۱- بررسی ملاکهای روانی در اسلام ۱۲- مقدمه‌ای بر امامت ۱۳- تفکر ۱۴- جلد دهم ترجمه تفسیر المیزان ۱۵- مقصود الطالب (منطق- عربی) ۱۶- شرح منظومه سبزواری (منطق- عربی) ۱۷- خدا در نهج البلاغه ۱۸- فلسفه- مجموعه دفاتر اول تا چهارم ۱۹- المنطق المقارن (منطق- عربی) ۲۰- دولت جمهوری اسلامی ۲۱- ترجمه منطق المقارن ۲۲- اخلاق و عرفان در وضو و نماز ۲۳- درسهائی از علوم قرآن ۲۷۴- المعلقات علی العروة الوثقی ج اول تا چهارم